نثر و شرح مثنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

موسی . نثری

بنام خداوند یگانه

دفتر چهارم مثنوی

۱- ای ضیاء الحق حسام الدین توئی که باروشنی تو مثنوی از ماه آسمان برتر و بالاتر گردید ۲- ای مایهٔ امید خدا میداند که همت بلند تو دنبال این مثنوی را تا کجا خواهد کشید ۳- گردن این مثنوی را بسته و بطرفی میکشی که خودت در نظر گرفته و میدانی ۴- مثنوی پیش میرود و کشندهٔ آن ناپیداست آری ناپیداست ولی نه از همه بلکه از آن نادانی که بینائی ندارد ۵- مثنوی چون از اول از تو شروع شده و مبدأ آن تو بوده ای هرچه بر آن افزوده گردد تو افزوده ای ۶- و چون تو چنین میخواهی و میل داری که مثنوی افزون گردد خدا چنین میخواهد زیرا که خداوند آرزوی پرهیزگاران را برمیآورد ۷- چون تو برای خدا بودی جزای تو آن شد که خداوند نیز برای تو است(۱) ۸- مثنوی از تو هزاران شکر داشت و برای تشکر و دعای تو دستها بر آسمان برافراشت ۹- و چون در لب و دست او خدایتعالی شکر تو را دید بافضل و کرم و لطف خود آن را زیادتی بخشید ۱۰- برای اینکه جزای شکر زیادی نعمت است همانطور که مزد سجده قرب خداوندی است ۱۱- خدای تعالی فرمود که واسجدو اقترب(۲) (سجده کن و نزدیک شو) بر اثر این فرمان نتیجه سجده بدن ما این شد که جان ما بخداوند نزدیک شود ۱۲- اگر مثنوی زیاد میشود از این رو است (که فرمان واسجد و اقترب جان ما را بسایهٔ قرب حق میکشد) نه از برای کر و فر و هایهو و سخن گفتن است ۱۳- ما با تو خوش هستیم همانطور که درخت مو در تابستان خوش است اکنون حکم حکم تو است تا کشیده میشویم ما را بکش ۱۴- ای فرمانده

---

۱ - اشاره بحدیث من کان لله کان الله له یعنی هر کس برای خدا باشد خدا نیز برای او خواهد بود ۲- آیهٔ آخر سورهٔ علق

صبر وفرمانفرمای مفتاح الفرج ای کسیکه بردباری و کلید گشایش با مرتو بوجود میآید توامیر وقافله سالاری این کاروان راخوش بکش وبحج برسان ۱۵- حج ظاهری زیارت خانهٔ کعبه است ولی حج وزیارت صاحب خانه است که مردانه است (وامارت این حج از تو برمیآید) ۱٦- من از این جهت تو را ضیاءالحق وحسام الدین نامیدم که تو خورشیدی واین هر دو وصف تو است ۱۷- این ضیاء وحسام هردو یکی هستند زیرا که تیغ خورشید از ضیاء اواست ۱۸- ضیاء ونورا گرچه مترادفند ولی باهم فرق دارند ضیاء متعلق بخورشید ونور متعلق بماه است ومیتوانی این معنی را از قرآن درک کنی ۱۹- خداوند در قرآن شمس را ضیاء وقمررا نور خوانده است (۱) ۲۰- چون خود شمس عالی تر از ماه است پس ضیاء هم از نور عالی تر وافزون تر است ۲۱- بسی اشخاص که جاده وراه را در نور ماه ندیدند وچون آفتاب طلوع کرد راه در جلو آنها نمایان گردید ۲۲- آفتاب است که دادوستد را سهل میکند وبهمین جهت بازارها همه در روز بازمیشود ۲۳- تادر روشنی روز قلب ونقد وعالی وپست بخوبی نمایان گردد وحیله وغبن در معاملات اتفاق نیفتد ۲٤- نور شمس که بطور کامل برزمین تابید برای بازرگانان راه حق رحمت للعالمین بود ۲۵- ولی اشخاص متقلب از آن نفرت داشته ومبغوض آنها بود زیرا که نقد قلب ومتاع بد آنها کاسد میگردید ۲٦- پس شخص متقلب دشمن جان صراف است آری جز سگ نیست که دشمن درویش باشد ۲۷- انبیاءعلیهم السلام بادشمنان تماس پیدامیکنند ودر این حال ملائکه دعامیکنند که بارالها اینان را سلامت بدار ۲۸- واین چراغی را که کارش نور پاشی است از پف ودم دزدان راه حق ایمن فرما ۲۹- دزد ومردم متقلب دشمن نوراند ای فریادرس از این دو بفریادرس ۳۰- برخیز وبدفتر چهارم نور افشانی کن که آفتاب از چرخ چهارم طالع شد ۳۱- هان خورشیدوار

۱- اشاره بآیهٔ شریفه در سورهٔ یونس که میفرماید: «هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نوراً»

اردفتر چهارم نورپاشی کن تا برشهرها و آبادیها بتابد ۳۲- هر کس که آنرا افسانه خواند خود افسانه است و آنکه اورا نقد و حقیقت دید مرد کار است ۳۳- این آب نیل است که برای قبطیان خون و برای قوم موسی آب گوارا بود ۳٤- دشمن این سخن را کنون در نظر مجسم گردید و به جهنم سرنگون شد ۳٥- ای ضیاءالحق تو حال اورا دیدی و جزای کارهای اورا خداوند بتو نمود ۳٦- دیدهٔ غیب تو چون غیب استاد است بحق حق که این بینائی و دید از جهان کم مباد ۳۷- حکایتی را که در دست داشتیم اگر میل تمام کردن آنرا داری جای تمام کردنش همینجا است ۳۸- ناکسان را برای خاطر کسان رها کرده قصه را بآخر برسان ۳۹- این حکایت اگر آنجا تمام نشد در جلد چهارم تمام کن

تمامی حکایت آن عاشق که از عسس گریخت در باغی مجهول خود معشوق را در باغ یافت و عسس را از شادی دعای خیر میکرد و میگفت که «عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم»

۱- حکایت ما بآنجا رسید که آن عاشق از ترس شبگرد گریخته و بباغ رفت ۲- از قضا همان فتنهٔ صاحب جمال که عاشق مدت هشت سال از غم او رنج میکشید در آن باغ بود ۳- عاشق بیچاره در این مدت دیدن سایهٔ معشوق برایش ممکن نبود و همواره چون عنقا وصف اورا از دیگران میشنید ٤- فقط یکمرتبه برحسب اتفاق چشمش براو افتاده و دل از دست داده بود ٥ - پس از آن هرچه کوشش میکرد معشوقهٔ تندخو اجازهٔ ملاقات نمیداد ٦ - نه بعجز و لابهٔ عاشق ترحم میکرد و نه ممکن بود بسا مال اورا رام کرد زیرا چشمش از مال دنیا پر بود و طمع بمال نداشت ۷- بلی همین است هر کس که عاشق یك پیشه یا مطلبی میشود در اول کار خداوند اسبابی فراهم میکند که از آنچه میخواهد لبی تر کند ۸- وچون با آن لب تر کردن طالب شده و بجستجو برخاستند پیش پای آنها موانع ایجاد میکند ۹- وقتی اورا بجستجو وادار نمود آنوقت در بروی او بسته و میگوید برو مهریه

حاضر کن و کابین بیار و چنین و چنان کن!! ۱۰-و به بوی همان که در اول از آن لبی تر کرده و طعم لذیذ آنرا چشیده‌اند به جنبش آمده و میروند یکدم امیدوار و یکدم مأیوس و همواره در خوف و رجا هستند ۱۱- هر کس که امید رسیدن بمقصودی دارد البته روزی دری بروی او گشوده ومقصدرا باو نموده‌اند ۱۲- پس از آن بازدررا بسته‌اند واو بهمان امید برای رسیدن بمقصود براه افتاده ودرطی راه چالاك شده‌است ۱۳- القصه چون آن جوان عاشق داخل باغ شد ناگاه پایش میان گنج مقصود فرورفته معشوق را در آنجا دید ۱٤- خداوند شبگرد را وسیله ساخته بود که عاشق از بیم او شب بباغ گریخته ۱۵- و ببیند که معشوقه‌اش باچراغ در کنار جوی باغ انگشتر گم شدهٔ خودرا جستجو میکند !! ۱٦- دراینوقت بود که عاشق درضمن شکر خداوند شبگرد را دعا میکرد ۱۷- و میگفت بارالها من باقرار خود بشبگرد ضرر زدم زیرا سیم و زری باو نرسید خداوندا تو بیست برابر آنچه از من طمع داشت باو عنایت فرما ۱۸- خداوندا او را از شغل عوانی(۱) آزاد فرموده و چنانچه من شاد شده‌ام خاطر او را شاد کن ۱۹- در دنیا و آخرت او را خوشبخت نموده از عوانی و سگ منشی و بدنفسی رهائیش ده ۲۰- خدایا اگرچه او عوان است و خوی او این است که همیشه آرزو دارد مردم در بلا و زحمت باشند ۲۱- اگر بشنود که شاه جرم یامالیاتی بر مسلمانان تحمیل کرده اوشاد میشود ۲۲- و اگر خبر دهند که شاه برحم آمده و آن جرم یامالیات را بخشیده ۲۳- از آن خبر غمگین میشود و ماتم میگیرد!! ۲٤- عوان بودن صد گونه از این ادبارها و پست فطرتیها دارد خدایا از این صفات و از این حال تو بفریاد برس ای خدائیکه همیشه از تو یاری میجویند ۲۵- خلاصه او عوان را غرق دعا میکرد که چنین راحتی باو رسانده است ۲٦- عوان برای همه زهر ولی برای او تریاق بود زیرا که عوان باعث شده بود

(۱) عوان بمعنی سخت گیر و در اینجا مقصود مامور وصول مالیات و جرم است که بمردم سخت میگیرند البته شبگرد نیز در شمار آنها است

که عاشق مشتاق به یار خود پیوندد ۲۷- پس در عالم بد مطلق وجود ندارد بلکه بد به نسبت است ۲۸- در زمانه هیچ تلخ وشیرین وهیچ زهر وقند نیست مگر اینکه او برای یکی پاو برای دیگری بنداست یکی را کمك میکند ودیگری را از کار مانع میشود ۲۹- همان یك چیز پای یکی وپای بند دیگری برای یکی زهر وبرای دیگری قنداست ۳۰- زهر مار برای مار باعث زندگی وبرای انسان باعث مرگ است ۳۱- دریا برای حیوانات آبی چون باغ و برای خاکیان مرگ وداغ است ۳۲- وهمچنین از یک تا صد هزار بشمار که همه خوبی وبدیشان به نسبت است ۳۳- زید در حق کسی شیطان ودر نظر دیگری سلطان است ۳٤- یکی میگوید زید شخص راستگو و بلند مرتبه ایست آن یکی میگوید زید گبری است که مستحق کشتن است ۳۵- زید یکنفر است وبرای یکی بهشت وبرای دیگری رنج وزحمت است ۳٦- اگر تو میخواهی او برای تو خوب وشیرین باشد او را از چشم عاشقانش نگاه کن ۳۷- آن خوب را از چشم خود منگر بلکه مطلوب را با چشم طالبان بنگر ۳۸- چشم چشم خود را از آن زیبا بر بند وچشمی از عشاق او عاریه کن ۳۹- بلکه از خود او چشم ونظر عاریه کرده از چشم او بروی او بنگر ٤۰- تا از ملال وسیر شدن از او ایمن باشی وبهمین جهت بود که خدایتعالی امر فرمود کسیکه برای خدا باشد خداوند نیز برای او خواهد بود ٤۱- چشم ودست ودل او من خواهم بود تا دیگر بهیچوجه دچار ادبار نشده وهمواره قرین اقبال باشد ٤۲ - وقتی او بسوی محبوب راهنمای تو گردید هر چه مکروه است مطلوب میگردد وهر چه تلخ است شیرین میشود .

حکایت آن واعظ که هر آغاز تذکیر دعای ظالمان وسخت دلان وبی اعتقادان کردی

۱- آن واعظ وقتی که روی منبر میرفت راهزنان را دعا میکرد ۲- دست بدعا برداشته میگفت بار الها بر بدان ومفسدان وطاغیان رحمت کن ۳- وبر همه مسخره کنندگان اهل خیر وکافر دلان وساکنین دیر ٤- او هیچگاه

بپاکان وخوبان دعا نمیکرد و جز بمردان بد و خبیث طلب رحمت نمینمود ۵- باو گفتند ما چنین چیزی تاکنون ندیده‌ایم دعا کردن گمراهان شایسته نیست ۶- گفت من از این دسته مردم خوبی دیده‌ام و از این جهت بآنان دعا میکنم ۷- اینها بقدری خبث وظلم وجور بمن کردند که مرا از راه شر برگردانده براه خیر انداختند ۸- هر وقت که رو بدنیا میکردم از آنها زخم وتوسری میخوردم ۹- واز زخم و زحمت آنها بطرف خدا پناه میبردم و این گرگها مرا از بیراهه براه میآوردند ۱۰- چون آنها سبب شدند که براه صلاح آمدم پس دعای آنها برمن واجب است ۱۱- بنده برا ثر درد ورنج بدرگاه خدا مینالد واز دردهای بیدرمان صد گونه شکایت میکند ۱۲- خداوند میفرماید همین درد ورنج باعث شده که تولا به کنان بدرگاه ما آمده‌ای وبراه راست افتاده‌ای ۱۳- این گله‌ای که میکنی از آن نعمت و راحت وعیش بکن که تو را از درِ خانهٔ ما دور ساخته و مطرودت میکند ۱۴- در حقیقت هر دشمنی برای تو دارو ئی است او برای تو نافع بوده کیمیا و دلجوی تو میباشد ۱۵- که تو از وی میگریزی واز لطف خداوند مدد میجوئی ۱۶- در واقع دشمن تو همانا دوستان تو هستند که تو را بخود مشغول نموده و از توجه بحضرت ذوالجلال باز داشته واز او دور میسازند ۱۷- میگویند حیوانی هست که اشغر نام دارد و هرچه با چوب او را بزنند بزرگتر و فربه‌تر میگردد(۱) ۱۸- هرچه چوب باو بزنی بهتر شده و بر اثر زخم چوب فربه‌تر میگردد ۱۹- نفس مؤمن هم عیناً همان اشغر است که با صدمه و رنج بزرگ وفربه میشود ۲۰- وبهمین جهت انبیا علیهم السلام بلا و رنج و زحمتشان

---

(۱) اشغر را در بعضی کتب لغت قسمی از خار پشت معنی کرده‌اند ولی نویسنده از شکارچیان شنیده و یکمرتبه هم خودم دیده‌ام حیوانی است بقدر سگ کوچك ودست و پایش کوتاه بدنش پرمو که بترکی آنرا برسخ یا چاله چغوره گویند ودر بعضی نقاط فارسی زبان سمبوره گویند ومخصوصاً مشاهده شد که هرچه چوب بآن میزدند بدنش بزرگتر و فربه‌تر میگردید ولی چوب را نباید خیلی محکم بزنند.

از همه بیشتر بوده است ۲۱- تا بوسیلهٔ این رنجها حالشان قویتر و بزرگتر از دیگران گردید و بلائی که آنها دیدند دیگران هرگز بآن مبتلا نشدند ۲۲- پوست بر اثر داروهائی که بآن میزنند و دباغی میکنند محکم و بلاکش میگردد مثل پوستهای شهر طائف خوب و خوش میشود و بصورت چرم محکم درمیآید ۲۳- اگر بپوست دواهای تلخ و تیز (از قبیل مازوج و نمك، و زهرهٔ گاو و غیره) مالیده نشود می گندد و بدبو و ناپاك میشود ۲٤- آدمی هم مثل پوست دباغی نشده است که بر اثر رطوبت زشت و سنگین و چروکیده شده ۲۵- او را تلخی و تیزی و مالش زیاد بده و در سختی و بلا بینداز تا پاک و لطیف و خوش منظر شود ۲۶- اگر خود باختیار نمیتوانی خودرا برنج و سختی وادار کنی راضی باش که خداوند بدون اختیار تو رنجت دهد ۲۷- و بدان که بلای دوست اسباب تطهیر و پاک شدن شما از بدیها است زیرا که دانش او بالاتر از تدبیر شما میباشد ۲۸- اگر این مطلب را پی برده و دانستید گرفتاریها و بلیات بنفع شما و باعث صفا و پاکی جان خواهد بود دانستن و دیدن این معنی بلارا در ذائقهٔ شما شیرین میکند زیرا دیدن صحت و سلامتی دارو را در ذائقه خوش آیند میسازد ۲۹- و در عین ماتی می بیند که بردبا او است این است که میگوید ای دوستان مرا بکشید که زندگی من در کشته شدن است ۳۰- بلی این عوان و این شبگرد در حق کس دیگر یعنی همان عاشق مهجور نافع گردید و باعث رسیدن بمعشوق شد ولی در حق خودش باعث مردود شدن از درگاه حق گردید ۳۱- رحم که از لوازم ایمان است از او دور شده و کین شیطانی او را در بر گرفت ۳۲- و در نتیجه کارگاه خشم و کینه وری گردید و بدانکه کینه ریشهٔ کفر و گمراهی است

سؤال کردن شخصی از عیسی علیه السلام که در وجود از همه صعبها صعبتر چیست ؟

۱- شخص هشیاری از عیسی علیه السلام پرسید که در عالم هستی از همه مشکلتر کدامست ۲- حضرت فرمود سخت تر از همه چیز خشم خداوندی است

که دوزخ از هیبت آن میلرزد ۳- عرض کرد یاروح الله بچه وسیله میتوان از خشم خداوند ایمن شد حضرت فرمودند ایمنی از خشم خداوند باین وسیله ممکن است که انسان در موقع خشم خشم خود را ترك کرده و فرو نشاند ٤- پس آن عوان که معدن این خشم گردیده وهمواره بمردم خشمگین و مزاحم است خشم زشت او ازدرندگان هم پیش افتاده ٥- چه امیدی برحمت خداوند دارد جز آنکه ازاین صفت باز گردد وتوبه کند ؟ ٦- اگرچه این عالم این دستهٔ ازمردم را هم لازم دارد واین سخن ممکن است شنونده را بگمراهی اندازد ۷- ولی در این عالم بول وغایط هم وجودش لازم ولابد منه است اما دیگر نمیتوان گفت که بول وغایط چون ازلوازم عالم است آب پاکیزه است ولازم بودنش دلیل برپاکی او نخواهد بود(۱)

قصه خیانت کردن عاشق و بانگ زدن معشوق بروی

۱- اکنون برگرد وقصهٔ آن عاشق خسته دل را بامعشوق زیبای خود در آن باغ بیان کن ۲- عاشق ساده دل چون معشوق را تنها دید فوراً بخیال بوس و کنار افتاد ۳- معشوق چون چنین دید با کمال خشم بانگ زد که گستاخی نکن وادب نگاهدار ٤- عاشق گفت در اینجا کسی نیست و کاملا خلوت است و آب گوارا حاضر و تشنه‌ای چون من در کنار آب صاف واقع شده ٥- در اینجا جز باد جنبنده‌ای نیست چه کسی در اینجا حضور دارد چه مانعی برای بوس و کنار موجود است ؟ ٦- معشوق گفت راستی که تو ابله بوده و بعلاوهٔ ابلهی ازعقلا هم سخنی نشنیده وقبول نکرده‌ای ۷- باد را دیدی میجنبید بدان که باد جنبانی در اینجا هست ۸- بادبیزن صنع خداوندی است که در گردش و وزش بوده و باین بادزده آنرا بجنبش در آورده است ۹- این بادجزئی که در تحت تسلط ما است این هوائی که باما تماس دارد تا بادبزن

---

(۱) بول وغایط که ما در اینجا ذکر کردیم معنی لغت چمین است که آنرا بول هم ترجمه کرده اند ولی این معنی بنظر در اینجا مناسبتر آمد و ماه معین هم که در شعر است گواه سخن ما است .

را بکار نینداز یم نمی جنبد ۱۰- جنبش این باد جزئی بدون تو و بادبزن میسر نیست ۱۱- و جنبش باد تنفس تابع حرکت و وزش جان و تن است تا جان نباشد و ریه بحرکت نیاید باد نفس از لب بیرون نمیاید ۱۲- گاهی دم و نفس را بصورت پیغام و مدح و ثنا درمیآورد و گاهی بصورت هجو و دشنام ظاهر میسازد ۱۳- بادهای دیگر را هم بهمین باد نفس زدن قیاس کن که عقول از جزء بکل پی میبرند ۱٤- خدایتعالی گاهی باد را باد بهاری نموده جان پرور و روح بخش میسازد ولی در دیماه و زمستان از این لطف و جان پروری عاری ساخته سرد و گزنده اش میکند ۱۵- برای قوم عاد صرصر و طوفان کشنده و برای هود پیغمبر به نسیم معطر و روح بخش بدل میسازد ۱٦- بادی را زهر مسموم نموده و قدوم باد صبا را نشاط آور میسازد ۱۷- باد دم زدن را که از دهان بیرون میآید برای تو اساس قرار داده تا هر بادی را بر آن قیاس کنی ۱۸- دم انسانی بدون لطف و قهر تبدیل بسخن نمیگردد و سخن برای گروهی چون عسل شیرین و برای قومی چون زهر تلخ است ۱۹- بادزنی که برای راحت و آسایش یکنفر انسان بجنبش آمده برای پشه و مگس قهر و اسباب زحمت است ۲۰- بادزن تقدیر خداوندی چرا پر از امتحان و ابتلا و لطف و قهر نباشد ۲۱- در صورتیکه بادهای جزء که عبارت از دم انسانی و بادزن باشد جز برای لطف و قهر و صلاح و فساد نیست ۲۲- این باد شمال و باد صبا و دبور کی از لطف و انعام خالی هستند ؟ ۲۳- البته کل هم مثل جزء است یکمشت گندم که از یک انبار ببینی میفهمی که تمام انبار از این جنس است ۲٤- باد کل از برج بادی(۱) آسمان کی بدون بادزن خداوند یعنی مالک بادحرکت میکند ۲۵_ در موقع خرمن که باید گندم از کاه جدا شود دهاقین از خداوند باد میطلبند ۲٦- تا بوسیلهٔ آن گندم از کاه جدا شده بانبار یا بچاه ریخته شود ۲۷- اگر آمدن باد دیر شود همگی بحق لابه کرده و

---

(۱) بعقیدهٔ منجمین برجهای دوازده گانه که در آسمان از ستارگان تصویر شده سه برج آبی وسه برج آتشی وسه برج خاکی وسه برج بادی هستند

تمنای بادمیکنند ۲۸- وهمچنین درموقع زائیدن زنان اگر بادولادت بیرون نیاید دردشدیدشده وزن بخداهمینالد ۲۹- اگراو نمیداند که رانندهٔ این باد کیست پس این زاری بدرگاهاواز چه ناشی شده است ؟ ۳۰- وهمینطور اهل کشتی همه ازخداوندباد موافق میطلبند که کشتی آنهارا بطرف مقصد براند ۳۱- ونیزدردرد دندان همیخواهی که بادنزله بیرون رود ودرد دندان آرام گردد ۳۲- سربازان درمیدان جنگ میگویندبارالها بادنصرت وفتح بپرچم لشکر مابوزد ۳۳- ودرموقع زائیدن زنان ازهرشخص عزیزی دعاوتعویذمیخواهند که بادولادت خارج شده زن بارخودرا بر زمین نهد ۳٤- پس برطبق این شواهدهمه دانسته اند که پروردگارعالم بادرامیفرستد ۳۵- واین یقین درعقل هرصاحب شعوری هست که با گردنده گرداننده ای هست وهرمتحرکی محرکی دارد ۳٦- تواگراورا باچشم نبینی از آثار او که ظاهرمیشودو بنظرمیآید بفهم که او هست ۳۷- جان است که تن را بجنبش وحرکت وادارمیکندتوجان را نمیبینی ولی ازحرکت تن بدان که دراین تن جان وجود دارد ۳۸- یکی گفت که اگرمن درادب ابله بوده و بی ادب هستم ولی دروفا وطلب زیرك وپابرجاهستم ۳۹- شنونده گفت ادب تو همین بود که دیده شدو آن دیگری را که میدانی گمراهی است ٤۰- ادب توهمین بود در آنکه پنهان است یقیناً از آنکه دیدیم بدتراست ٤۱- بعداز این هرچه ازاین کوزه تراوش کند ازهمین قبیل خواهد بود

قصهٔ صوفی که زن را بابیگانه گرفت

۱- خانهٔ صوفی فقط یک درداشت روزی بخانه آمد درحالیکه زنش با کفشدوزی خلوت کرده بود ۲- زن بعلت بدسرشتی درهمان یك اطاقی که داشتند بافاسق خودجفت شده بود ۳- وقت ظهر بود که صوفی بشدت درخانه را کوبید زن وفاسقش هردودرمانده شدند زیرا راه چاره وفرار بسته شده بود ٤- هیچ معهود نبود که صوفی در آنوقت روزازدکان بخانه برگردد ٥- اوخیالی دربارهٔ زن خود کرده بود وبیوقت بخانه آمد

۶- ولی زن اطمینان داشت که او اینوقت روز کار خودرا رها نمیکند که بخانه برگردد ۷- اطمینان زن از روی قیاس بود و چون هیچ روزی در آنوقت بخانه نیامده آن روز را هم قیاس بسایر روزها کرده بود ولی در کوی قیاس نمیتوان خانه درست کرد ۸- از قضا قیاس زن این دفعه راست نیامد بلی خداوند ستار العیوب است ولی جزا هم میدهد ۹- وقتی کار بدی کردی بترس و ایمن مباش زیرا که آنکار بمنزلهٔ تخم است که کاشته ای وحتماً خدا آنرا میرویاند ۱۰- چند مدتی کار بد تورا میپوشاند تاشاید حیا کنی و پشیمان شوی

حکایت

۱- درعهد عمر آن امیر المؤمنین دزدی را بدست مأمور و جلاد داد که دستش بریده شود ۲- دزد بانگ زد که ای امیر مرا عفو کن زیرا اول دفعه است که مرتکب دزدی شده ام ۳- عمر گفت ممکن نیست که خداوند در دفعهٔ اول کسی را مشمول قهر خود فرماید ۴- بارها جرم مجرمین را میپوشاند تافضل ورحمت خودرا آشکار کند پس از آن آنهارا بگناهشان میگیرد تاعدالت خودرا اظهار سازد ۵- تا این هردو صفت آشکار شده ستاری مژده دهنده وعدالت ترساننده باشد ۶- آن زن هم بارها این کار بدرا کرده و بسهولت گذشته بود و بنظرش این کار سهل میآمد ۷- و آنرا نمیدانست که همیشه سبو از جوی سالم بر نمیگردد ۸- آنروز قضا همانطور براو سخت گرفته وراه گریز را بست که مرگ ناگهانی راه گریز را بر منافق میبندد ۹- منافق در آنوقت نه راه گریز ونه رفیق ونه ایمنی دارد وفرشتهٔ مرگ هم که عزرائیل باشد بجانش دست برده و میخواهد آنرا برباید ۱۰- همانطور که این زن در این اطاق پنهانی خود وفاسقش از این ابتلا در جای خود خشک شدند ۱۱- صوفی در پیش خیال خود گفت ای خیانتکاران من از شما انتقام میکشم ولی باصبر نه باعجله ۱۲- ولی اکنون این کار شمارا ندیده میگیرم برای اینکه این زنگ در گوشها صدا نکند و کار شما میان مردم مشهور

نشود ۱۳- من که حق انتقام کشیدن دارم مثل بیماری دق کم کم از شما انتقام خواهم کشید ۱۴- شخص مسلول که بیماری دق دارد همه روزه مثل یخ آب میشود وازوزن او کاسته میگردد در صورتیکه او هردم خیال میکند که حالش بهتر است ۱۵- مثل کفتار که میگیرندش واو بهمین که صیادها میگویند کفتار اینجا نیست کفتار کو؟ مغرور میشود تا بکلی گرفتار شود ۱۶- آن زن هیچ جائی برای پنهان شدن نداشت نه بالاخانه نه زیر زمین نه دهلیز هیچ جا نبود که بتوان در آن مخفی شد ۱۷- نه تنوری داشت که میان آن مخفی شود ونه جوالی که حایل میانهٔ او وسایرین شود ۱۸- اطاقش مثل صحرای محشر پهن وهموار بود نه تپه ونه دره ونه گریزگاهی داشت ۱۹- خدایتعالی وصف صحرای محشر را نموده ومیفرماید «لا تری فیها عوجا»(۱)

پنهان کردن زن معشوق را زیر چادر جهت تلبیس و بهانه گفتن «که إن کیدکن عظیم»

۱- فوراً زن چادر خود را بر سر فاسق خویش انداخت که اورا بزن مشتبه سازد پس از آن در را باز کرد ۲- مرد از زیر چادر معلوم بود که زن نیست او در زیر چادر چون شتر بود در نردبان ۳- صوفی با تعجب گفت این کیست؟ من چنین زنی تاکنون ندیده‌ام ۴- زن جواب داد که این بانوئیست از اعیان ومحترمین شهر که مال واقبال فراوان دارد ۵- من در را بستم که بیگانه‌ای غفلتاً وارد نشود ۶- صوفی گفت چه خواهشی دارد که من فوراً امر اورا انجام دهم وهر خدمتی باشد بدون تقاضای اجر ومزد انجام خواهم داد ۷- زن جواب داد که این بانو خویشاوندی با مارا طالب است وبانوی خوبی است ۸- خواست دختر مارا ببیند اتفاقاً دختر بدبستان رفته ۹- و

---

(۱) اشاره بآیهٔ ۱۰۵ و۱۰۶ از سورهٔ طه که میفرماید: «ویسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفاً فیذرها قاعاً صفصفا لا تری فیها عوجا ولا امتا» یعنی حال کوههارا از تو میپرسند (که در روز قیامت چه میشوند) بگو خداوند آنها را خورد وبرا کنده میکند پراکندنی سخت پس پایهٔ آنرا صاف وخالی از هر چیز میکند بطوریکه در آن کجی وناهمواری نخواهی دید.

گفت این دختر هرچه باشد من اورا عروس خواهم کرد ۱۰- پسری دارد که در شهر مثل او نیست کاسب و خوب و زیرک و چیز فهم است ۱۱- صوفی گفت ما فقیر و بی چیز هستیم و طایفهٔ اینها دولتمند و محترمند ۱۲- چگونه دختر ما هم شأن پسر اینها خواهد شد مثل اینکه یک تادر را از چوب و دیگری را از عاج بسازند ۱۳- زن و شوهر باید همشأن یکدیگر باشند و گرنه بسختی افتاده و خوشبخت و خوش نخواهند بود .

گفتن زن که او در بند جهاز نیست مراد او ستر و صلاح است و جواب گفتن صوفی این را سر پوشیده

۱- زن گفت من نیز اینمطلب را باو گفتم ولی او جواب داد که من طالب اسباب و اثاثیه نیستم ۲- ما از مال و زر سیر بوده و مثل مردم نیستیم که بجمع مال حریص باشیم ۳- مقصود ما فقط همین است که عروس عفیف و پاک و صالح باشد و رستگاری هم در دنیا همین است ٤- صوفی باز عذر درویشی و فقر خودشان را مکرر کرد که پنهان نماند و بطور روشن معلوم باشد ٥- زن گفت من مکرر این مطلب را باو گوشزد کردم و قرار داد نمودم که جهازی در کار نیست ٦- اعتقاد او در اینخصوص از کوه پابرجاتر است بطوریکه فقر اگر صد مقابل هم باشد تزلزلی در عقیدهٔ او حاصل نمیگردد ۷- او میگوید من فقط عفت را طالبم و از اینکه پیش شما آمده ام غرضم راستی و بلند همتی است که در شما سراغ دارم ۸- صوفی گفت او جهاز و مال ما را خوب دیده و میداند و از تمام چیزهای پنهانی و آشکار ما اطلاع دارد ۹- در این خانهٔ کوچک یك نفری که حتی سوزنی هم در آن پنهان نمیماند ۱۰- باز باکی و ستر و زهد و صلاح میجوید!!! او اینمطلب را خیلی بهتر از ما میداند که در این خانه اینها هست یا نه. ۱۱- او احوال حجاب و ستر را خوب میداند از پس و پیش و سر و ته حجاب بخوبی آگاه است ۱۲- جهاز نداشتن مثل آفتاب روشن است و از عفت و صلاح هم او خودش آگاه تر است. ۱۳- در اینجا شرح دادن مستوری از با ما شرط نیست چون همه چیز نزد او چون روز روشن است ۱٤- این حکایت را برای آن

گفتم که وقتی خطای تو آشکار شد دیگر کمتر لاف بیافی و دروغ بپردازی ۱۵- تو همای کسیکه در دعوی زیاده روهستی اجتهاد و اعتقاد تو اینطور بوده است ۱۶- مثل زن صوفی خائن بوده و دام مکر خود را در ناراستی و دروغ پردازی چیده‌ای ۱۷- که از هر ناشسته‌روو آدم پستی سخن بگوئی آیا تو از خدای خود شرم داری؟ نه هرگز

غرض از بصیر و سمیع و علیم گفتن خدا را

۱- خداوند خود را بصیر خواند برای اینکه بینائی او تو را از ارتکاب کارهای بد بترساند ۲- و برای آن حق جل شأنه خود را شنوا و سمیع خواند تا تو لب از گفتار بد بربندی ۳- خداوند فرمود من دانا هستم برای اینکه تو از او ترسیده فسادی نیندیشی ٤- این نامهای سمیع و بصیر و علیم اسم علم نیستند که بشخص معینی بدون ملاحظهٔ هیچ تناسبی نام گذاری کنند چنانکه گاهی یکنفر زنگی یا حبشی سیاه کافور نامیده میشود ٥- اسم مشتق از صفات قدیم و بتناسب صفات خداوند این نامها بر او اطلاق میشود این نامها مثل کلمهٔ (علت اولی) که فلاسفه آنرا برای حق نام گذاری کرده‌اند غلط و بیموضوع نیست ٦- و اگر اینطور نباشد مسخره و مایهٔ خنده و گستاخی است که کر را شنوا و کور را روشن و بینا بنامیم ۷- یا یکنفر وقیح را باحیا و یك سیاه زشت را صبیح و خوش صورت بنامیم ۸- یا طفل نوزادی را حاجی یا غازی لقب بدهیم ۹- این القاب را اگر در مدح کسی بگویند اگر آن صفت را نداشته باشد درست و صحیح نیست ۱۰- بلکه یك تمسخر و ریشخند بوده و یا ناشی از جنون است ۱۱- و خدای تعالی از آنچه ستمکاران گفته و می گویند منزه است (حضرت مولوی پس از ذکر این نکات ابیات ذیل را از قول آن معشوق خطاب بعاشق خود نموده میفرماید) ۱۲- من پیش از آنکه بوصال تو برسم میدانستم که تو نکوروی و بد خصال هستی ۱۳- و پیش از ملاقات آگاه بودم که از ستیزه در شقاوت فرو رفته‌ای ۱٤- اگر بر اثر آب ریختن از چشم چشمانم سرخ شده باشند سرخی آنرا از درد یکه در چشم هست

بی‌میبرم اگرچه آن سرخی را نمی‌بینم ١٥- تو مرا چون بره بی‌شبان تصور کردی؟ گمان نمودی که من پاسبانی ندارم؟ ١٦- عاشقان از آن جهت مبتلای درد گشته و نالان شده‌اند که بجای نامناسب نظر دوخته و بکسی که نباید نگاه کنند نظر کرده‌اند ١٧- آن آهو را بی‌شبان تصور کرده و آن دلبر و دلبریش را رایگان گمان کرده اند ١٨- آنوقت است که از غمزه تیری رها شده و بر جگر نشسته و میگوید حارس و نگهبان من هستم کم بی‌محابا نگاه کن ١٩- من از بزغاله و بره کمتر نیستم که شبان در دنبالم نباشد ٢٠- من نگهبانی دارم که مالک بودن سزاوار اوست او حتی از بادی که بطرف من و بر من میوزد آگاه است ٢١- او میداند که آن باد سرد است یا گرم او از من غافل نبوده و غایب نیست ٢٢- نفس شهوانی از حق کر و کور است و من در دل خود کوری ترا از دور همیدیدم ٢٣- هشت سال تمام هیچ از تو نپرسیدم برای اینکه ترا از نادانی گونا گون پر و لبریز دیدم ٢٤- از کسیکه در تون منزل دارد چه بپرسم که تو چه حالی داری در صورتیکه واضح است که او وارونه و سرنگون است

مثال دنیا چون گلخن و تقوی چون حمام و توانگران چون سرگین کشان

١- شهوت دنیا مثل گلخن است که حمام تقوی و پرهیز کاری از آن روشن میگردد ٢- ولی پرهیز کاران از این گلخن و از این تون پاک هستند چون آنها در گرمابه و در پاکی میباشند ٣- اغنیا هم مثل خرکدارهائی هستند که برای آتش کردن تون حمام سرگین کش استاد حمامی هستند ٤- خداوند در دل آنها حرص نهاده تا با توسیله حمام گرم بوده و دارای سوخت باشد ٥- این تون را ترك کرده بگرمابه قدم بگذار و بلکه همین ترك کردن تون خود عین گرمابه است ٦- کسیکه در تون است خدمتگار کسی است که دارای حزم و صبر است ٧- کسیکه در حمام است از سیمای او پیدا است و چهرهٔ زیبای او شهادت میدهد ٨- تون تابان هم از لباس و از دود و غباریکه

بچهره ولباس آنها ناشسته مشخص هستند ۹- اگر روی اورا نمیبینی بوی او را استشمام کن که بو برای هر کوری عصامیباشد ۱۰- اگر بو را هم استشمام نمیکنی طرف را بسخن گفتن وادار کن تا از سخن او برازدرونیش آگاه شوی ۱۱- آن تو نتاب صاحب زر میگوید که من امروز تا شب بیست سبد چرك و سرگین بدست آورده و برده ام ۱۲- حرص تو در این عالم مثل آتش است که زبانهٔ آن صد دهان گشوده ۱۳- این زر در نزد عقل مثل سرگین متعفن ومنفور است اگرچه باز مثل سرگین فروغ آتش بوده و چون شعله آتش در نظر جلوهٔ مخصوص دارد ۱۴- همان آفتابیکه از آتش دم میزند چرك تر و سرگین را لایق آتش میسازد ۱۵- باز همان آفتاب سنگ را هم بدل بزر نموده تا بتون حرص صد شرر افتد و حریصان برای جمع کردن آن بجنبش در آیند ۱۶- کسیکه میگوید من مال جمع کرده ام معنی سخن او این است که چرك و سرگین زیادی بدست آورده و برده ام ۱۷- این سخن اگرچه ننگ آور است ولی تو نیان و حریصان مال باین سخن فخرها دارند ۱۸- میگوید تو از صبح تا شب شش سبد سرگین کشیده و بتون برده ای و من بیست سبد برده ام ۱۹- آنکه در تون زائیده شده و هرگز پاکی را ندیده است بوی مشك او را رنج میدهد

قصهٔ آن دباغ که در بازار عطاران از بوی عطر و مشك بیهوش و رنجور شد

۱- یکی ببازار رفت تا چیزیرا که میخواست خریداری کند ۲- و چون ببازار عطاران رسید ناگاه بیهوش شده بر زمین افتاد ۳- بوی عطر عطاران بمشامش رسیده سرش گیج شده و چرخ خورده بیفتاد؛ ۴- وقت ظهر بود که او درمیان کوچه مثل مردار بی خبر و بیهوش افتاده بود ۵- مردم بگرد او جمع شده مشغول مداوا و بهوش آوردنش بودند ۶- یکی کف دست خود را بر دل او میگذاشت و دیگری گلاب برویش میزد ۷- و نمیدانست که او از گلاب

این بلا بسرش آمده ۸- و آن یکی دست و سرش را مالش میداد و آن دیگری کاه گل درست کرده جلو بینیش میگرفت ۹- یکی بخور عود و شکر دود میکرد دیگری تکمه لباسش را باز کرده از پوشش او کم میکرد ۱۰- یکی خم شده تنفس او را امتحان میکرد دیگری بوی دهانش را استشمام می نمود ۱۱- یکی نبض او را گرفته بود که قرعات آنرا بفهمد ۱۲- میخواستند بفهمند که شراب خورده یا بنگ و حشیش کشیده ولی همه از فهمیدن علت بیهوشی او درمانده بودند ۱۳- بکسان و خویشان او خبر بردند که فلانی در اینجا با حال خراب افتاده است ۱٤- و کسی نمیداند که چرا حال او اینطور شده و بیهوشیش از چیست ؟ ۱۵- این دباغ برادر مکار و دانائی داشت که زود خود را بآنجا رسانید ۱٦- او قدری سرگین سگ در آستین داشت و بادادو فریاد مردم را شکافته بالای سر برادرش رفت ۱۷ - و گفت من میدانم مرض او از چیست البته علت مرض که معلوم شد دوا هم معلوم است ۱۸- مشکل وقتی است که سبب مرض معلوم نباشد وصد گونه احتمال در آن برود ۱۹- وقتی سبب را بدانی کار سهل است زیرا که دانستن اسباب باعث زوال جهل است ۲۰- با خود گفت تمام مغزو رگهای او پر از بوی سرگین سگ است ۲۱- او در تمام روز میان بوهای بد مشغول کار و کسب است و دباغی میکند ۲۲- جالینوس آن حکیم بزرگوار فرموده است که به بیمار باید همان را داد که بآن عادت دارد ۲۳- رنج و بیماری او از خلاف عادت است پس دوای آنرا باید از میان چیزهائی جستجو کرد که بآنها معتاد بوده ۲٤- او از سرگین کشیدن مثل جعل شده است و جعل از استشمام گلاب بیهوش میگردد ۲۵- داروی او همانا سرگین سگ است زیرا که بآن عادت دارد ۲٦- الخبیثات للخبیثین (۱) را از قرآن بخوان تا صدق این سخن را از اول تا آخر بدانی ۲۷- کسانیکه میخواهند او را با عنبر و گلاب معالجه کنند ۲۸- باید بدانند چیزهای پاك و خوشبو با شخاص پست و ناپاك نمیسازد

---

۱ - زنهای خبیث و بد برای مردان بد هستند .

۲۹- منافقین و کفار چون از عطر وحی گیج و گم شدند بانبیا گفتند که ما دعوت شما را بفال بد گرفتیم (۱) ۳۰- آری گفتند که سخنان شما برای ما بیماری و رنج است و موعظهٔ شما برای ما فال خوبی نیست. ۳۱ اگر نصیحت کنید ما شما را سنگسار میکنیم ۳۲- ما بالهو و لعب پرورش یافته و فربه شده ایم و خمیرهٔ ما با نصیحت سرشته نشده ۳۳- قوت و غذای ما دروغ و لهو و لعب و لغو گوئی است این پیغامیکه شما آورده اید برای ما باعث بهم خوردگی معده و بروز مرض است ۳٤- شما رنج ما را بمراتب زیاد میکنید و عقل را با افیون معالجه میکنید.

معالجه کردن برادر دباغ را بخفیه ببوی سرگین

۱- برادر دباغ مردم را از اطراف برادر بیهوشش دور میکرد تا معالجه ای را که میکرد آنها نبینند ۲- پس سر خود را چون کسیکه سری را بخواهد بگوید نزدیک گوش او برده و پنهانی از مردم سرگین را نزدیک بینی او گذاشت ۳- او سرگین سگ را خوب در کف دست خودش سائیده و نرم کرده بود و علاج مغز پلید را همان دانسته بود ٤- دباغ بیهوش چون بوی سرگین را با نفس به بینی خود کشیده ـ آن بوی ناخوش در او اثر کرد در مدت کمی مرد بجنبش افتاد و مردم بهم میگفتند این افسون عجیبی بود ٦- این مرد بگوش او افسون خواند و او مرده بود افسون بفریادش رسید ۷- جنبش اهل فساد در جائی است که ناز و غمزه و حرکت ابرو باشد. ۸- کسیکه مشک نصیحت بحال او مفید نباشد بهبودیش جز با همین بوی بد انجام نخواهد گرفت ۹- خدایتعالی مشرکین را از آن جهت نجس خوانده است که از ازل میان

---

۱ - اشاره بآیه ۱۷ واقعه در سورهٔ یس که میفرماید: «قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم و لیمسنکم منا عذاب الیم» یعنی کفار گفتند ما (دعوت شما را) فال بد زدیم و اگر از دعوت خودداری ننمائید شما را سنگسار میکنیم و عذاب دردناکی از طرف ما بشما خواهد رسید.

پشك وسر گین زائیده شده‌اند (۱) ۱۰ کرمیکه میان سر گین زائیده‌شده هیچگاه باعطر وعنبر خو نخواهد گرفت ۱۱-چون رشحات باران نور نثار او نشده او همه جسم است نه دل او فقط مثل پوست خالص است که مغزی ندارد : ۱۲-اگر خدایتعالی از رشحات باران نور قسمتی نصیب او کند (۲) تعریفی که برای حدفاصل میانهٔ دو چیز میکنند سر گین او مرغ میزاید بلی تخم مرغ اگرچه چون سر گین از مرغ خارج میشود ولی او حد فاصل میانهٔ جماد وحیوان است وازاو حیوان بوجود میآید ۱۳- ولی در اینمورد مقصود مرغ خانگی پست نیست بلکه مقصود مرغ عقل وداش وفرهنگ است ۱٤- (معشوقه که عاشق اورادر باغ یافته‌عاشق رامخاطب ساخته‌میگوید) مینماید که توازرشحات آن نور بی‌نصیبی چرا که بینی خود را بربلیه‌ی آشنامیسازی ۱۵- روی‌تواز فراق زردشده توبر گ زرد ومیوهٔ ناپخته هستی ۱٦ - توبآن دیگ میمانی که از آتش ودودسیاه شده و گوشت درون آن ازسختی نپخته بماند ۱۷- هشت سال توراد آتش فراق جوشاندم ولی از اثر نفاق یکذره ازخامی تو کم نشد !! ۱۸-غورهٔ تواز مرض چون سنگ منجمدشده غوره‌هاهمه اکنون مویزشده وتو خام مانده‌ای !!

عذرخواستن عاشق از گناه خویش بتلبیس وروی‌پوش وفهم کردن معشوق آنرانیز

۱- عاشق گفت مرابرای این کارمگیر که‌مقصودم امتحان تو بود تابدانم حریف هستی یاپرده‌نشین ۲-من ازاول بدون امتحان نجابت تو را میدانستم ولی دانستن بادیدن فرق‌دارد ۳-توچون آفتاب‌مشهور جهانی آفتاب‌را ازامتحان چه‌باك است ٤- توهمانا خودمن‌هستی من خودرا همه روزه درسود وزیان امتحان میکنم ٥- انبیاعلیهم‌السلام رادشمنانشان

---

۱ - اشاره بآیهٔ شریفه واقعه درسورهٔ توبه که میفرماید: « انما المشرکون نجس یعنی بی شبهه مشرکین نجس هستند. » ۲ - اشاره بحدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره

امتحان کردند تا آن معجزات از آنان ظاهر شد ۶- ایکه چشم بد از روی تو دور باد من نور چشم خود را امتحان کردم ۷- این جهان خرابه ایست و تو بمنزلهٔ گنج هستی اگر من این گنج را جستجو کردم از من مرنج ۸- این کار که بدون نکته سنجی گزاف از من سر زد برای آن بود که بتوانم بعد از این در پیش دشمنان لاف زنم ۹- و هر بار که زبانم نام تورا با تمجید و تحسین بگوید چشم من هم از اینکه دیده است گواهی دهد ۱۰- اگر در راه احترام تو بخطار فته و راهزن شده ام اکنون ای ماه من با شمشیر و کفن نزد تو آمده ام ۱۱- سر و پای مرا جز بادست خود قطع نکن که من مال این دست هستم نه دست دیگری ۱۲- باز تو از جدائی سخن میگوئی!! هر کار میخواهی بکن ولی از این یك کار صرف نظر نما ۱۳- سخن بجای مهمی رسیده (که باید حقایقی را فاش کنم) ولی وقت گذشته و نمیتوانم سخن را ادامه دهم ۱۴- قشر و پوست مطلب را گفتیم و مغز هنوز پنهان است ولی اگر زنده ماندیم این طور نخواهد ماند (و از مغز هم سخن خواهم گفت)

رد کردن معشوق عذر عاشق را و تلبیس او را در روی او مالیدن

۱- آن ماه بعاشق جواب داده گفت در اینجا که ما هستیم روز است و آنجا که توئی شب است قضایا در پیش ما روشن و در نزد تو تاریك است ۲- تو در جلو دیدهٔ بینایان چرا حیله های تیره و تاریك میآوری ۳- آنچه از مکر و حیله در دل تو هست در پیش ما چون روز روشن آشکار است ۴- حال اگر ما از روی بنده پروری راز تورا میپوشیم تو چرا پرروئی و بیحیائی را از اندازه بیرون میبری ۵- از پدر بزرگ خود پند بگیر حضرت آدم وقتی گناه کار شد فورا در مقام گناهکاران ایستاد ۶- وقتیکه خداوند عالم السر والخفیات را دید در مقام توبه و استغفار ایستاد ۷- او برای طلب آمرزش در خاکستر غم و اندوه نشسته و هیچ بهانه و عذری نیاورده مثل تو در عذرخواهی بیخود شاخ بشاخ نپرید ۸- او چون یساول و فراشان خدائی را دید از پیش

وپس نمایندهٔ کروفر سلطنت خدائی هستندفوراً عرض کرد که ربنا ظلمنا انفسناوان لم تغفر لناو ترحمنالنکونن من الخاسرین یعنی بارالهامابخودمان ستم کرده‌ایم واگرمارا نیامرزی ورحمت نیاری بی‌شبهه اززیان کاران خواهیم‌شد ۹- بلی پساول وفراشان را که‌چون جان پنهان بودند آشکارا دید که باصدای آمرانه‌دورباش‌همی گفتندوصدای دورباش آنان بآسمان میرسید ۱۰- تواکنون درمقابل سلیمان موریاش و بکوچکی وبندگی خوداعتراف کن تااین دورباش‌تو تورا هلاك نکنند ۱۱- وحتی بکلیم‌هم جزدر مقابل راستی‌مایست وبدان که برای مردهیچ چیز چون چشم خدمت نمیکند ۱۲- شخص کوراگر براثر پندواندرز صافی شده وازهرعیبی پاك گرددبازهردم براثر نابینائی آلوده‌میشود ۱۳- ای آدم تو کور نیستی‌وچشم داری ولی وقتی قضاآمد بینا کورمیگردد ۱٤- عمری بایدتابدرتاگاهی از قضابینابچاه افتد ۱۰- ولی این قضاهمراه کوراست(که‌همان کوری او باشد) وافتادن بچاه‌طبیعی‌اواست ۱٦- میان نجاست میافتدو نمیداند که‌این بوی بداز کجااست آیااز آلودگی بنجاست‌است یااز خوداوست ۱۷- واگر کسی مشکی‌نثاراو کند گمان میکند این بوی‌خوش مال‌اواست‌و نمیداند که‌دوست باواحسان کرده‌است ۱۸- پس‌بدان که‌دوچشم روشن برای‌تو بمنزلهٔ صدپدرومادراست ۱۹- بخصوص چشم‌دل که‌هفتاد باطن دارد و این چشم‌ظاهری خوشه چین خرمن‌اواست ۲۰- افسوس که زبانم در سخن گفتن آزادنیست‌وراهزنان درزیرزبانم‌صد گره بسته‌اند ۲۱- اسب راهوار باپای بسته چگونه میتواند راه‌طی کندبزبان‌من‌پابند گرانی بسته شده معذورم بدار ۲۲- آری ایدل‌این سخن شکسته‌اززبان جاری میگردد غیرت مانع‌از این‌است که‌سخن آشکار گفته‌شود این‌سخن چون در است وغیرت چون آسیا که آنراخردوشکسته میسازد ۲۳- ولی در اگرچه خردوشکسته شود توتیای چشم‌خسته‌میگردد ۲٤- ای‌دراز شکستگی

خود ملول مباش که ازاین شکستگی تبدیل بروشنی ونور خواهی شد ۲۵-۵- این شکسته بسته را باید گفت زیرا بالاخره خداوند آنرا درست خواهد کرد زیرا که او غنی است ۲۶- گندم اگر شکسته و ازهم گسیخته و آرد شود بد کان که رسید نان درست از آن بعمل خواهد آمد ۲۷ -ای عاشق تو هم وقتیکه جرمت فاش شد دیگر عذرهای دروغی را ترك کن و آب و روغن بکار خود نمال وشکسته باش ۲۸- آنها که فرزندان خاص آدمند وقتی گناه خودرا دیدند اناظلمنا میگویند و بگناه خود اعتراف نمرده طلب آمرزش میکنند ۲۹- حاجت خودرا عرضه دار ومثل ابلیس احتجاج نکن ۳۰- اگر سماجت وستیزه و سخترونی عیب ابلیس را در آنوقت پوشید تو هم سماجت کرده وستیزه کن ۳۱- ابوجهل باحضرت رسول (ص ع) ستیزه کرده وازاو معجزه خواست ۳۲- ولی ابوبکر صدیق معجزه طلب ننموده و گفت این کسیکه من میبینم جز سخن راست نمیگوید ۳۳ - کی مثل تونی لیاقت آنرا دارد که مثل من یاری را امتحان نماید

گفتن جهودی علی علیه السلام را که اگر اعتماد داری بر حافظی خدا ازسر این کوشك خودرا درانداز و جواب گفتن امیرالمؤمنین اورا

۱- روزی یکنفر که از بزرگواری خداوند بیخبر بود بحضرت امیرالمؤمنین علی (ع س) عرض کرد ۲- که یاعلی تو اکنون که ما بربالای این قصر بلند هستیم قائل بحفظ خداوندی هستی؟ واورا نگهدار خود میدانی یانه؟ ۳- حضرت فرمود بلی اوهم نگهدار ماست وهم بی نیاز است هستی ما را از وقتیکه منی بوده وطفل شده و بزرگ شده ایم او نگهدار و حافظ بوده است ٤- گفت یاعلی اگر اینطور است اکنون خودرا از بالای این بام پائین بیفکن وبه نگهداری خدا اعتماد کن ٥- تا یقین تو برمن مسلم گردد واین کار برهان عملی براعتقاد تو باشد ٦- حضرت فرمودند برو وسخن نکو تا جرئت وجسارت تو بلای جانت نشود ۷- بنده را

نمیرسد که حق را امتحان نماید. ۸- این حق خداوندست که بندگان را هروقت که اراده کند امتحان نماید ۹- تا ما را بما بنمایاند و معلوم کند که عقیدهٔ باطنی ما چیست ۱۰- آیا آدم هیچ توانست بگوید که بارالها من گناه کردم تا ترا امتحان کنم؟ ۱۱- و ببینم که حلم تو چه اندازه است واه چه کسی جرئت چنین سخنی را دارد ؟؟ ۱۲- عقل تو از بس پررو و خیره سر است عذرت از گناهت بدتر شده ۱۳- تو چگونه میتوانی کسیرا که این آسمانرا برسرپا نگهداشته امتحان کنی؟ ۱٤- ای کسیکه خیر و شرخودرا نمیدانی اول خودرا امتحان کن پس از آن بدیگران بپرداز ۱۵- اگر خودرا امتحان کنی از امتحان دیگران بی نیاز خواهی شد ۱٦- وقتیکه دانستی دانهٔ شکر هستی میدانی که از کان شکر بوده و مال شکر خانه هستی ۱۷- وقتی دانستی شکری بدون امتحان بدان که خداوند شکررا بجای غیر مناسبی نخواهد فرستاد ۱۸- بدون امتحان این را از علم شاه بدان که چون تو سرباشی ترا بجایگاه پانخواهد فرستاد ۱۹- آیا هیچ عاقلی درگرانبها را بمستراح پر از نجاست خواهد افکند؟ ۲۰- هیچ حکیم دل آگاهی گندم را بانبار کاه نمیفرستد ۲۱- شیخی را که پیشوا و رهبر میباشد اگر مریدی اورا امتحان کند دلیل برخریت مرید است ۲۲- اگر تو شیخ را در راه دین امتحان نمائی خود تو امتحان خواهی شد نه او . ۲۳- جسارت و نادانی تو در این عمل آشکار میگردد او کی از این امتحان و تفتیش تو بی برده در مقابل تو آشکار خواهد شد ۲٤. اگر ذره بخواهد کوه را بسنجد کوه ترازوی او را خواهد درید ۲۵- او از قیاس و خیال خود ترازو میسازد و میخواهد مرد حق را در آن ترازو بسنجد ؟؟ ۲٦- چون مرد حق در ترازوی عقل نمیگنجد پس ترازوی عقل را خواهد درید ۲۷- امتحان کردن مثل تصرف کردن و دست یافتن بر او است تو تصرف در چنین شاهی را بمخیلهٔ خود خطور نده ۲۸- نقش چه تصرفی در نقاش

تواند کرد و چه امتحانی ممکن است از او بنماید ؟ ۲۹- اگر امتحانی را هم بداند و ببیند او را هم نقاش در او نقش کرده است ۳۰- این صورتیکه نقش کرده در مقابل صورتیکه در علم او هست چه قدر و منزلتی دارد؟ ۳۱- وسوسهٔ این امتحان که بخیال تو آمده بدان که بدبختی بسراغت آمده تا سر از تنت جدا نماید ۳۲- وقتی چنین وسوسه‌ای در خود دیدی بطرف خدا روی آورده و زود سجده کن ۳۳- وسجده گاه را از اشک چشم خود تر نموده عرض کن بار الها تو مرا از این گمان بد و وسوسهٔ شیطانی نجات ده ۳۴- همانوقت که امتحان کردن مطلوب تو گردید بدان که مسجد دین تو پر از علف خروب (۱) شده و عنقریب خراب خواهد شد.

قصه مسجد اقصی و خروب و عزم کردن داود علیه السلام پیش از سلیمان علیه السلام بر بنای آن مسجد

۱- داود علیه السلام عازم شد که با سنگ مسجد اقصی را بنا نماید همینکه در عزم خود جازم گردید ۲- خدایتعالی باو وحی فرمود که ای داود از این خیال بگذر که این کار بدست تو انجام نخواهد شد ۳- ما مقدر نکرده ایم که تو این مسجد اقصی را بنا کنی ٤- عرض کرد بار الها گناه من چیست ؟ که مرا از ساختن مسجد منع میکنی؟ ۵- فرمود تو بدون جرم خونها کرده و خون بسی مظلومان را بگردن گرفته‌ای ٦- از آواز تو مردم بیشماری جان سپردند و شکار نغمات روح بخش تو گردیدند ۷- این آواز و این صدای جان پرداز تو بسی خونها ریخته است ۸- داود عرض کرد بار الها من مست تو و مغلوب دست تو بودم دست من بادست تو بسته شده بود ۹- آیا نه این است که مغلوب شاه مرحوم است ؛ و نه این است که مغلوب چون معدوم است؟ ۱۰- فرمود این مغلوب معدومی است که معدوم بودن او نسبت بما فوق است ۱۱- چنین معدومی که خود او از میان رفته بهترین و

---

۱ - خروب نام علفی است که در هر عمارتی بروید ویران گردد!!

بزرگترین هستها است ۱۲- او نسبت بصفات حق فانی است و در حقیقت در این فنا بقابرای او مسلم است ۱۳- چنین کسی تمام ارواح در تحت تدبیر او بوده و تمام اجساد در تحت تربیت او هستند ۱٤- کسیکه مغلوب لطف ما باشد او مضطر و بی اختیار نیست بلکه مختاریست که ولایت و حکومت و سلطنت دارد ۱۵- منتهادر جهٔ اختیار همین است که اختیار کسی در اینجا از میان برود (و در اختیار حق فانی گردد) ۱٦- اختیار اگر بالاخره در من محو نمیشد (و در اختیار من فانی نمیگردید) مزه و لذتی نداشت ۱۷- در همین عالم خوردنی و آشامیدنیها لذتشان فرع این است که لذت در انسان محو شده گرسنه یا تشنه شده باشد ۱۸- لذت چون ادامه یابد بی تأثیر شده از میان میرود زیرا که اهل عالم لذت برده و لذت گیر میگردد گرسنه و تشنه چون سیر شوند دیگر لقمه و شربت برای آنها لذتی نخواهد داشت

شرح انما المؤمنون اخوة و العلماء کنفس واحدة خاصه اتحاد داود و سلیمان و سایر انبیاء علیهم السلام که اگر یکی از ایشان را منکر شوی ایمان بهیچ نبی درست نباشد و این علامت اتحاد است که اگر یك خانه از آن هزار خانه ویران کنی آنهمه ویران شود و یك دیوار قائم نماند که لانفرق بین احد من رسله و العاقل یکفیه الاشاره این خود از اشارت گذشت

۱- ای داود اگر چه این مسجد با کوشش تو برپا نخواهد شد ولی فرزند تو آن را بنا خواهد کرد ۲- کردهٔ او کردهٔ تواست زیرا که مؤمنین باهم پیوستگی ازلی دارند ۳- مؤمنین متعددند ولی ایمان یکی است جسم آنها متعدداست ولی جان یکی بیش نیست ٤- غیر از فهم و جانیکه در گاو و خرهم هست آدمی عقل و جان دیگری دارد ۵- پس از آن باز غیر از فهم و جان آدمی اولیاء خدا جان دیگری دارند ٦- جان حیوانی یگانگی ندارد و از روح حیوانی نباید انتظار اتحاد داشت ۷- اگر یکی نان بخورد دیگری سیر نخواهد شد و اگر این بار بکشد آن یکی خسته نمیشود ۸- بلکه این

ازمرگ آن شاد میگردد واگر آنرا متنعم و بابرگ و نوا ببیند از حسد میمیرد ۹- گرگان وسگان هریك جائی جدا گانه دارند. آن جانهای شیران خدا است که یگانه و متحد هستند ۱۰- گفتم جانها واسمشان را بصیغهٔ جمع ادا کردم همان یك جان است ولی نسبت بجسم متعدد میگردد ۱۱- مثل اینکه نور خورشید یك نوراست ولی نسبت بصحن خانه‌ها متعدد میشود ۱۲- اگر دیوارها از میان برداشته شود تمام آن انوار یکی است ۱۳- وقتی خانه‌ها ازمیان رفتند مؤمنین یکی بوده ویك هویت باقی خواهد ماند ۱٤- ازاین گفتار اشکالاتی بوجود میآید زیرا اینکه ما گفتیم مثال بود و مقصود این نبود که مؤمنین کاملاً ازهمه جهت مثل نور خورشید هستند ۱۵- چنانکه میانهٔ یکنفر شخص شجاع دلیر بایکشیر نر فرق زیادی هست ۱٦- ولی در موقع مثال زدن از نظر جانبازی باید نگاه کرد که هر دو مثل هم هستند ۱۷- شخص شجاع مثل شیر است ولی نه اینکه در همه چیز مثل شیر باشد ۱۸- اساساً در این عالم اتحاد ومتحد صورتی ندارد تامثلی برای او نشان تو بدهم ۱۹- ازاین جهت است که یك مثال ناقصی پیدا میکنم ومیگویم تاعقل را از حیرت بیرون آورد ۲۰- شب در هرخانه چراغی روشن میکنند و بانور آن از ظلمت شب ایمن میگردند ۲۱- چراغ مثل این تن و نورش مثل جان است وهردوی اینها محتاج فتیله هستند ۲۲- آدمی از حواس پنجگانهٔ خود پنج فتیله دارد که اساس آنها متکی بر خواب و خوراك است ۲۳- بی خورد و خواب نیم نفس هم نمیتواند زندگی کند باخورد و خواب هم باز باقی نخواهد ماند ۲٤- بی فتیله وروغن باقی نمیماند و بافتیله وروغن هم دوامی ندارد ۲۵- برای اینکه نورا دارای علت است وهمواره مترصد مرگ البته چگونه زیست تواند کرد درصورتیکه چون روز رسید مرگ او هم رسیده است ۲٦- حواس بشری هم بقائی ندارد زیرا که آنها در مقابل روز حشر فانی هستند ۲۷- نور حس وجان پدران ما (یا جان ما که پایان

دارد) مثل گیاه و درخت بکلی فانی و پوچ نمیگردد ۲۸- بلکه مثل نور ماه و ستاره در شعاع آفتاب محو میشوند ۲۹- چنانکه سوزش و درد جای نیش کیک در مقابل درد نیش مار محو میگردد ولی البته بکلی از میان نرفته است ۳۰- شخص برهنه میان آب میجهد و در میان آب از زخم نیش زنبورها ایمن میگردد ۳۱- ولی زنبور در بالای آب گردش میکند و چون او سر از آب بیرون بیاورد نیش میزند ۳۲- آب همانا یاد خدا و زنبور یاد فلان و فلان است ۳۳- در میان آب ذکر خدا نفس را در سینه حبس کرده و صبر کن تا از وسوسه و افکار پلید کهنه رهائی یابی(۱) ۳۴- پس از آن دیگر تو از سر تا پا طبع و خاصیت همان آب صاف را پیدا میکنی ۳۵- چنانکه آن زنبور از آب میگریخت از تو نیز حذر کرده و دور میشود ۳۶- پس از آن اگر خواستی از آب دور باش چرا که تو هم طبع آب شده ای ۳۷- پس کسانیکه از دنیا گذشته اند نیست نشده بلکه در صفات حق محو گردیده اند ۳۸- صفات آنها در صفات حق مثل نور ستارگان در نور آفتاب محو شده است ۳۹- اگر برای اینمطلب شاهد از قرآن بخواهی آیهٔ وان کل لما جمیع لدینا محضرون را بخوان(۲) ۴۰- خوب دقت کن که معنی محضرون نیستی نمیباشد تا بدانی که ارواح باقی هستند ۴۱- روحیکه محجوب از حق باشد از بقای خود در عذاب است و روحی که بحق رسیده در عالم بقا از حجابها پاک (و در نعیم است) ۴۲- بهرحال مطابق آنچه گفتیم از این چراغ حس حیوانی منتظر اتحاد مباش ۴۳- و هرچه زودتر روح خود را با ارواح مقدس سالکان راه حق متصل کن ۴۴- این حواس حیوانی اگر صد یا پنجاه یا بیست چراغ هستند بهرحال از هم جدا بوده و بیگانه نیستند ۴۵- از این جهت است که مردم همواره با هم در جنگ

۱- اشاره بآیهٔ واقعه در سورهٔ رعد که میفرماید: «الا بذکر الله تطمئن القلوب» یعنی آگاه باش که دلها بیاد خدا اطمینان مییابند ۲- آیهٔ ۳۲ از سورهٔ یس است یعنی و نیستند جز اینکه همگی نزد ما حاضر شوند

وستیزند ولی کسی نشنیده‌است که انبیا باهم سرجنگ داشته‌باشند ٤٦- برای اینکه نورانبیا چون خورشید و نورحس ماچراغ وشمع ودوداست ٤٧- که یکی خاموش میشود و یکی تاروزمیماند و یکی پژمرده ودیگری پرنوراست ٤٨- جان ازغذا زنده‌است وباهرنیک وبدی ممکن است بمیرد ٤٩- اگراین چراغ خاموش شود کی ممکن‌است که خانه همسایه تاریك گردد ٥٠- چون نورخانه‌همسایه باخاموش شدن چراغ این خانه هم برقراراست پس معلوم‌است که چراغ حس هرخانه‌ای جداست وباهم یکی نیستند ٥١- این مثال جان حیوانی است نه‌مثال جان ربانی ٥٢- وقتی آفتاب طلوع میکند ازهرپنجره وروزنه‌ای نورداخل خانه‌ها میگردد ٥٣- در اینمورد نورخانه‌ها همه یکی هستند زیرا که اگر یک خانه روشن باشد همه روشن هستند ٥٤- تا آفتاب در افق نور افشانی میکند در هر خانه نور او مهمان است ٥٥- باز وقتیکه آفتاب غروب کرد نورتمام خانه ها زایل میگردد ٥٦- این‌مثال نوربود که گفتیم ولی مثل او نیست این‌مثالی است که‌تورا راهنمائی کرده ودشمن را گمراه میسازد ٥٧- آری آن‌دشمن زشتخوازوهم خود مثل عنکبوت تارهاتنیده پرده‌های زشتی میبافد ٥٨- اوازلعاب‌وهم خود درمقابل نورپرده کشیده وچشم ادراك خودرا کور کرده‌است ٥٩- اودراین‌راه اگر گردن اسب را بگیردسر اسب بصورتش میخورد واگرپای‌اورابگیرد ازاسب لگد خواهدخورد ٦٠- براسب سرکش بی‌لگام کمترسوارشووعقل ودین‌را پیشوای‌خود بساز ٦١- این‌راه‌را بانظرپستی‌ونگاه سست منگردراین‌راه بردباری ومشقت نفوس‌لازم‌است(۱)

بقیهٔ قصهٔ‌بنای‌مسجد اقصی دردست سلیمان‌علیه‌السلام

۱- حضرت‌سلیمان‌شروع به‌بنائی‌نمود که‌چون کعبه پاک وچون

---

۱ - اشاره بآیه ۷ سوره نحل که میفرماید : و تحمل اثقالکم الی بلد لم‌تکونوابالغیه الابشق‌الانفس.

مناميار كه بود ۲ - درساختن آن مثل ساير بناهاافسردگی وجودنداشت بلكه توأم بادبدبه و كروفربود ۳- دربنای این مسجد هرسنگی كه از كوه میشكستند آشكارا صدا از آن برمیآمد كه مرا ببرید ۴- مثل آب و گل محلیكه بدن آدم از آن برداشته شد ازسنگهای آهك نورهمی تابید ۵- سنگ بدون حمال میآمددر و دیوارها گفتی زنده شده اند !! ۶- خدایتعالی میفرماید كه دیوار بهشت مثل ساير ديوارهای بی جان و مرده نیست(۱) ۷- چون در و دیوارتن باشعور و آگاه است پس خانه زنده است چرا كه خانۀ شاهنشاهی است ۸- حتی درخت و میوه و آب زلال آن با اهل بهشت سخن میگویند و سؤال وجواب میكنند ۹- آری بهشت زنده است زیرا كه آنرا بااسباب وابزار وخشت و گل نساخته اند بلكه مصالح آن اعمال و نیات (و ذكر وفكر و دعا) بوده است ۱۰ - بناهای اینعالم از آب و گل مرده است و بنای بهشت از طاعات زنده ساخته شده ۱۱- این بناها باصل خود میمانند كه خلل پذیر و مرده و فانی است و آن بناها هم باصل خویش شبیه هستند كه علم و عمل است ۱۲- در بهشت قصر و فرش و تاج و لباس با اهل بهشت درسؤال و جواب هستند ۱۳- فرش بدون فراش جمع و بسته شده و خانه بدون جاروب روبیده میشود !! ۱۴- اگر شك داری بخانۀ دل نگاه كن كه با گناه از غم ژولیده میشود پس از آن بدون زباله كش با توبه روبیده شده و پاك میگردد ۱۵- تخت بهشت بدون حمال از محلی به محلی میرود و حلقه و درساز و آواز خوانده قصه های دلپذیر میگویند ۱۶- آری زندگی در دل دارالخلود است ولی اگر بزبان نیاید چه سود ۱۷- چون سلیمان هرروز صبح برای ارشاد مردم بمسجد میآمد ۱۸- مردم را آگاهی با گفتار و با آهنگ ساز پند میداد و گاه بافعل و عمل یعنی بار كوع و سجود و نماز ۱۹-

---

۱ - اشاره بآیه ٦٤ واقعه درسورۀ عنكبوت كه میفرماید « وان الدار لآخرة لهی الحیوان لو كانوا یعلمون » یعنی البته خانۀ آخرت اواست كه زندگانی حقیقی است اگر بدانند .

پندیکه باعمل داده شود جذاب تر و مؤثر تر است زیرا که عمل بجان هر گریا شنوا میرسد ۲۰- وتوهم امر و حکم که انسان از آن گریزان است کمتر دیده میشود و تاثیر آن در زیردستان محکمتر و بیشتر است.

قصهٔ آغاز خلافت عثمان رضی الله عنه و خطبهٔ وی در بیان آنکه ناصح فعال بفعل به از ناصح قوال بقول است

۱- وقتی عثمان بخلافت رسید بالای منبر رفت ۲- منبر مسجد مدینه سه پله داشت ابو بکر بعد از پیغمبر (ص) در پلهٔ دوم مینشست ۳- و عمر در زمان خلافت خود در پلهٔ سوم نشست ٤- چون دورهٔ خلافت به عثمان رسید او رفت و بر پله بالا نشست!! ٥- شخص فضولی از عثمان پرسید که ابو بکر و عمر هیچیك در جای پیغمبر ننشستند ٦- تو که در رتبه از آنها پائین ترهستی چگونه بپله بالا صعود کردی؟ ۷- عثمان گفت اگر در پلهٔ سوم مینشستم گمان میرفت که مثل عمر هستم ۸- و اگر در پلهٔ دوم جای میگرفتم گمان میشد که با ابو بکر همرتبه هستم ۹- من در این پلهٔ بالا نشستم که جای محمد مصطفی «ص» است و هیچ گمان نمیرود که من مثل او باشم ۱۰- پس از آن بجای خطبه خواندن تا عصر ساکت و خاموش مانده بود ۱۱- نه کس زهرهٔ آنرا داشت که باو بگوید خطبهٔ خود را بخوان و نه کسی جرئت داشت که از مسجد بیرون برود ۱۲- هیبتی تمام اهل مسجد را از خواص و عوام فرا گرفته بود و نور خداوندی صحن و بام مسجد را پر کرده بود ۱۳- هر کس بینا بود نور را میدید و کور هم از نور آن خورشید گرم میشد ۱٤- چشم کور هم از گرمی میفهمید که بی شبهه آفتابی طلوع کرده است ۱٥- ولی این گرمی چشم را هم باز میکند بطوریکه هر شنیده را با العین ببیند ۱٦- گرمی این نور یك بی آرامی در دل ایجاد میکند که از گرمی و تابش آن دل گشاده شده و یك خرمی و خوشی در آن بوجود میآید ۱۷- کور وقتی از نور سرمدی گرم شد از شدت فرح میگوید که من اکنون بینا شدم ۱۸- بلی از این گرمی

سخت بطرب آمده و مست شده‌ای ولی بدان که از اینجا تا بینائی هنوز راه زیادی هست ۱۹- این که تو از این آفتاب احساس کرده‌ای نصیب کور است بلکه صد چندان بیش از این ۲۰- آنکه بینائی آن نور است کی ممکنست آنرا بوعلی سینا و امثال آن بتواند شرح کرده و بزبان آورند ۲۱- اگر نیروی او صد مقابل شود این زبان کیست که بادست خود پردهٔ عیان و دیدار را لمس کند ؟ ۲۲ - وای براو اگر دست بآن پرده بساید که تیغ خداوندی (از غیرت) دست او را قطع خواهد کرد ۲۳- دست چیست؟ سرش را از تن جدا میکند همان سری را که از نادانی باین وادی سر میکند ۲۴- این را بطور فرض بتو گفتم و گرنه این دست کجا و آن کجا این دست که در عالم گفتگو و زبان است کی میتواند در عالم چشم و بینائی راه یابد ۲۵- این فرض مثل این است که بگوئیم که خاله اگر خایه داشت خالو بود ۲۶- از زبان تا چشم و بینائی که شك و شبهه در آن راه ندارد اگر بگوئیم میان آنها صد هزاران سال راه است باز کم گفته‌ام ۲۷- ولی تو نا امید مباش و از دوری راه یاس بخود راه مده زیرا چون خدا میخواهد نور از آسمان در یك آن بزمین میرسد ۲۸- خداوند در هر دقیقه و ساعتی صد گونه اثر از ستارگان بکانهای زمین میرساند و آنان را تربیت میکند ۲۹- ستارهٔ آسمان تاریکیهارا از میان میبرد و ستارهٔ حق در صفات انسان تاثیر میکند ۳۰- دوری راه مانع تاثیر نیست آسمانی که پانصد سال راه است در موقع تاثیر بزمین خیلی نزدیك است ۳۱- ستارهٔ زحل که از زمین سه هزار و پانصد سال راه فاصله دارد هر دم اثر و خاصیت او بزمین میرسد ۳۲- فاصلهٔ باین زیادی را بهم میپیچد و جمع میکند مثل سایه که در موقع باز گشتن پیچیده و کوتاه میگردد البته طول سایه در مقابل آفتاب چه مقاومتی تواند کرد ۳۳- نفوس پاك هم چون ستارگان باختران فلك مدد میرسانند ۳۴- ظاهراً اختران فلکی در ماموَثر بودمو نگهدار ماست و باطن ما نگهدار و موَثر در آسمان است

دربیان آنکه حکما گویند آدمی عالم صغری است و حکمای الهی گویند آدمی عالم کبری است زیراکه آن حکمارا علم برصورت آدمی مقصور بوده وعلم این حکما درحقیقت حقیقت آدمی موصول بود

۱ـ پس درعالم صورت توعالم اصغر ودرعالم معنی عالم اکبر هستی(۱) ۲ـ درظاهر شاخه است که میوه را میپروراند ولی درباطن وواقع شاخه برای میوه بوجود آمده ۳ـ اگر بامید میوه نباشد باغبان درخت نخواهد نشاند ٤ـ پس بااینکه صورتاً میوه ازدرخت پیداشده درمعنی درخت از میوه بوجود آمده است ٥ـ بهمین نظر بود که حضرت رسول(ص ع) فرمودند که انبیا درروز قیامت پشت سر من ودر زیر پرچم من خواهند بود ٦ـ و نیز نظر بهمین است که فرموده اند «نحن الآخرون السابقون» مابعد ازهمه آمده و پیش ازهمه بوده ایم ۷ـ معنی فرمودهٔ ایشان اینست که من اگر بصورت زادهٔ آدم هستم درمعنی وحقیقت جدجد آدم هستم ۸ـ برای من بود که فرشتگان بآدم سجده کردند و برای خاطر من بود که انبیا تافلک هفتم بالا رفتند ۹ـ پس درمعنی پدر ازمن زائیده شده ودرخت ازمیوه متولد شده است ۱۰ـ بلی مقصود اولی که پیش ازهمه درفکر پیدا میشود درعمل آخر کار وجود پیدا میکند بخصوص آن فکری که ازصفات خداوندی بوده و ازلی است ۱۱ـ حاصل مطلب اینکه این کاروان یعنی کاروان انبیا دریك چشم برهم زدن ازاینجا تاآسمان رفت وآمد میکنند ۱۲ـ واین راه برای این کاروان دوری ونزدیکی ندارد کی ممکن است که بیابان را مقصد باهمراه بودن راهبر دور بنظر آید ۱۳ـ دل هر لحظه بکعبه میرود وجسم هم طبیعت دل را بخود میگیرد ۱٤ـ درازی و کوتاهی ونزدیکی ودوری برای جسم است ولی آنجا که خدا هست دوری ونزدیکی وجود ندارد ۱٥ـ وقتیکه خدا یتعالی

---

۱ ـ مضمون فرمایش حضرت امیر(ع س) که میفرماید: «اتزعم انك جرم صغیر وفیك انطوی العالم الاکبر» یعنی آیا تو گمان کرده ای که جرم کوچکی هستی؟ درصورتیکه عالم بزرگ درتو گنجیده است

جسم را تبدیل فرماید خاصیت جسمی از آن دور شده و در سیر او دیگر میل و
گرسنگی باقی نمیگذارد ١٦- هان ای جوان اکنون صد گونه امید هست.
عاشقانه قدم بردار و سخن مگو ١٧- تو در کشتی نشسته‌ای و تا چشم بهم میزنی
مشغول طی راه هستی

**در تفسیر این حدیث که مثل امتی کمثل سفینة نوح من تمسك بها نجی
و من تخلف عنها غرق (١)**

١- حضرت رسول (ص ع) فرمود که من در طوفان زمانه چون کشتی
هستم ٢- من و اصحاب من چون کشتی نوح هستیم که هر کس متوسل بآن
گردد نجات خواهد یافت ٣- این تشبیه بکشتی برای این است که چون
تو با شیخ هستی از بدی و زشتی دور بوده شب و روز بدون آنکه شخصاً راه
بروی در سیر و حرکت بوده و در کشتی نشسته‌ای ٤- و در پناه جان جانبخش
صاحب قدرتی در کشتی خوابیده و مشغول پیمودن راه هستی ٥- از پیغمبر
زمان و ولی دوران خویش جدائی اختیار مکن و بدانش و قوه و قدرت خود
تکیه نکن ٦- تو اگر قوه و قدرت شیر داشته باشی وقتی بی راهنما راه
بروی خودبین و گمراه بوده و ذلیل هستی ٧- هان ای سالک جز با پرهای
شیخ پرواز مکن تا یاری سپاه شیخ را بالعیان مشاهده کنی ٨- گاهی لطف
او بال و پر تو است و گاهی آتش قهرش تو را حمل کرده و میبرد ٩- گمان
نکن که قهر او ضد لطف است بلکه هر دو در اثر یکی هستند و هر دو تو
را بطرف مقصد میبرند ١٠- گاهی تو را چون خاک پر از سبزه و گل
میسازد و زمانی بر باد و سخت و ضخیمت میکند ١١- جسم عارف را چون
جماد میسازد تا گل و نسرین بر او رویانیده و شادابش نماید ١٢- ولی اینها
را فقط عارف می بیند نه غیر او زیرا که بوی بهشت را جز مغز پاک استشمام
نمیکند ١٣- مغز خود را از خیال انکار یار خالی کن تا بوی گل از یار

(١) یعنی امت من شبیه بسفینة نوح است هر کس که بآن متوسل شد نجات
یافت و هر کس که از آن تخلف کرد غرق شد

بمشامت برسد ۱۴- واز یارمن بوی خلد برین استشمام کنی چنانکه محمد مصطفی(ص ع) از یمن بوی رحمن استشمام کرد ۱۵- اگر در صف معراجیان ومردان بزرگ ایستاده وبآنها به پیوندی عالم نیستی مثل براق تورا بمعراج خواهد برد ۱۶- امانه مثل معراج وبالا رفتن از زمین تا ماه وآفتاب بلکه مثل نیزنی که بحد کمال رسیده شکر گردد ۱۷- ونه مثل بالا رفتن بخار وعروج او بآسمان بلکه مثل ترقی وبالا رفتن جنین تا بمرتبهٔ عقل برسد ۱۸- بلی اسب تندرو نیستی چه مرکب خوبی است که اگر سوار او شدی تورا بسوی هستی خواهد آورد ۱۹- سم او بکوه ودریاها میساید وجهان حس را از زیر سم خود گذرانیده وپشت سر گذاشته میگذرد ۲۰- پای در این کشتی نیستی نهاده وچون جان جان که بسوی معشوق جان همیرود بسوی مقصد بشتاب ۲۱- بدون دست وپا تا عالم ابدیت بشتاب همانطور که جانها بدون دست وپا از عدم بوجود آمدند (در اینجا حضرت مولوی گفتار خود را گفتهٔ دیگری فرض کرده تا از خودستائی دور باشد ومیفرماید) ۲۲- اگر پردهٔ گوش شنونده در حال کسالت وچرت زدن نبود در سخن گفتن سخنگو پردهٔ قیاس را میدرید ومستمع را بعالم شهود راهنمائی میکرد ۲۳- ای فلک بر گفتهٔ او گوهر ببار وای جهان از جهان او شرم دار ۲۴- اگر بباری گوهرت افزون شده وگوهر تو که جماد است زنده گردیده بینا وگویا خواهد شد ۲۵- بنابراین این بارش واین نثاریکه بر گفتهٔ او کردهای برای خود تو خواهد بود زیرا که هریک سرمایهات صد مقابل خواهد شد

قصهٔ هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان علیه السلام

۱- هدیه‌ای که بلقیس برای سلیمان فرستاد چهل بار قاطر خشت زر ناب بود ۲- وقتی بکشور سلیمان رسیدند دیدند که تمام طول راه را از زر پخته فرش کرده‌اند " ۳- چهل روز تمام بالای زر راه پیموده دیگر آبروئی برای زر باقی نماند وبارهای زر خودشان از اهمیت افتاد ۴- چندین مرتبه

باخود گفتند این چه کار لغوی است که ما میکنیم خوب است زرهارا ثانیاً بمخزن عودت دهیم ۵- زیرا کشوری که خاکش صد در صد زر خالص است با نجا هدیهٔ زر بردن کار ابلهانه ایست ۶- ای کسیکه عقل ببارگاه الهی هدیه میبری بدان که در آن بارگاه عقل پست تر از خاک راه است ۷- وقتیکه کساد هدیه آنها آشکار شد شرمساری و خجلت آنهارا متمایل به برگشتن نمود ۸- ولی باز باخود گفتند اگر این هدیه ناقابل یاقابل است بما مربوط نیست و ما بندهٔ فرمان و مأمور بردن آن هستیم ۹- چه زر باشد چه خاک ما باید ببریم زیرا که امر فرمانده را باید اطاعت کرد ۱۰- اگر بگویند که تحفه را پس ببرید یابیاورید باید اطاعت کرد ۱۱- بالاخره حاملین هدیه رفتند تا بدربار سلیمان (ع‌س) رسیدند ۱۲- سلیمان از دیدن آن هدیه خنده‌اش گرفت و گفت من کی از شما هدیه خواستم؟ ۱۳- من نگفتم که بمن هدیه بدهید بلکه گفتم که شما کاری کنید که لایق هدیه باشید ۱۴- من از غیب و از طرف خدای جهان هدیه‌های نایابی دارم که بشر از آن بی اطلاع بوده و نمیتواند طلب کند ۱۵- شما ستارگان رامیپرستید بخیال اینکه زررا تربیت کرده و بوجود میآورند بروید و بکسی متوجه شوید که ستارگان را او ایجاد کرده است ۱۶- شما آفتاب فلک رامیپرستید و آن جان عالی پرقیمت را فراموش کرده‌اید ۱۷- آفتاب بامر حق برای ما طباخی کرده حرارت و روشنی داده خدمت میکند البته خداشمردنش از ابلهی است ۱۸- اگر آفتاب بگیرد و منکسف شود چه میکنی؟ و آن سیاهی را از آن چگونه زایل میسازی؟ ۱۹- آیا نه این است که بدرگاه خدا التماس کرده میگوئی خدا یاسیاهی را بردار و نور آفتاب را ظاهر ساز ۲۰- اگر نصف شب تورا بکشند خورشید را از کجا میبابی که باو التماس کنی یا ازوی امان بخواهی ۲۱- اغلب حوادث در شب اتفاق میافتد و در آن وقت معبود تو غایب است و پناه بردن بآن ممکن نیست ۲۲- اگر براستی در مقابل عظمت حق خم شده و سر تعظیم فرود آوری از بندگی اختران رهائی

یافته و محرم بارگاه الهی خواهی شد ۲۳-وقتی محرم شدی باتو سخن خواهم گفت تا آفتاب حقیقی مرا در نیمه شب ببینی ۲٤- مشرق او نقط جانهای پاک است و در طلوعش روز و شب فرقی ندارد ۲۵- روز حقیقی آن است که او نور پاشی کند اگر او شب چهره بنماید شبی باقی نمیماند ۲٦- همان نسبتی که ذرهٔ بآفتاب فلک دارد آفتاب فلک هم همان نسبت را بشمس حقیقت دارد ۲۷- همین آفتاب را که نورش چشمها را خیره میکند ۲۸- درمقابل نور بیحد عرش الهی چون ذرهٔ بیمقداری خواهی دید ۲۹- آری آفتاب جهان را درمقابل نور عرش خوار و مسکین و بیقرار خواهی دید و این خداوند است که به دیده قوهٔ بینائی بخشیده ۳۰- کیمیای خداوندی است که اثری از آن بر دود و بخار افتاده و ستاره‌ای بوجود آمد ۳۱- چه اکسیر نایابی که تابشی از آن بر جسم تاریکی زده و او را بآفتاب روشن بدل کرد ۳۲- مینا گر و نقاش عجیبی که چندین خاصیت را در ستارهٔ زحل ایجاد کرد ۳۳- باقی اختران و گوهرهای جان را بهمین قیاس بگیر (که از اکسیر خداوندی باین مرحله رسیده‌اند) ۳٤- این دیدهٔ حس و چشم ظاهری از نگاه کردن بشمهٔ آفتاب عاجز است دیدهٔ خدائی پیدا کن ۳۵- تا پیش نگاه او شمه و تابش و شرارهٔ آفتاب زبون و خوار گردد ۳٦- آری آن نظر نور و این نظر حس نار است البته نار در مقابل نور تاریک و ناچیز است

کرامات و نور شیخ عبدالله مغربی قدس سره

۱ - شیخ عبدالله مغربی فرمود که من شصت سال تمام از شب تاریکی ندیدم ۲ - من در این مدت شصت سال ظلمتی ندیدم نه روز و نه ۳- شب صوفیان و مریدانش سخن او را تصدیق نموده گفتند که ما شبها دنبال او میرفتیم ٤- در بیابانهای پرخار و دره‌های هولناك او چون ماه شب چهارده در جلو ما بود ۵- شب بدون آنکه روی خود را برگرداند میگفت اینجا دره است بطرف چپ برگرد ٦- و پس از طی مقداری راه باز میگفت یکقدری بطرف راست برگرد چون خاری در جلو پای شما هست ۷- روز

که میشد پایش چون پای عروس پاك و پاکیزه بود همان پای که ما پابوس آن بودیم ۸- نه از خاك و گل در آن اثری بود نه از خار و سنگ خراشی برداشته بود ۹- خدایتعالی مغربی را مشرقی نموده و مغرب را چون مشرق نورانی ساخته است ۱۰- نور همین آفتاب آفتابها شهسواری است که روز خواص و عوام را نگهبانی میکند ۱۱- این نور با مجد و عظمت چگونه نگهبان روز همه‌جی نباشد در صورتیکه هزاران آفتاب بوجود میآورد ۱۲- تو با کمال اطمینان و امنیت در پناه نور او میان اژدها و کژدمها برو که در امان خواهی بود ۱۳- این نور مقدس پیشاپیش تو میرود و هر راهزنی را از میان میبرد (خدایتعالی در سورهٔ تحریم آیهٔ ۸ میفرماید: یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك علی كل شیئ قدیر یعنی روزیکه خداوند پیغمبر و کسانی را که باو ایمان آورده‌اند رسوا نمیکند و نور آنها پیشاپیش او بطرف سمت راست آنها میرود میگویند بارالها نور ما را برای ما تمام و کامل نما و ما را بیامرز که البته تو بهر چیز توانائی - حضرت مولوی نظر باین آیهٔ شریفه میفرماید): ۱۴- آیه لا یخزی النبی را بدانکه راست و صدق است و در آن آیه بخوان که نور پیغمبر و مؤمنین پیشاپیش آنها همی رود ۱۵- اگرچه آن نور در قیامت افزون میگردد ولی از خداوند بخواهید که در همین جا و در عالم دنیا آن نور را برشما اتمام کند و در همین جا آزمایش کنید ۱۶- که او هم در تیرگی ابر و هم در سیاهی و تاریکی شب شما را عفو کند و نور شما را کامل نماید.

بازگردانیدن سلیمان علیه السلام رسولان بلقیس را با آن هدیه‌ها که آورده بودند سوی بلقیس و دعوت کردن بلقیس را بایمان و ترك آفتاب پرستی

۱- حضرت سلیمان فرمود ای فرستادگان بلقیس که از هدیهٔ خود خجل هستید برگردید(۱) من زر نمیخواهم زر از آن شما باشد من دل میخواهم برای من دل و

---

۱ - اشاره بآیهٔ ۳۷ از سورهٔ نمل

ایمان بیاورید ۲- این زرهای مراهم ببرید و برسر زرهای خودنهید و به کوری چشم تن این زر را بفرج استر بدهید(۱) ۳- آن فرج استر است که لایق حلقهٔ زر است ولی زر عاشق عبارت از چهرهٔ زرد اوست ٤- چهرهٔ زرد عاشق نظرگاه خداوند و کان زر نظر انداز و محل تابش خورشید آسمان است ٥- نظرگاه شعاع آفتاب کجاو منظور خداوند کجا ٦- ازاینکه من شمارا گرفتار کنم جان خودرا اسیر سازید اگرچه اکنون هم گرفتار من هستید ۷- مرغی که مفتون دانه است اگرچه اکنون بر بام نشسته و مینماید که آزاداست ولی پر گشاده اسیر دام است و چون علاقه مند بدانه است بالاخره اورا دام افتاده بدان ۸- و چون مرغ دل بدانه داده هنوز بدام نیفتاده اورا بدام افتاده بدان و نگرفته اورا گرفته تصور کن ۹- آن نگاههائی که ازروی میل بدانه میکند هریك گرهایست که بپای خود میزند ۱۰- دانه میگوید که تو چون نظر خودرا ازمن میدزدی و بااینکه متمایل بمن هستی نگاه نمیکنی من صبر و قرار تورا میدزدم و تراحریص تر میسازم ۱۱- تابمن بنگری و چون آن نگاه ترا بسوی من میکشد بدان که من از تو غافل نیستم و در خیال صید تو هستم ۱۲- وقتی آن نگاه ترا بطرف من کشید میدانی از تو غافل نیستم.

قصهٔ عطاری که سنگ ترازوی او گل سرشوی بودو دزدیدن مشتری گلخوار از آن گل هنگام سنجیدن شکرو دیدن عطار و نادیده کردن مر او را

۱- یکنفر که عادت گل خوردن داشت نزد عطاری رفت که ازاو قندو شکر بخرد ۲- این عطار سنگ ترازویش گل سرشوی بود ۳- عطار گفت ای جوان قندو شکر من بسیار خوب است ٤- ولی بدانکه سنگ ترازوی من گل است حال میل تو است اگر میخواهی شکر بخری بخر ٥- خریدار گفت من طالب قندو شکر هستم سنگ ترازو هرچه میخواهد باشد ٦- ولی

---

۱ - آن زمان رسم بوده که بهرونکی استر و اسب اغنیا حلقهٔ زر میآویختند

در پیش خود گفت سنگ چیست گل از زر هم بهتر است ۷- همچنانکه آن دلاله برای پیدا کردن عروس رفته بود گفت ای جوان عروس خوبی پیدا کرده‌ام ۸- و بسیار زیبا و خوشکل است ولی چیزیکه هست این دختر ماه طلعت دختر حلوا فروش است ۹- جوان گفت چه بهتر که این طور باشد زیرا البته دختر حلوا فروش چرب و شیرین‌تر خواهد بود ۱۰- گر سنگ نداری و سنگ ترازوی تو از گل است چه بهتر زیرا که گل میوهٔ دل من است! ۱۱ عطار برای وزن کردن شکر گل را در یک کفهٔ ترازو نهاده ۱۲- و مشغول بود که هم وزن آن گل شکر و قند بشکند ۱۳- چون تیشهٔ او برای شکستن قند حاضر نبود مشتری را مدتی منتظر گذاشت ۱٤- همانوقت که روی عطار متوجه طرف دیگر بود مشتری گل خوار مشغول در دیدن گل از کفهٔ ترازو گردید ۱۵- با ترس و لرز از گل میدزدید که مبادا چشم عطار باو بیفتد ۱٦- عطار که متوجه کار مشتری شده بود خودش را بکار دیگر مشغول کرد تا او بیشتر بدزدد ۱۷- پیش خود میگفت اگرچه میدزدی از گل من برمیداری ولی بدان که از پهلوی خودت میخوری ۱۸- تو از خریتی که داری از من میترسی در صورتیکه من میترسم که تو کمتر بخوری ۱۹- اگرچه من مشغولم و خود را غافل نشان میدهم ولی اینقدر احمق نیستم که بتو چیزی زیادی بدهم ۲۰- وقتیکه بعداً شکر را وزن کنی آنوقت میفهمی که احمق و غافل چه کسی بوده ۲۱- مرغ با نظر طمع بدانه مینگرد و از دیدن آن لذت میبرد و دانه هم از دور راه او را زده و متمایل ترش میسازد ۲۲- اگر از راه چشم و از نگاه بزنان نامحرم لذت میبری چشم تو دارد با نگاه زنا میکند و مثل این است که گوشت ران خود را کباب کرده و میخوری ۲۳- این نظر که از دور میکنی مثل تیر زهرآلود است که با همین نگاه میل تو زیاد شده و صبرت کم میگردد (۱) ۲٤- بلی مال دنیا دام مرغان ضعیف و ملک آخرت دام مرغان شریف است ۲۵- تا در این ملک واقع هستی که دام

---

۱ - اشاره مضمون حدیث نبوی «النظرة سهم مسموم من سهام ابلیس»

ژرف وعمیقی است مرغان عجیبی بشکار خواهند آمد ٢٦ - من که سلیمان هستم ملک شمارا نمیخواهم بلکه شمارا ازهلاکت نجات میدهم ٢٧- شما گمان می کنید که مالک ملک خودهستید ولی اشتباه کرده اید شما اکنون مملوك خود و پای بند و اسیر او هستید مالک ملک کسی است که از هلاکت نجات یافته واسیر مال دنیا نباشد ٢٨- توای کسیکه اسیر این جهان هستی بیخود نام خود را امیر این جهان نهاده ای بلکه بعکس تصور تو مال ومنال جهان برتو حاکم است ٢٩- ای که بندهٔ این جهان بوده وجانت در اینجا زندانی است تا کی خودرا آقای جهان مینامی ؟

دلداری کردن و نواختن سلیمان علیه السلام مرآن رسولان را و دفع وحشت و آزار از دل ایشان وعذر قبول ناکردن هدیه شرح کردن با ایشان

١- ای رسولان بلقیس من هم شما را بعنوان رسالت نزد بلقیس میفرستم و اینکه من هدیه ای را که شما حامل آن بوده اید نپذیرفتم برای شما بهتر است از اینکه قبول میکردم ٢- بروید آنچه درطول راه در ملک من دیده وتفصیل فرش زرناب را که تمام بیابان را مفروش نموده و باعث تعجب شما شده بود به بلقیس باز گوئید ٣- بگوئید که چه سان چهل منزل بر بالای زر راه پیموده و چگونه ازهدیهٔ خود خجل بودید ٤- تا بلقیس بداند که ما طمعی بزر نداشته و زر را از زر آفرین بدست آورده ایم (زر ما عبارت از لطف ورحمت او است) ٥- آن کسیکه اگر بخواهد تمام خاک زمین تبدیل بزر و در گرانبها میگردد ٦- خدای تعالی برای او روز محشر این زمین را نقره گون ساخته ومحل آسایش قرار میدهد ٧- ما احتیاجی بزر نداشته واز آن بی نیاز بوده و بسی پر فن هستیم ومیتوانیم خاکیان را یکسره زرین نمائیم ٨- ما چگونه ممکن است از شما زر گدائی کنیم درصورتیکه میتوانیم شما را کیمیا گر کنیم ٩- ملک اینجهان را رها کنید اگر چه ملک سبا باشد که بسی آباد و خرم است که در بیرون این آب و گل بسی ملکها وجود دارد ١٠- آنکه تخت سلطنتش مینامی تخت بندی بیش نیست تو بیرون

درمانده گمان میکنی که درصدر نشسته‌ای !! ۱۱- تو که بریش خود حکومت نداری چگونه ممکن است به‌نیك و بدحا کم باشی ۱۲- ریشت بدون ارادهٔ تو وعلیرغم میل تو سفیده میشود اقلا از ریش خودت خجالت بکش ودعوی حکمرانی نکن ۱۳- مالك الملك خداوندی است که هر کس سر اطاعت در پیشگاه مقدسش فرود آورد خارج از جهان خاکی صد ملك باو خواهد بخشید ۱٤- ولی بدان که سجده در پیشگاه خداوند ذوق و لذتش برای تو بیش از دوصد دولت است ۱۵- اگر آن سجده نصیب تو گردید آنوقت است که مینالی و عرض میکنی که بارالها من این پادشاهی و این ملکها را نمیخواهم ملك همان سجده را برای من مسلم کن ۱٦- پادشاهان جهان از بدفطرتی بود که از شراب بندگی نچشیده و بو نبردند ۱۷- و گرنه مثل ابراهیم ادهم بیدرنگ سلطنت را رها کرده و سرگردان و حیران برای یافتن ملك بندگی بهرطرف روی میآوردند ۱۸- ولی خدایتعالی برای نظم این جهان بر چشم و دهان آنها مهر نهاد(۱) ۱۹- تاتخت و تاج بمذاق آنها شیرین شد و بهمین خوش باشند که بگویند ما از جهانداران خراج میگیریم ۲۰- بدان که اگر بقدر ریگهای بیابان از خراج زر بدست آوری بالاخره آن زرها از تو بمیراث خواهد ماند ۲۱- پادشاهی و زر همراه جان تو نخواهد بود زر را بده و درعوض برای چشم و نظر خود سرمه خریداری کن ۲۲- تا ببینی که این جهان یك چاه تنگی است و چون یوسف آن ریسمان نجات را بدست آوری ۲۳- و چون از چاه بیرون آمدی جان با کمال شعف بگوید که بشارت باد من که این پسری است زیبا(۲) ۲٤- در چاه دنیا کج بینی‌ها و کج نظری‌ها هست که کمترین آن این است که سنگ زر بنظر آید ۲۵- ولی بچه‌ها در موقع

---

۱ - اشاره بایهٔ ٦ از سورهٔ بقره که میفرماید : «ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم» یعنی خدایتعالی بر قلوب آنها مهر نهاد و بر گوش و چشمشان پرده کشیده و عذاب بزرگی برای آنهاست

۲ - اقتباس از آیهٔ واقعه در سورهٔ یوسف «قال یا بشری هذا غلام»

بازی بعلت اختلال فکر سفال را زر و مال تصور میکنند ٢٦ - عارفان کیمیا گر شده و کانهای زر در نظر آنها پست و خوار گردیده است.

دیدن درویش مشایخ را در خواب در خواست کردن روزی حلال بی مشغول شدن کسب و از عبادت ماندن و ارشاد ایشان او را بمیوه‌های تلخ و ترش کوهی و بروی شیرین شدن بدادن آمشایخ

١- درویشی در ضمن حکایت گفت شبی جمعی از مشایخ را در خواب دیدم ٢- و بآنها گفتم من میخواهم روزی حلال بخورم که تهیهٔ آن باعث و بال نگردد ٣- آنها مرا بکوهستانی بردند که دارای درختهای کوهی بود و از آن درختها میوه‌های جنگلی افشانده و بمن دادند ٤- و گفتند که خداتعالی این میوه‌ها را بهمت ما در دهان تو شیرین نمود ٥- اکنون بدون در دسر بائین و بالا دویدن و تحمل زحمت و رنج پاک و حلال و بحساب این میوه‌ها را بخور ٦- من از خوردن آن میوه‌ها قوهٔ ناطقه‌ای پیدا کردم که شیرینی سخنان من عقلها را بطرف خود جلب میکرد ٧- عرض کردم خداوندا این نیروی نطق و سخن که در من پیدا شده فتنه است و ممکن است باعث لغزش من شود بارالها بمن بخششی کن که از همهٔ مردم نهان باشد ٨- پس از این دعا که کردم نیروی سخن از من گرفته شد و در عوض دلم خوش گردید و بطوری خوش بودم که چون انار از ذوق میشکافتم ٩- دلخوشی من طوری بود که با خود میگفتم اگر در بهشت جز همین شادی و دلخوشی ذاتی که من دارم چیزی نباشد ١٠- دیگر هیچ نعمتی آرزو نخواهم کرد و از این شادمانی به حور و قصور و خوردن شکر و شیرینی نمیپردازم ١١- از کسب سابق خودم یکی دو دینار باقی مانده بود که آنرا باستین جبهٔ خود دوخته بودم.

نیت کردن او که این زر بدهم بدان هیزم کش چون من روزی یافتم بکرامات مشایخ و رنجیدن آن هیزم کش از ضمیر و نیت او

١- درویشی که مشغول هیزم کشی بود خسته و خراب از بیشه مراجعت کرد ٢- من پیش خودم گفتم که من از تحصیل روزی بی نیازم

ومن بعدغم روزی ندارم ۳-میوهٔ ترش و تلخ برای من خوش وشیرین شده و برای جسم من روزی مخصوصی آمده ٤-من که ازغم شکم فراغت یافته‌ام این چنددینار را که دارم خوب است باین هیزم کش بدهم ٥-این بیچاره که زحمت میکشد این پول را باو بدهم تادو سه روزی قوت خود را بدست آورده وشادمان باشد ٦- او بخیال واندیشهٔ من پی بردزیرا که گوش او ازشمع هوروشن شده و ضمیرش بانور خدائی منور بود ۷- چون چراغیکه بدرون فانوس شیشه‌ای باشد از هراندیشه‌در درون سینهٔ او روشن و آشکار بود ۸- خیالات مخفی هیچکس از او پنهان نبوده و بر کشور دلها حکومت داشت ۹- این شخص عجیب در جواب فکر من زیرلب زمزمهٔ اعتراض آمیزی نمود ۱۰- گوئی میگفت تو که در بارهٔ پادشاهان از این قبیل اندیشه‌هاداری اگر بتو روزی ندهندروزی خودرا چگونه توانی بدست آوردی؟ ۱۱-من سخنان او را نمیفهمیدم ولی آهنگ سخنان عتاب آمیز او دلم رامیلرزاند ۱۲ - بار هیزم را بر زمین نهاده و چون شیر نر با مهابت مخصوصی بسوی من آمد ۱۳- من چون حال او را در موقع برزمین نهادن هیزم دیدم لرزه براندامم افتاد ۱٤- گفت خداوندا اگر خاصانی برای تو هست که دعوشان مبارك وقدمشان بابر کت است ۱٥- میخواهم که لطف تو صورتگری آغاز کرده این بار هیزم تبدیل به‌زر گردد ۱٦- من بار هیزم نگریسته دیدم چون آتش در زمین میدرخشدو تبدیل به زرناب گردیده‌است؟ ۱۷- من از دیدن این واقعه تامدتی از خود بیخود شدم وچون از آن بیخودی بخود آمدم ۱۸ - شنیدم که گفت بارالها اگر آن بزرگان وخاصان در گاه‌تو غیور بوده واز شهرت گریزان هستند ۱۹- دوباره این بار زر را همانطور که اول بود تبدیل ببار هیزم نما ۲۰- متعاقب این سخن فی الفور شاخه‌های زر تبدیل بهیزم گردید وعقل ونظر من در این کار حیران شد ۲۱-پس از آن باعجلهٔ تمام هیزم را بدوش گرفته بطرف شهر روانه‌شد ۲۲- خواستم ازعقب او روانه شده مشکلات خودرا ازاو

سؤال کرده وجواب بشنوم ۲۳- هیبت او مرا گرفت و درجای خود میخکوب گردیدم آری عوام رادر پیشگاه خواص راه نیست ۲٤- اگر کسی بخدمت آنان راه یافت گو بشکرانهٔ این نعمت سر بیفشان که این از رحمت وجذب خاصان است ۲۵- پس چون بصحبت صدیقان راه یافتی این توفیق را غنیمت شمار ۲۶ - ومثل آن ابله مباش که چون بقرب شاه میرسد بآسانی ازراه باز میماند ۲۷- چون ازقربانی سهم بیشتری باو بدهند میگوید مگر این ران گاو است که باین زیادی بمن داده اند ؟! ۲۸- نه این ران گاو نیست ازخریت ونفهمی تو است که بنظرت ران گاو میآید ۲۹- این بخشش شاهانه است که بلاعوض داده شده وبخشش محض است که عطای آن ازرحمت ناشی شده است

تحریض سلیمان مررسولان را بتعجیل بهجرت بلقیس بهر ایمان

۱- سلیمان علیه السلام جمعیت ولشکریان بلقیس را بسوی خود کشید و آنانرا دعوت نمود ۲- که ای عزیزان هرچه زودتر عجله کنید و بسوی من بیائید که ازدریای بخشش موجها بر آمده ۳- وهرزمان امواج خروشانش بدون هیچ خطری صدها گوهر بساحل میفشاند ٤- ای اهل صدق وصلاح اکنون رضوان دربهشت را گشوده عجله کنید ماشما را باستفادهٔ ازنعمتهای آن دعوت میکنیم ۵- سلیمان بفرستادگان بلقیس گفت بدین من گرویده و نزد بلقیس بروید ٦- وباو بگوئید خود باتمعیت هر چه زودتر باینجا بیائید که خداوند شمارا بدار السلام دعوت میکند(۱) ۷- هان ای طالب دولت بیا که زمان گشایش رسیده ودر دولت بازشده است ۸- ای آنکه طالب نیستی وطلب نداری توهم بیا که ازاین یار وفا طلب پیدا کنی وازبرکت وجوداو طالب شوی .

سبب هجرت ابراهیم ادهم قدس الله سره و ترك ملك خراسان

۱- چون ابراهیم ادهم سلطنت دنیوی را برهم زن تا چون او

---

۱ — اشاره بآیه واقعه درسورهٔ یونس : «والله یدعوا الی دار السلام»

بپادشاهی ابدی نائل شوی ۲- ابراهیم درقصر پادشاهی خود برسریر خفته وپاسبانان بربام قصر درتکاپو بودند و طبل میزدند ۳- مقصود شاه از گماشتن پاسبانان این نبود که آنها دزدان و عیاران را دفع کنند ٤- اومیدانست که هرکس که عدالت پیشه شد ازهر واقعه بدی درامان بوده ودلش از اتفاقات ناگوار ایمن است ٥- پاسبان هر کام دلی عدالت است نه آنانکه هرشب سر بام چوبك میزنند وصدای طبل بلند میکنند ٦- ولی ابراهیم چون مشتاقان وعشاق ازشنیدن سازو آواز بیاد معشوق غرق دریای خوشی میگردید از بانگ چوبك وطبل بیاد خطاب خداوندی بود ۷- آری ناله سرنا وصدای تهدید آمیز دهل تااندازه‌ای بناقور کل و آواز سورشبیه است ۸- حکما میگویند که ماهمان موسیقی را از صدای دوران چرخ وحرکت فلك گرفته وبکار بسته‌ایم(۱) ۹- اینکه مردم میخوانند ومینوازند برطبق بانگ گردش آسمانها است ۱۰- ونیز مؤمنین میگویند این آوازها که دلپذیر شده از آثار بهشت است ۱۱- چون ما بنی آدم جزء پدرخود آدم بوده وبااودر بهشت بوده‌ایم واین الحان طرب انگیزرا در آنجا شنیده‌ایم ۱۲- اگرچه بعالم خاکی آمده وآب وگل زمین عوالم بهشتی را ازیاد مابرده ولی این الحان اندکی از آن عوالم را بمایاد آوری میکند. ۱۳- اما اگر با خاك اندوه آمیخته شود کی این زیروبم‌های موسیقی طرب وشادمانی بهشتی را درما ایجاد میکند ۱٤- آب اگر باپول آمیخته شود ازاین اختلاط تلخ وتیز میگردد ۱٥- وچون در بول چیز کی از آب وجود دارداز آن جهت است که آتش را خاموش میکند ۱٦- اگرچه این آب نجس شده ولی این طبیعت درآن باقی مانده که میتواند بالطبع آتش غم را خاموش نماید ۱۷- پس غذای گوارای عاشقان صدای روحبخش موسیقی وسماع است که در آن خیال

---

۱ ــ افسانه معروف است که فیثاغورث گفت من صدای اصطکاك فلك را شنیدم و از روی آن علم موسیقی را بوجود آوردم.

اجتماع وخیال رسیدن بمعشوق وجود دارد ۱۸- وخیالات ضمیر ازاین نواها قوت میگیرد بلکه این نوا واین صفیر تبدیل بصورت شده ومعشوق درجلو چشم مجسم میگردد ۱۹- بلی آتش عشق از نسیم روح بخش نواهای موسیقی تیزتر میشود چنانکه در حکایت ذیل خواهید خواند که پرتاب کنندهٔ گردو از بالای درخت چگونه آتش تشنگیش از بانگ آب تیزتر میشد

حکایت آن مرد تشنه که ازسر جوزبن جوز در جوی آب میریخت که در گو بود و در آب نمیرسید تا بافتادن جوز بانگ آب بشنود واو را چون سماع خوش بانگ آب در طرب میآورد

۱- تشنه‌ای بر بالای درخت گردو و آب در گودال عمیقی پای درخت بود تشنه گردوهمی چید واز بالا میان آب میانداخت ۲- گردو میان آب افتاده صدای آب بگوش میرسید وحباب در سطح آب بوجود میآمد ۳- عاقلی که کار او را همیدید گفت این کار چیست که میکنی این نتیجه‌ای ندارد ٤- تومیوه را قبلا میان آب میاندازی وآب در پائین واز تو دور است ٥- تاتو ازدرخت پائین آمده سراغ گردوها بروی آب جوی آنهارا برده است ٦- تشنه گفت دقت کن وبظاهر نگاه نکن غرض من ازاین کار گردو نیست ۷- غرض من این است که صدای آب گوش مرا نوازش کند وآن حباب را برسطح آب تماشا کنم ۸- کار تشنه درعالم چیست ؟ کار او همین است که برای همیشه گرد حوض آب گردش کند ۹- تشنه طالب شنیدن بانگ آب بوده و چون حاجی که گرد کعبه طواف کند گرد جوی وحوض آب همیگردد ۱۰- ای ضیاء الحق حسام الدین مقصود من هم از این مثنوی تو هستی ۱۱- اصول وفروع مثنوی همگی مال تو است وتو آنرا پذیرفته‌ای ۱۲- رسم پادشاهان این است که اگر چیزی را نپذیرفتند چه خوب باشد وچه بد دیگر آن را رد نخواهند کرد ۱۳- نهالی را که نشانده‌ای آبیاری کن وچون اوراق آنرا در جلو خلق گشوده وانتشار آنرا آزاد گذاشته ای گره از کارش بگشای ۱٤- مقصود من ازالفاظ او

رازهای نو و مقصودم از انشاء او شنیدن آواز روح بخش تواست ١٥- آری آواز تو در گوش من آواز خدا است و حاشا که عاشق از معشوق جدا باشد ١٦- زیرا که میانهٔ رب الناس و جان ناس اتصالی هست که آن پیوستگی خارج از چند و چون و خارج از قیاس است(١) ١٧- ولی بطوری که گفتم این پیوستگی مخصوص ناس است که او جانی است جان شناس و این اتصال راجع به نسناس نخواهد بود. ١٨- ناس یعنی مردم تو کجا مشمول این نام خواهی بود و مردی تو کدام است تو هنوز سر مردم را که مرد باشد ندیده‌ای و دم هستی ١٩- آیهٔ مارمیت اذرمیت را خوانده‌ای که میفرماید ای پیغمبر وقتی تیر انداختی تو تیر نینداختی بلکه خدا تیر انداخت ملی این آیه را خوانده‌ای ولی تو جسم هستی و در عالم کون و فساد و تجزیه و ترکیب مانده‌ای ٢٠- ای جاهل کند کار ملك جسم خود را چون بلقیس در هوای سلیمان زمان رها کن ٢١- من بخدا پناه میبرم امانه از گفتهٔ خود بلکه از بدخیالی بداندیش و وسوسهٔ ضمیر او ٢٢- او در گفتهٔ من در دل خود از انکار و ظن و شك و تردید اندیشه ها دارد ٢٣- من لاحول گفته و بخدا پناه بردم و چاره‌ای نیست چرا که در دل تو بسخنان من اعتراضات و گفتنیها هست ٢٤- چون گفتهٔ من گلو گیر تو شده من ساکت میشوم تو آنچه داری بگو.

نقل نائی در بیان تحمل از بی‌ادبان کردن و طریق مدارا با ایشان

١ - یکنفر نی‌زن که مشغول نی‌زدن بود ناگاه بادی از او بیرون آمد وصدا کرد ٢- نیزن فوراً نی‌را بطرف ماتحت خود برده گفت: اگر تو بهتر میزنی بگیر بزن ٣- این نکته را بدان که در راه طلب ادب عبارت است از تحمل کردن حرکات و سخنان ناملایم از هر بی‌ادبی ٤- هر کس را که دیدی از بدخوئی و بی‌ادبی کسی شکایت میکند ٥- بدانکه خود

---

١ - اشاره بحدیث ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال الشمس بالشمس

شکایت کننده بدخو و بداخلاق است که از خوی بدیگری بدگوئی میکند ۶- چراکه خوشخو کسی است که گمنام زیسته و حرکات و کارهای بد- خویان و بد طبعان را تحمل کند ۷- ولی اعتراض و گلهٔ شیخ از بدخوئی اشخاص بامر خداوند است نه از روی هوا و خشم و معارضه ۸- اعتراض شیخ شکایت نیست بلکه مثل شکایت پیغمبران اصلاح جانهااست ۹- بی تحمل بودن انبیا از امر خداوند است و گرنه حلم بی پایان آنها هر حرکت و خوی بدی را تحمل میکند ۱۰- آنها طبع را در تحمل ناملایمات کشته اند اگر بی تحملی از آنها دیده شود از طرف خداوند است ۱۱- ای سلیمان در میان زاغان و بازان مظهر حلم حق گردیده و باهمهٔ مرغان بساز ۱۲- ای آنکه دوصد بلقیس زبون حلم تو هستند و در مقابل بدخوئی آنها همیگوئی که بارخدایا قوم مرا هدایت کن که آنها نادانند

تهدید فرستادن سلیمان علیه السلام پیش بلقیس که اصرار میندیش برشرك و تأخیر مکن

۱- هان ای بلقیس بیا و گرنه بد خواهد شد ولشکر تو از تو بر گشته و دشمن تو خواهد گردید ۲- اگر نیائی پرده دارت درب منزل تو را می کند وجان تو بجان و دل باتو دشمنی میکنند ۳- این را بدان که در موقع امتحان تمام ذرات زمین و آسمان لشکر حقند و برضد تو قیام میکنند ٤- دیدی که باد باقوم عاد چه کرد ؟ آب را دیدی که در طوفان نوح عالمی را ویران نمود ۵- دیدی که دریا بافرعون و زمین باقارون چه کردند؟ ۶- البته میدانی که مرغ کوچك ابابیل باپیل و پشه با کلهٔ نمرود چه کرد ؟ ۷- دیدی که چگونه داود علیه السلام سنگی انداخت وسنگ ششصد پاره شده لشکری را شکست ! ۸- و بر دشمنان حضرت لوط سنگ میبارید تا آنها را در آب سیاه غوطه ور نمود ۹- اگر آنچه را که جمادات در یاری پیغمبران نموده و کارهائیرا که مثل کار عاقلان بوده انجام داده اند شرح دهم ۱۰-

مثنوی بقدری بزرگ خواهد شد که چهل شتر نمیتواند آنرا حمل کند ۱۱- دست کافر بر علیه او شهادت داده و لشکر حق گردیده و تسلیم خداوند میشود ۱۲- ای کسیکه ضدیت حق را شعار خود ساخته‌ای بترس که در میان لشکر حق واقع شده‌ای ۱۳- جزء جزء اعضاء تو موافق حق بوده و لشکر او هستند اطاعتی که اکنون از تو میکنند از روی نفاق است ۱۴- اگر بچشم تو بگوید که بر تو فشار وارد آورد درد چشم دمار از روز گارت درمیآورد ۱۵- اگر بدندان امر کند که وبال تو گردد درد دندان تورا گوشمال خواهد داد ۱۶- کتاب طب را باز کن و باب بیماریهارا بخوان تا کار لشکر تن را بدانی ۱۷ - حق جان جان هر چیزی است و دشمنی کردن باجان جان کار آسانی نیست ۱۸- لشکر دیو و پری را که از درون دعوی پهلوانی میکنند رها کن ۱۹- آری ای بلقیس در بدو امر سلطنت را رها کن که چون مرا یافتی تمام ملک و پادشاهی از آن تو خواهد بود ۲۰- وقتی پیش من آمدی خودت خواهی فهمید که بی من نقش گرمابه بیش نبوده‌ای ۲۱- نقش اگر نقش شاه یا نقش دولتمندی باشد بهرحال صورت بیجان است ۲۲- زینت او هر چه باشد در نظر دیگران است و بیهوده برای دیگران چشم و دهان گشوده و خود از آن نصیبی ندارد ۲۳- ای کسیکه در پیکار عالم دنیا خودرا باخته و دیگران را از خویشتن تمیز نمیدهی ۲۴- تو بهر صورت که بیائی و در مقابل دیگران بایستی و بگوئی که این من هستم بغلط که تو آن نیستی ۲۵- تو اگر یکساعت تنها بمانی و از خلق دور باشی درغم و اندیشه فرو میروی و تا گلو غرق غم و اندوه خواهی شد ۲۶- (تو تا بمن نرسیده‌ای صورت بیجان هستی بلکه این تـو نیستی) کجا این صورت بیجان تو هستی تو آن یگانه‌ای هستی که خوش وزیبا بوده و سرمست خویش میباشی ۲۷- مرغ خود و صید خود و دام خود بوده صدر خود و فرش خود و بام خودی . ۲۸- جوهر آن است که بخود

قائم است آن عرض است که فرع جوهر شده ۲۹- اگر تو اولاد آدم هستی مثل او باش و تمام ذریات خود را در خود ببین ۳۰- در خم چه هست که در جوی نباشد و در خانه چه هست که در شهر نباشد ۳۱- این جهان چون خم است و دل چون جوی آب و این عالم چون حجره ایست و دل شهری بزرگ

نموذن سلیمان علیه السلام که مرا خالصاً لامر الله جهد است در ایمان تو یك ذره غرضی نیست مرا نه در نفس تو و نه در حسن تو و نه در ملك تو خود بینی چون چشم جان باز شود بنور الله تعالی

۱- هان ای بلقیس بنزد من بیا که فرستادهٔ خداوندم و بسوی او دعوت میکنم من اهل شهوت نیستم بلکه مثل اجل شهوت کش هستم ۲- اگر شهوتی باشد من براو حکومت دارم و هرگز اسیر شهوت نبوده و در مقابل حسن روی بتان خاضع نیستم ۳- اصل اصل و پدران عالیمقام ما چون حضرت خلیل الرحمن و انبیا علیهم السلام همگی بت شکن بوده اند ٤- ما اگر به بتکده ای داخل شویم بت در معبد خود بما سجده خواهد کرد ٥- احمد و بوجهل هر دو داخل بتکده شدند ولی میان این دو رفتن فرق زیادی هست ٦- این داخل میشود و بتها در مقابل او سر نهاده و تعظیم میکنند و آن داخل میشود چون بندگان در مقابل بتان سجده میکند ۷- این جهان آز و شهوت بتخانه ایست که هم انبیا در آن منزل دارند و هم کفار(۱) ۸- ولی شهوت بندهٔ پاکان بوده و مطیع آنهاست انبیا چون زر هستند و زری که از کان بیرون آمده نمیسوزد ۹- کافران قلب و پاکان چون زر هستند این هر دو در بوتهٔ امتحان جهان واقع شده اند ۱۰- قلب چون وارد این بوته شد فوراً سیاه گردید و زر چون داخل آن شد زر بودن آن آشکار گردید ۱۱-

---

۱- اشاره بآیهٔ ۷۲ از سورهٔ مریم که میفرماید : «وان منکم الا واردها کان علی ربك حتماً مقضیا»

زردر بوته دست افشان و پای کوبان خوش بوده و بر بالای آتش تمام ذرات ور گهای آن همیخندند ١٢- جسم مادر اینجهان روپوش ماست و ما چون دریا در زیر کاه پنهان هستیم ١٣- ای نادان پادشاه دین را خاک مبین که این نظر نظر شیطان است ١٤- آخر بگو کی ممکن است خورشید را با مشتی گل اندود نمود ١٥- اگر هزاران خاک یا خاکستر بر سر نور بریزی نور همیشه بر بالای آن جا دارد ١٦- کاه کی است که روی آب را بپوشد؟ و گل چیست که آفتاب را بپوشاند؟ ١٧- هان ای بلقیس برخیز و شاهوار چون ابراهیم ادهم دود از دودمان این پادشاهی سه روزه برآر

باقی قصهٔ ابراهیم ادهم قدس الله سره

١- ابراهیم ادهم شب در حالتیکه در قصر خود بر بالای تخت سلطنت بود صدای طق طق و هایهوئی از بالای بام قصر شنید ٢- صدای پاهای تندی شنیده باخود گفت این کیست که چنین جرئتی دارد ٣- بانگ زد که کیست؟ این آدم نیست گوئی پریانند که راه میروند ٤- یك جمعیت عجیبی سر فرود آورده گفتند ما عقب گم شده‌ای میگردیم ٥- گفت چه میجوئید؟ گفتند شتر میجوئیم گفت تا کنون چه کسی شتر در بام جستجو کرده است؟! ٦- آنها جواب دادند که تو چگونه بر بالای تخت شاهی لقای خداوندی میجوئی؟! ٧- این سخن گفته شد و گوینده ناپدید شده و چون پری از نظر آدمی نهان گردید ٨- آری معنی او پنهان و خودش در پیش مردم است مردم کی میتوانند جز ریش و دلق و جز ظاهر از او چیزی ببینند بنابراین البته اورا نخواهند شناخت ٩- ولی وقتی بکلی از چشم خودی و بیگانه نهان گردید چون عنقا در جهان مشهور میگردد ١٠- جان هر مرغی که بسوی قاف آمد تمام عالم از او سخنها گفته ولاف میزنند ١١- چون پیغام سلیمان را فرستادگان بلقیس بشهر سبا بردند واین نور شرق به سبا رسید غلغله در شهر افتاده بلقیس و مردمان بتکاپو افتادند ١٢-

روح‌های مرده پر گرفته مرده‌ها از گور تن سر بر آوردند ۱۳- بهمدیگر مژده میدادند که هان ندائی از آسمان همی‌رسد ۱۴ که از آن ندادینها قوت گرفته و شاخ و برگ دلها سبز و خرم میگردد ۱۵ - دم سلیمان چون نفخهٔ صور مردگانرا از قبر خلاصی بخشید ۱۶- اینها گذشت بعد از این تو سعادتمند باشی و خدا داناتر است .

بقیهٔ قصهٔ اهل سبا و نصیحت و ارشاد سلیمان علیه السلام آل بلقیس را هر یکی را اندر خور مشکلات دین و دل او و صید کردن هر جنس مرغ ضمیری را به صفیر آن جنس مرغ و طعمهٔ او

۱- اکنون دیگر مشتاقانه از شهر سبا سخن خواهم گفت چرا که نسیم روحبخش صبا در لاله‌زار مشغول وزیدن است ۲- امت عشق درمیان امتها پنهان است ۳- چون زیبا دختری که پرده‌ای از ملالت بیمار بها چهرهٔ او را بپوشاند ٤- خواری جانها از تن و عزت تن از جان است ٥- ای گروه عاشقان نوشها از آن شما و شمائید که پاینده بوده و کامیابی از آن شما است ٦- وای گروه بی‌علاقه و عشق برخیزید و عاشق شوید این بوی پیراهن یوسف است استنشاق کنید ۷- بیا بیا ای منطق الطیر سلیمانی هر مرغیکه میرسد بانگ او را سرائیده و بزبان او سخن بگو ۸- چون خداوند سرا غ مرغانت فرستاده قبلا لحن هر مرغی را بتو عطا فرموده است ۹- با مرغ جبری بزبان جبر سخن بگو و با مرغ پر شکسته از صبر و بردباری صحبت کن ۱۰- مرغ صابر و بردبار را خوش داشته و معاف کن و بمرغ عنقا او صاف قاف بخوان ۱۱- کبوتر را از باز برحذر دار و با باز از حلم و خودداری سخن بگو ۱۲- آن خفاش که در ظلمت بینوا مانده با نور و روشنی آشنایش کن ۱۳- کبك جنگی را صلح بیاموز و خروسان را علائم صبح تعلیم کن ۱٤- و همچنین از هدهد گرفته تا عقاب هر مرغی را به نسبت نیاز او راهنمائی کن .

آزاد شدن بلقیس ازملك ومست شدن اواز شوق ایمان و التفات همت اوازهمهٔ ملك منقطع شدن وقت هجرت الا از تخت

۱- سلیمان بمرغان سبا صفیری زد وهمهٔ آنهارا در بند کشید ۲- همهٔ مرغان در بندشدند مگرمرغی که جان و پر نداشت یا چون ماهی از ازاصل گنگ و کربود ۳- نه نه غلط گفتم کراگر درمقابل وحی کبریا سرتسلیم فرود آورد اورا شنوا خواهند کرد ٤- القصه بلقیس با کمال میل ورضا عازم رفتن شده وبرغفلت زمان گذشته هم افسوس خورد (۱) ٥- وچنان مال وسلطنت راترك نمود که عاشقان نام وننگ راترك میکنند ٦- آن غلامان وکنیزان آراسته درنظرش چون پیاز پوسیده شده بودند ۷- وعشق باغ وقصر وآبهای جاری درقصررا پیش چشمش گلخن ساخته بود ۸- آری عشق وقتی استیلا یافته وغیرت عشق آشکار شود زیبایان و لطیفان رادر نظر زشت مینماید ۹- غیرت عشق هرزمردرا گندنا مینماید ومعنی لا هم درلااله‌الاالله همین است ۱۰- «لااله‌الاهو» این است که ماه درپیش چشمت دیگ سیاه نماید ۱۱ - خلاصه بلقیس عازم رفتن گردید وازگذاشتن مال وملك ورخت و گنج سلطنت دریغ نداشت جز آنکه هنوزبه تخت خود علاقمند بود ۱۲ - حضرت سلیمان از ضمیر او آگاه گردید چراکه ازدل اوبدل بلقیس راه پنهانی بود ۱۳- آنکه بانگ موران‌را میشنود ومیفهمد ازفغان درونی کسانیکه از اودور باشند نیز آگاه است ۱٤- آنکه رازقالت نملة رامیگوید(۲)(وازضمیرموری آگاه

۱- اشاره بآیهٔ ٤٥ سورهٔ نمل که میفرماید: «قالت رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین» یعنی بلقیس گفت خدای من من به خود ستم کرده‌ام واکنون باسلیمان تسلیم خداوند گردیدم که پروردگار جهانیان است ۲- اشاره بآیهٔ ۱۸ از سورهٔ نمل که میفرماید : «قالت نملة یاایها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لایشعرون» یعنی یکی ازموران گفت که ای موران داخل لانه های خود شوید تاسلیمان ولشکرش ندانسته شمارا پایمال نکنند .

میشود) البته رازاین طاق کهن واین آسمان وزمین راهم میداند ١٥- سلیمان ازدوررازدل بلقیس را دانسته ودید که ازمفارقت تخت خود متأثر گردید ١٦- اگررازاین عشق وعلاقه را که بلقیس به تخت خود پیدا کرده بود بگویم سخن طولانی خواهدشد ١٧- اگرچه این قلم یک بی حسی است وازجنس کاتب نیست ولی درنوشتن مونس اواست ١٨- همچنین آلت هر پیشه وری بیجانیست که مونس جانداری است (وبدون آن پیشه ور بکارخود ادامه نتواند داد) ١٩ - آلت هر پیشه ور بیجان است ولی مونس جان است ٢٠- (تخت هم مونس بلقیس بود) این راز واین سبب را که عبارت ازحکمت علاقه پیدا کردن بلقیس به تخت خود باشد اگر چشم فهم تو اشک آلود وتار نبودعیناً بیان میکردم ٢١- تخت بی اندازه بزرگ بود وحمل ونقل آن امکان پذیرنبود ٢٢- وتجزیهٔ آن هم برخلاف مقصودبود زیرا که ریزه کاریهائی درآن بکار رفته وچون رگ وپی بدن بهم مربوط بود واگرازهم جدا میشد باعث خرابی تخت میگردید ٢٣- سلیمان(ع س)درپیش خود گفت اگرچه بالاخره تاج وتخت درنظراوخوارخواهد شد ٢٤- چون جان ازمقام وحدت سر برآرد برای جسم دیگرشکوه وعظمتی باقی نمیماند ٢٥- چون گوهری ازقعر دریا بیرون آید تودیگر به کف وخاشاك وخوار نگاه نخواهی کرد ٢٦- وقتی آفتاب ازافق سربرآورده وعالم راروشن کنددیگر ممکن نیست کسی اشتباهاً بربالای دم عقرب بنشیند . ٢٧- ولی بااین همه فعلا باید تخت اورا باینجا انتقال داد ٢٨- تادرموقع ملاقات دلتنگ نباشد وباید اوراچون کودکی فرض کرده بازیچه اش را باوداد وحاجتش را برآورد ٢٩- برای ما آسان است وبرای او اهمیت دارد که درسرسفرهٔ حوران بهشتی دیوی هم وجود داشته باشد ٣٠- باید تخت راآورد تاآن تخت مثل دلق وچارق ایازدرآینده مایهٔ عبرت او باشد ٣١- وبداند که بچه قیدها مبتلا

بوده واز کجا بکجا رسیده است ۳۲- خدایتعالی خاك ونطفه ومضغه‌را درجلوچشم‌ما نگهداشته ۳۳- تاعملا بفرماید که ببین‌تورا از کجابکجا آورده‌ام ؟؟ که اکنون نسبت دادن تو بآنجا برای‌تودشنام است ۳۴- تو در آنزمان‌عاشق‌این‌مقام‌بوده‌ومنکر فضل کنونی‌بودی ۳۵- این اکرامی که اکنون مابتو کرده‌ایم بمنزلهٔ دفع آن‌انکاری‌است که درموقع‌خاك بودن داشتی ۳۶- ولی‌زنده کردن‌تودلیل‌انکارتو گردید ومعلوم‌نمود که واقعاً منکربوده‌ای وباهمین زنده کردن که بمنزلهٔدوای انکاربود بیمار بدترشده ومنکربودنش محقق گردید ۳۷- زیرا که خاك تصور انکاررا نمیتوانست ونطفه دشمنی وانکاررا نمیدانست ۳۸- چه که در آنوقت‌بی‌سروبی‌دل‌بود ومنکرفکروافکاربود ۳۹- پس‌چون‌انکارتو ازجمادی رشد نمود ازهمین‌انکار حشروزنده شدن توصورت گرفت(و درموقع‌زنده شدن‌معلوم‌شد که واقعاًمنکربوده‌ای) ۴۰- پس(چون‌رشد ونموترا ازجماد ونطفه تاموقعیکه بصورت یك بشردرآمده‌ای درنظر بگیریم) مثل آن‌خواهدبود که کسی حلقهٔ دررامیکوبدو آقای‌صاحبخانه ازدرون‌خانه میگوید: آقادر خانه‌نیست ۴۱- کوبندهٔدر ازاین جواب (آقادرخانه نیست) میفهمد که (آقادرخانه‌هست) و از کوبیدن دردست بردار نخواهدبود ۴۲- پس‌همان کسیکه‌ازجمادزنده‌های‌ذوفنون‌میسازد انکارتورا واضح وآشکارمیکند. ۴۳- چندین‌صنعت بکاررفت تااز آب‌وگل انکارزائیده‌شد و مضمون‌هل‌اتی ظاهر گردید(۱) ۴۴- آب

---

۱ - اشاره بآیات اول سوره دهر که میفرماید : «هل‌اتی‌علی‌الانسان حین من‌الدهرلم یکن‌شیئاً مذکورا اناخلقناالانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه‌سمیعاً بصیرا اناهدیناه السبیل اماشاکراً واماکفوراً»یعنی زمانهائی از دهربرانسان سپری‌شد که نامی ازاوبرده نمیشد وما اورااز نطفه‌ای که ممزوج از حرارت و برودت بود خلق کردیم و برای اینکه اورا بیازمائیم شنوا و بینایش‌نمودیم‌مااورا راه‌نمودیم‌تاسپاسگذاری کندیا ناسپاسی نماید .

و گل میگفت انکاری در اینجا نیست و بی خبر بوده و میگفت خبری نیست
٤٥- من ممکن است شرح اینمطلب را از صدراه بیان کنم ولی از گفتهٔ دقیق
خاطرها میلغزند (لذا بیش از این در اینخصوص نمیگویم)

چاره کردن سلیمان علیه السلام در احضار تخت بلقیس از سبا

۱- سلیمان به لشکریان خود گفت که تخت بلقیس را باید در اینجا
حاضر کنید ۲- عفریتی گفت که من تخت را تا تو از جای خود برخیزی
حاضر خواهم کرد ۳- کس دیگری که آصف نام داشت و وزیر سلیمان
بود گفت من بکمك اسم اعظم در یك چشم بهم زدن تخت را نزد تو حاضر
خواهم کرد ٤- اگر چه عفریت استاد سحر بود ولی از آنچه آصف گفت
عقب رفت ٥- تخت همان دم حاضر شد ولی در نتیجهٔ دم آصف نه از حیلهٔ
عفریتان ٦- وقتی تخت حاضر شد صدائی از آن بر خاست که گفت حمد
خداوند را باین کار و کارهائیکه از خدا بتعالی دیده‌ام ۷- در این وقت
سلیمان به تخت نگریسته گفت آری ای درخت تو شکار احمق میکنی
۸- چون در چوب و سنگ نقشی تراشند بسی احمقان که در برابر آن سر
نهاده وسجده میکنند ۹- ساجد و مسجود از جان بیخبرند و ساجد جنبشی
از جان واثر کمی می بیند ۱۰- در حال حیرت و بی تمیزی می بیند که سنگ
سخن گفت و اشاره کرد ۱۱- چون شخص شقی بجائیکه نباید تعظیم
نموده وسجده کرد شیر سنگی را شیر حقیقی پنداشت ۱۲- شیر حقیقی
هم از کرم استخوانی پیش سگ انداخت ۱۳- و گفت اگر چه این سگ
در جائی که باید نایستاده ولی استخوان دادن از طرف ما لطف عام است

قصهٔ یاری خواستن حلیمه از بتان چون عقیب فطام مصطفی علیه السلام را گم کرد و لرزیدن وسجدهٔ بتان

و گواهی دادن ایشان بر عظمت کار مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

۱- اکنون قصهٔ راز حلیمه دایهٔ پیغمبر را برای تو میگویم تا غم از

دلت بزداید ۲- حلیمه چون حضرت رسول(ص ع)را از شیر باز گرفت آنحضرت‌راچون گل‌وریحان بدست گرفته ۳-از هر نیك‌و بدی محافظتش میکرد تااورا بجد محترمش بسپارد ٤- دربین راه‌بکعبه رسیده داخل کعبه‌شده نزدیك‌دیوار سمت غربی که بنام حطیم‌خوانده میشد ایستاد ۵- ازهوا بانگی شنید که میگفت ای‌حطیم آفتاب روشنی بر تو تابان شده است ٦- وامروز صدهزاران نوراز‌خورشید کرم بتو خواهدتابید ۷- آری ای‌حطیم پادشاه‌بااحتشامی پیش توخواهد آمد که‌بخت‌واقبال بدید اوست ۸- وبدون شك امروز منزلگاه‌جانهای علوی خواهی‌شد ۹- جان‌پاکان جوقه جوقه و دسته دسته مست شوق بسوی تو خواهند شتافت ۱۰- حلیمه ازشنیدن این صدا متحیر گردید زیرادر آنجا کسی حاضر نبود نه‌در جلو کسی بود نه‌درعقب ۱۱-بلکه‌شش‌جهت‌از جاندارو صورت خالی بودولی پی‌در پی این‌صدابگوش میرسید ؛ ای‌جان فدای این ندا باد ۱۲- حلیمه حضرت‌را برزمین نهاد تاصاحب صداراجستجو کند ۱۳- بهر طرف می‌نگریست که‌گویندهٔ این اسرار را پیدا کند ۱٤- ومیگفت بارالها این ندا ازچپ و راست میرسد آیا صاحب صدا در کجااست؟! ۱۵-چون کسیرادر آنحدود ندیدازپیدا کردن آن نومید شده وترس بروی غلبه نموده‌چون‌شاخهٔ بیدهمی‌لرزید۱٦. و بجائی که حضرت رادرآنجا گذاشته بود بر گشته حضرت‌را درآنجا ندید ۱۷- متحیر گردیده عالم‌درنظرش تاریك شد ۱۸- بخانه‌های‌اطراف‌دویده ومیپرسید که دردانهٔ مرا چه کسی‌برده است ؟ ۱۹- اهل‌مکه گفتندما نمیدانیم‌مااصلا کودکی‌درآنجا ندیدیم ۲۰-حلیمه گریستن آغاز کرده بقدری اشك‌ریخته وافغان نمود که سایرین راهم گریان ساخت ۲۱- بقدری دست بسینه کوفته و گریست که‌ستارگان آسمان از گریه‌اش متاثر شدند .

حکایت آن پیر عرب که دلالت کرد حلیمه را باستعانت بتان

۱- پیرمردی عصازنان نزد حلیمه آمده گفت تراچه‌میشود؟ ۲- که از سینهٔ پردرد خود آتش افروخته وجگرها را سوخته‌ای ؟ ۳- حلیمه گفت من دایهٔ احمدبوده‌واو راآورده‌بردم که‌بجدش بسپارم ٤- چون به حطیم رسیدم نداهائی از هوا شنیدم ٥- وچون آن نداها بگوشم رسید طفل‌رادر آنجا گذاشته ٦- رفتم تا ببینم‌این آواز خوش شاهانه ازچه کسی است ۷-هرچه گردش کردم نه‌در آن حوالی کسی‌را دیدم ونه آن آواز قطع‌شد ۸- وچون باحال تحیر مراجعت کردم آه که‌طفل را در آنجاندیدم ۹- پیر مردعرب گفت ای‌فرزند غصه نخور من اکنون‌شهسواری‌را بتو نشان‌میدهم ۱۰- که اگر بخواهد حال طفل‌را بتومیگوید واومیداند که طفل کجارفته است ۱۱- حلیمه گفت ای پیر خوش‌خبر جانم فدای توباد ۱۲- آنشخص محترمیرا که از حال طفل‌من باخبراست بمن بنما ۱۳- پیرمرداورابرابر بت عزی‌برده گفت وجود این بت درخبردادن ازامور مغتنم است ١٤- ماهزاران گم‌شده رابوسیلهٔ‌متوسل‌شدن‌باو پیدا کرده یم ۱٥- پیردرمقابل بت‌سجده کرده گفت‌ای‌خداوندعرب‌ای دریای‌جودو کرم ۱٦-ای‌عزی توبسی‌اکرامها دربارهٔ ما کرده‌ای‌تاازدامها رهائی یافته‌ایم ۱۷- تواز بخششهای‌خود برگردن عرب حق داری وبرعرب احترام تو واجب است ۱۸- این حلیمهٔ‌سعدیه(۱) بامیدی‌بسایهٔ‌توپناه‌آورده‌است ۱۹-اوبچهٔ کوچکی‌را گم کرده که‌آن کودك‌محمد(ص)است ۲۰-همینکه‌پیرنام‌محمد(ص)رابرزبان جاری کرد تمام بتان سرنگون شده و بحال سجده در آمدند ۲۱- گوئی بزبان حال‌میگفتندای‌پیرچه‌میگوئی بروومحمدیکه مارا معزول خواهد کرد ازما چرا جستجو میکنی ؟! ۲۲- ما بوسیلهٔ اوسرنگون و سنگسار گشته‌وبازارما کسادونقدما بی‌اعتبار خواهدشد ۲۳-آن‌خیالاتیکه

---

۱ — حلیمه از قبیلهٔ بنی‌سعد بوده است

در موقع فترت گاهگاهی اهل هوی از ما میدیدند ٢٤ - چون بارگاه او رسید گم شده و از میان خواهد رفت البته آب که رسید تیمم باطل خواهد شد ٢٥ - ای پیر دورشو کم فتنه انگیزی نما وازرشک احمدی دل مارا آتش مزن ٢٦- تورا بخدا ای پیر بروتا آتش تقدیر تورا نسوزاند ٢٧- این چه کاری است که مرتکب شده داری بادم اژدها بازی میکنی؟! هیچ میدانی چه خبری برای ما آورده ای؟! ٢٨- ازاین خبردل دریا تکان خورده هفت آسمان میلرزد ٢٩- پیر که این سخنان را از سنگها شنید عصار ابرزمین افکنده ٣٠- از بیم آن ندا لرزیدن گرفت بطوریکه دندانهایش بهم میخورد ٣١- ومثل شخص برهنه ای بود که در زمستان سرد جلو بادقرار گیرد وهمینطور میلرزید ومیگفت واویلاواویلا ٣٢- حلیمه چون پیررا بدان حال دید بکلی خودرا گم کرده ٣٣- و گفت ای پیرا گرچه من درسختی بوده و کمال تحیررا دارم ٣٤- گاهی ازهوا صدای خطبه بگوشم میرسد وزمانی سنگ چون ادیبان بیانی میکنند ٣٥- بادسخنها میگویدم سنگ و کوه میخواهد حقیقت اشیاء را بمن بفهماند ٣٦- گاه هم غیبیان سبزپوش آسمان طفل مرا میربایند ٣٧- از که بنالم بچه کسی بگویم از که گله کنم من اکنون دیوانه وسودائی شده ام ٣٨- غیرت اوازاینکه کار غیب را شرح دهم زبانم رابسته همینقدر توانم گفت که طفل من گم شده است ٣٩- اگرا کنون آنچه از این طفل دیده ومیدانم بگویم مردم مرا به زنجیر جنون خواهند بست ٤٠- پیر گفت ای حلیمه شاد باش وصورت خود را مخراش وسجدهٔ شکر بجا آر ٤١- غم مخور که او از تو گم نخواهد شد بلکه جهانی دراو گم خواهد شد ٤٢- دراطراف او ازرشک همواره صد هزاران پاسبان مشغول حراست او هستند ٤٣- ندیدی که بتها چگونه از شنیدن نام طفل تو سرنگون شدند؟! ٤٤- قرن عجیبی در دهر شروع شده من پیر شده ودرمدت عمر چنین چیزی ندیده ام ٤٥- رسالت آنحضرت سنگها راناالان

ساخته تا گناهکاران را بچه حال اندازد ٤٦- سنگ در اینکه معبود شده جرمی ندارد ولی تو باختیار سنگ را عبادت میکردی ٤٧- آنکه مضطر بوده اینطور ترسان گردیده پس چه بر سر مجرم خواهند آورد؟!

خبر یافتن جد مصطفی عبدالمطلب از گم کردن حلیمه محمد علیه السلام را وطالب شدن او گرد شهر و نالیدن او بر در کعبه و از حق درخواستن و یافتن او محمد علیه السلام را

١- جد حضرت محمد از آه و فغان حلیمه آگاه شد ٢- زیرا نعره ها و بانگ بلند او بیك میل راه میرسید ٣- عبدالمطلب دریافت که چه اتفاقی افتاده دست بر سینه کوفته گریستن آغاز نمود ٤- با سوز و گداز بدر کعبه آمده عرض کرد ای آنکه از اسرار روز و رازهای شب آگاهی ٥- من در خود فضیلتی نمی بینم که بتوانم با تو همراز گردم و طرف مخاطبه واقع شوم ٦- من قابلیتی ندارم که بتوانم مقبول این درگاه واقع شوم ٧- با سجدهٔ مرا قدر و منزلتی بوده و با اشک من لبی خندان شود ٨- ولی در سیمای آن در یتیم و آن گوهر گرانبها آثار لطف ترا دیده ام ٩- دیده ام با اینکه از ما است بما شبیه نیست ما همگی چون مس و او چون کیمیا است ١٠- عجایبی که من در او دیده ام در دوست و دشمن دیده نشده و در اولیا از مان هم ندیده ام ١١- آنچه را که فضل و رحمت تو در طفولیت باو داده با صد سال جهاد و مجاهده بدست کسی نیامده ١٢- چون بطور یقین عنایتهای تو را در او دیدم پس او گوهری است از دریای عظمت و رحمت تو ١٣- پس من او را بدرگاه تو شفیع آورده و عرض میکنم: ای آنکه از حال همه کس آگاه هستی مرا از حال او آگاه کن ١٤- ندائی از درون کعبه برخاست که ای عبدالمطلب هم اکنون او روی خود را بتو نشان خواهد داد ١٥- او با دو صد اقبال مورد عنایت و با دو صد خیل فرشتگان در تحت حمایت ما است ١٦- ظاهر او را شهرهٔ آفاق نموده و باطنش را از همه پنهان خواهیم کرد ١٧- آب و گل چون کان زری است و ما آن زرگر هستیم که گاه از آن خلخال و گاهی خاتم سازیم ١٨- گاهش

همایل شمشیر و زمانی بند گردن شیر گردانیم ۱۹- گاه بصورت ترنج و گوی زینت پایه های تخت و زمانی بشکل تاج زینت فرق پادشاهانش سازیم ۲۰- ما بااین خاك عشقها و عشق بازیها داریم چرا که در مقام رضا و تسلیم افتاده است ۲۱- گاه از این خاك شاهی چون محمد مصطفی (ص ع) میسازیم و گاهی هم او را شیدا و شیفتهٔ شاهش میکنیم ۲۲- صدهزاران عاشق و معشوق از او در فغان ها بود در طلب و جستجو هستند ۲۳- بکوری چشم آنکه جانش بکار ما مایل نیست کار ما همین است ۲٤- برای آن این فضیلت را بخاك داده ایم که ما نعمت را پیش بینوایان میگذاریم ۲٥- خاك در ظاهر شکل تیره و گرد آلود دارد ولی در درون آن صفات نورانی نهفته است ۲٦- ظاهرش باباطن همواره در جنگ و جدال بوده ظاهرش چون سنگ و باطنش مثل گوهر است ۲۷- ظاهرش میگوید که ما فقط همین هستیم که می بینی باطنش میگوید خوب باطراف آن بنگر ۲۸- ظاهرش منکر باطن بوده و میگوید هیچ نیست ولی باطنش میگوید آنچه داریم مینمائیم که بیست مرتبه بیش از آن است که انکار میکنی ۲۹- ظاهر باباطن در تکاپو هستند و از این پایداری نتیجه نصرت میگیرند ۳۰- ازاین خاك ترشرو صورتها میسازیم تا خندهٔ پنهانش را آشکار کنیم ۳۱- برای اینکه ظاهر خاك اندوه و گریه است ولی در درون آن صدهزاران خنده وجود دارد ۳۲- ما کاشف الاسراریم و کار ما همین است که امور نهانیرا از نهانگاه خود بر آوریم ۳۳- اگرچه دزد آنچه را دزدیده انکار میکند ولی پلیس با فشار آنرا پیدا میکند ۳٤- این خاکها فضیلتها دزدیده اند و انکار میکنند ما آنهارا دچار سختی نموده و باهمین سختی و ابتلا وادار باقرارشان مینمائیم ۳٥- این خاك بسی فرزندان عجیب داشته ولی احمد بر همهٔ آنان برتری دارد ۳٦- اکنون زمین و آسمان هردو شاد و خندانند که از ما دو جفت چنین شاهی زائیده شده ۳۷- آسمان از شادی میشکافد و خاك از آزادی و نشاط چون سوسن گردیده ۳۸- ای خاك ظاهر و باطنت خوش باد که همواره باهم در جنگ و کشمکش هستند

۳۹- هر کس که برای حق باخود در جنگ باشد تا معنیش خصم بوو رنگ گردد ۴۰- چنین موجودی تاریکیش بانور او در جنگ بوده و آفتاب جانش زوال پذیر نخواهد بود ۴۱- هر کس که در ابتلا و امتحان برای ما کوشش کند آسمان پشت خود را زیر پای او خواهد آورد ۴۲- اگر چنین موجودی باشی ظاهرت از تیرگی در فغان و باطنت باغ و گلستان است ۴۳- اینان همه اصوفیانه رو ترش میکنند تا با هر نور کش نیامیزند و از کسیکه آنان را از سیر و سلوك باز میدارد دوری جویند ۴۴- عارفان رو ترش مثل خار پشت عیش خود را زیر خارهای درشت پنهان کرده (و شیرینی حال درونی را با رو ترش کردن ظاهری از نامحرمان پوشانده‌اند) ۴۵- باغ گل را در میان خار پنهان کرده و خار آشکار امیگوید که ای دشمن گل از اینجا دور شو ۴۶- ای خار پشت خار را پاسبان قرار داده و چون صوفی سر بگریبان فرو برده‌ای ۴۷- تا از این گلزار خار خو کمتر کسی در خلوتگاه عیش تو داخل شود ۴۸- ای عبد المطلب اگر چه طفل تو خوی کودك دارد ولی هر دو جهان طفیل وجود او بوده است ۴۹- ما جهانی را باو زنده و چرخ را در خدمتش بنده خواهیم کرد

نشان خواستن عبد المطلب از موضع محمد علیه السلام که کجاش یابم و جواب آمدن از اندرون کعبه و نشان یافتن

۱- عبد المطلب عرض کرد ای دانای اسرار اکنون محمد (ص) کجاست بمن نشانی بده که بتوانم او را پیدا کنم ۲- از درون کعبه صدائی بگوشش رسید که گفت ای جوینده طفل ۳- بدان که او در فلان صحرا از زیر آن درخت نشسته است آن پیر قریش چون این آواز را شنید فوراً براه افتاد ۴- و در رکاب او امیران قریش نیز حرکت کردند زیرا که عبد المطلب از اعیان و محترمین قریش بود ۵- و اسلاف او تا حضرت آدم همگی از بزرگان و سران کشور و شجاعان لشکر بوده‌اند ۶- این نسب که گفتیم پوست و ظاهر از [illegible] نجبا و بزرگان بوده ۷- ولی مغز و باطن او از نسب مبرا است و جنس او

ناسفالن یافت نمیشود ۸- کسی از نور حق زاد و بود نمیپرسد و خلعت حق احتیاجی بتار و پود ندارد ۹- کمترین خلعتی که در کار ثواب بدهد از روشنی آفتاب فزونی دارد

بقیه قصه دعوت سلیمان نبی بلقیس را بایمان

۱- هان ای بلقیس بیا بیا و سلطنت الهی را بنگر بیا و در لب دریای یزدان گوهر بچین ۲- خواهران تو در آسمانها قدم میزنند تو چه سلطنتی است که بمرداری همی کنی؟! ۳- هیچ میدانی که آن سلطان حقیقی از بخششهای جوانمردانهٔ خود بخواهرانت چه چیزها داده است؟ ٤- تو چگونه طبل شادی میزنی که من شاه و رئیس گلخن هستم؟!

مثل قانع شدن آدمی بدنیا و حرص او در طلب و غفلت او از دولت روحانیان که ابنای جنس وی‌اند و نعره زنان که یالیت قومی یعلمون

۱- سگی در کوچه بگدای کوری حمله کرده وجبهٔ کهنه او را همی درید ۲- اگرچه این مثال را سابقاً گفته‌ایم ولی برای تاکید مکرر کردیم ۳- کور گفت یاران تو در کوه مشغول شکار و جستجوی صیدند ٤- عجب است امثال تو در کوه گور میگیرند تو در کوچه کور میگیری؟! ٥- ای شیخ منفور این تذویر را رها کن تو آب شوری هستی که چند کور بدور خود جمع کرده و میگوئی ٦- که من آب شورم و اینها مریدان من هستند که از من میخورند و کور شده برجهلشان افزوده میشود ۷- برو آب خود را از دریای لدنی شیرین کن و آب بد را دام این کوران قرار مده ۸- شیران خدا را ببین که شیر شکار میکنند چه شده است که تو مثل سگ با عوام فریبی کور میگیری ؟! ۹- گورخر چیست از صید غیر دوست دور بوده و همگی شیر و شیر گیر و مست نور خداوندی هستند ۱۰- بتماشای صید و صیادی شاه مشغول بوده و صید را ترک نموده و در حیرت و وله عشق مرده‌اند ۱۱- و یار آنان را چون مرغ مرده بدست گرفته

تا جنس آنهارا بدین‌وسیله شکار نماید ۱۲- این مرغ مرده دروصل او اختیاری از خود ندارد و اگر حدیث «قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء» (۱) را خوانده باشی میدانی که چگونه در میان انگشتان او بوده و تابع ارادهٔ اواست ۱۳- هر کس شکار مرغ مرده او گردید وقتی بدقت نگاه کند شکار شهریار گردیده است ۱٤- وهر کس ازاین مرغ مرده رو گردان گردیده وسر بتابد هر گز دستش بدامن صیاد نخواهد رسید (وشاه را نخواهد دید) ۱٥- او میگوید بمرداری من نگاه نکن عشق شاه را در نگهداری من تماشا کن وببین که چگونه او در نگهداری من اهتمام دارد ۱٦- من مردار نیستم زیرا که مرا شاه کشته است صورت من شبیه مرده است (ولی در معنی بشاه زنده هستم) ۱۷- سابقاً جنبش من از بال و پر بود و اکنون دست او مرا حرکت میدهد ۱۸- جنبشی که از جنبندهٔ فانی بود تمام شده اکنون جنبش من جنبش باقی است زیرا که جنبش وآرام من از خداوند است ۱۹- هر کس درمقابل جنبش من کج بجنبد اگر سیمرغ هم باشد بزاری میکشمش ۲۰- اگر تو زنده هستی مرا مرده مبین اگر بنده هستی ببین که در دست شاه قرار گرفته ام ۲۱- عیسی مرده زنده کرد ولی من در دست خالق عیسی هستم ۲۲- من که در قبضهٔ خداوند هستم کی مرده خواهم ماند؛ بلکه این را در کف عیسی هم روا مدار ۲۳- من عیسی هستم ولی هر کس که از دم من جان گرفته وزنده شد ابدالدهر زنده خواهد بود ۲٤- از دم عیسی مرده زنده شد ولی باز مرد آن کس شاد باد که باین عیسی جان بسپارد ۲٥- من در کف موسی خویش عصا هستم موسی من پنهان و من پیشاپیش او پیدا هستم . ۲٦- برای مسلمانان پل شده واز دریا عبورشان میدهم و برای فرعون وفرعونیان اژدها خواهم بود ۲۷-

---

۱ – یعنی قلب مؤمن میانهٔ دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است که بهرطرف بخواهد میگرداند

جان‌من این‌عصارا تنها تصور نکن زیرا که‌عصا اگر در کف حق نباشد این آثار از او بروز نخواهد کرد ۲۸- موج طوفان‌هم در دریا همان‌عصا بود که‌طنطنهٔ فرعونیان و جادوپرستان را درهم‌شکسته و درامواج خود فرو برد ۲۹- اگر عصاهای خدا را بشمارم‌چشمهای کبود فرعونیان‌را خواهم درید (یاظاهر آراستهٔ آنهارابهم زده و آنان‌را رسوا خواهم کرد) ۳۰- ولی بگذار چندروزی‌ازاین‌علف‌شیرین زهر آلود بچرند و درلهو و لعب دنیوی غوطه‌ور شوند (۱) ۳۱- اگر جاه فرعونی ریاست وحکومت نباشد چگونه برای جهنم پرورده خواهد شد ۳۲- ای‌قصاب فربهش کن آنگاه‌بکش چرا که سگهای جهنم بی‌برگ و نواهستند ۳۳- اگر دشمن ومنازعی در جهان‌نبود خشم‌وغضب درو جود مردمان میمرد واز میان میرفت ۳٤- دوزخ‌همان خشم‌است وبدون دشمن از نور مؤمنین خواهدمرد ۳٥- اگردرعالم لطف‌بدون یك قهری بود کمال پادشاهی محسوب نمیشد . (درقرآن درآیهٔ ۲٤ از سورهٔ بقره میفرماید : واما الذین کفروا فیقولون‌ماذا اراداللهٔ‌بهذامثلاً یعنی اما آنها که کافرشده‌اند میگویندخداوند مقصودش‌ازاین‌مثل زدنها چیست ؟ » وچه‌فایده بر آن مترتب‌است‌،مولوی‌چون میخواهدمثل‌بزنداشاره باین آیه‌نموده‌میفرماید:) ۳٦- منکرین‌هم‌مثلها و بیانات‌تذکردهندگان را ریشخند کرده‌اند ۳۷- توهم‌اگر میخواهی ریشخند کن‌ای‌مردار تاچند میخواهی زیست کنی؟ ۳۸- اماشماای‌دوستاران‌دراین‌درگاه در نیاز و بانیاز خودشاد باشید که‌این درهمین امروز بازخواهدشد ۳۹- هرزراعتی کرده‌مخصوص‌دارد‌سیرو کور وامثال‌آنها ٤۰- هریك باجنس‌خودش در کرد مخصوص‌بوده و

---

۱ - اشاره بآیه ۳ ازسورهٔ حجر«ذرهم‌یأکلوا ویتمتعوا ویلههم‌الامل فسوف یعلمون»یعنی بگذار کفاررا که‌بخورند ولذت‌ببرند وآرزوها آنانرا مشغول نماید که‌بزودی‌خواهنددانست (تاچه‌اندازه بخطارفته‌ومحروم‌شده‌اند)

برای اینکه به ثمر برسد آب میخورد ٤١- تو که در کرد زعفران هستی همان زعفران باش و با دیگران آمیزش مکن ٤٢- توای زعفران آب بخور تا برسی و برای آمیختن با آن حلوا مهیا باشی ٤٣- تو پوزهٔ خود را بطرف شلغم دراز مکن که او با تو هم طبع و همکیش نخواهد شد ٤٤- تورا در یك کرد و اورا در کرد دیگری ودیعه نهاده اند زیرا که زمین خدا وسیع است و هر جنس و هر نوعی جای مخصوص دارد ٤٥- خاصه آن زمینی که از پهناوری دیو و پری در سفر کردن در آن کم میشود ٤٦- در آن دریا و بیابان و کوه ها و هم و خیال از میان میرود ٤٧- این زمین که ارض الله نام دارد زمینی است که بیابان زمین مادر مقابل بیابانهای او مثل تار موئی است در دریای بی پایان ٤٨- آب را که آن زمین که سیر و حرکت نهانی دارد از جویهای روان تازه تر و خوشتر است ٤٩- او در درون خود مثل جان و روان سیر پنهان و پای روان دارد ٥٠- کم سخن بگو که شنونده در خواب است کم بر سطح آب نقاشی کن که این نقش دوامی ندارد

بقیهٔ دعوت سلیمان بلقیس را که فرصت غنیمت است

١- ای بلقیس برخیز که بازار رواجی است و از این چیزهای پست که بازار تورا بکسادی افکنده بگریز ٢- ای بلقیس پیش از آنکه مرگ باجبار تورا بلند کند باختیار از سر این ملك و مال دنیوی برخیز ٣- برخیز و کرنه بعد از این مرگ گوش تورا میگیرد چون دزدیکه نزد شحنه برود با جان کندن خواهی آمد ٤- تا کی از این خرها نعل میدزدی ؟!! اگر دزدی میکنی اقلا لعل بدزد نه نعل ٥- خواهران تو ملك ابدیت یافته اند عجبا تو این سلطنت پست را اختیار میکنی ؟!! ٦- خوشا کسیکه از این ملك گذشت زیرا که بالاخره اجل آنرا ویران خواهد کرد ٧- برخیز برخیز ای بلقیس و بیا باری کشور شاهان و سلاطین دین را تماشا کن ٨- در باطن میان گلستان نشسته و در ظاهر میان دوستان خاری بیش

نیست ٩- اوهر جا که میرود بوستان با اوهمیرود ولی از نظر دیگران پنهان است ١٠- میوه‌ها باو التماس میکنند که از ما تناول کن و آب حیران میگوید که مرا بیاشام ١١- آری داخل این کشور باش ومثل ماه وخورشید بدون پروبال در آسمانها گردش کن ١٢- وقتی راه بروی میروی ولی پادر کار نیست صد گونه طعامهای لذیذ میخوری بدون اینکه محتاج جویدن لقمه باشی ١٣- نه نهنگ غم بر کشتی تو صدمه میزند و نه ازمردن زشتیت آشکارمیگردد ١٤- هم شاهی وهم لشکر وهم تخت هم خوشبختی وهم بخت ١٥- اگر تو خوشبخت باشی بالفرض پادشاهی بزرگی داراشوی بخت غیر تواست وممکن است روزی از تو جدا شده و برود ١٦- وتو چون گدایان بینوا بمانی پس تو خوددولت وبخت باش ١٧- وقتی تو خودبخت ودولت خودباشی چگونه ممکن است ازخود گم شوی ١٨- وقتی توخود عین ملك ومال خود باشی کی از خودت گم خواهی شد.

بقیه قصة عمارت کردن سلیمان علیه‌السلام مسجد اقصی را بتعلیم ووحی خدا جهت حکمتها که اوداندومعاونت ملائکه و دیو وپری و آدمی آشکارا

١- پس از آن از نزدیك تخت بگوش حضرت سلیمان ندائی رسید ٢- که‌ای سلیمان مسجداقصی را بساز که لشکر بلقیس بنماز آمد ٣- چون حضرت سلیمان بنای ساختن مسجدرا گذاشت جن وانس برای کار کردن آماده‌شدند ٤- گروهی ازروی عشق کارمیکردند وجمعی بدون هیچ مقصودی مشغول کار میشدند همانطور که بندگان در راه طاعت همین حال رادارند ٥- مردم دیوانندوشهوت چون زنجیری است که آنان رابطرف دکان و کسب میکشانند ٦- تواین مردم رابی زنجیرتصور نکن اینهازنجیرشان عبارت ازترس و اضطراب وول است ٧- اینها بی بند

نیستند بندو کمند آنها همانا ترس آنهااست ۸- همان ترس است که آنان را بطرف کسب و شکار کشیده گاهی از کانها مواد معدنی استخراج میکنندوزمانی دردریاها بیازرگانی میپردازند ۹- آری همان ترس است که آنهارا گاهی بطرف نیکی وزمانی بسوی بدی میکشاند و چنانکه خداوندفرموده در گردنش ریسمانی استازلیف خرما (فی جیدها حبل من مسد) ۱۰- ریسمان بگردن آنهانهادیم و آن ریسمانرا ازخوی خود آنها ساخته‌ایم ۱۱- هیچ شخص آلوده یاآدم پاکی نیست مگر اینکه نامهٔ اعمالش بگردن او آویخته ۱۲- آتش زغالرا برنگ خویش دلپذیردر میآورد حرص توهم در کار بدمثل آتش است که آن کار راخوش جلوه میدهد ۱۳- سیاهی زغال در آتش پنهان است وچون آتش رفت سیاهی آشکارمیگردد ۱٤- ازحرص تو است که زغال سیاه اخگر گردیده و خوشرنگ مینمایدوقتی حرص رفت همان زغال باحال تباه باقی میماند ۱۵- اینکه در آنوقت زغال برنگ اخگر دیده میشداوخوبی کار نبود بلکه آتش حرص تو بود که کاررا درنظرت زینت داده بود ۱٦- حرص کارت راآرایش داده بود حرص که رفت کار تیره وبدبجاماند ۱۷- وقتی غوره را غول آرایش دهداحمق آنراانگوررسیده تصور میکند ۱۸- ولی چون آن راجان آزمایش کندن دندانش کندشده وغوره بودن آن ظاهر میگردد ۱۹- هوس وحرص بود که دام رادانه جلوه میداد نمایش دانه عبارت ازانعکاس غول حرص بودواین انعکاس خوددامی بود که درجلوتو گسترده شده بود!! ۲۰- ولی حریص بودن در کاردین ودر کارخیر بعکس این است چه وقتی حرص رفت جزخوشی وخوبی باقی نمیماند ۲۱- چراکه کارهای خیر بخودی خودخوش وخوبند نه ازانعکاس عامل دیگر اگر تابش حرص از آنها برودتابش ونور خود کارخیر باقی میماند ۲۲- ولی تابش حرص که از کار دنیوی رفت جززغال سیاه که ازآب آتش باقی مانده نخواهد بود . ۲۳-

بچه‌را حرص مغرور میکند که باشوق وذوق تمام دامن سواری کرده دامان یاشاخهٔ باریکی‌را اسب فرض نموده تاخت وتاز نماید ٢٤- وقتی این حرص از بچه زایل شود به کار بچه‌های دیگر میخندد ٢٥- که‌من چه میکردم ودراین کار چه‌میدیدم ؟ بلی‌سر که از انعکاس حرص انگبین مینماید !! ٢٦-بنای‌انبیاءعلیهم‌السلام است که‌خالی‌از حرص بودو پیوسته رونق آن بیشتر وروزافزونتر میشد ٢٧-ای‌بسا که‌اشخاص‌مکرم‌مسجدها بنا کرده‌اندولی‌هیچیك‌از آنهامسجداقصی نامیده‌نشد ٢٨- کعبه که‌درهر زمان محترم‌وعزیزبود عزت روزافزونش‌از اخلاص ابراهیم سرچشمه گرفته‌است ٢٩- فضیلت آن‌مسجداز خاك‌وسنگ‌نیست‌وفضل‌آن‌دراین است که‌بنا کنندهٔ آن‌حرص‌وآز نداشته‌است ٣٠-این گروه‌انبیانه کتابشان مثل کتاب‌دیگران است ونه‌مسجدشان ونه کسب وخانمانشان مثل‌سایر مردم‌است ٣١- نه‌ادب‌ونه‌غضب‌ونه‌عقوبت‌ونه‌خواب‌ونه‌قیاس‌و گفتگوی آنهاهیچیك‌مثل‌دیگران نبوده‌ونیست ٣٢-هریك‌از آنهافرو جلال‌دیگری داشته‌ومرغ‌جانشان باپرهای‌دیگری در پرواز است ٣٣- ازذکرحال آنهادل‌همیلرزدو کار آنهاقبلهٔ کارماوعملشان سرمشق‌ماست ٣٤-بیضهٔ مرغ‌آنهازرین ودرنیمهٔ‌شب جانشان‌چون‌سحرگاه همی‌بیند ٣٥-من‌هر چه بیشتراز خوبی‌آنهابگویم کم گفته‌ام وگفتارم ناقص‌مانده‌است ٣٦- ای‌عزیزان‌مسجداقصی بسازید که‌سلیمان آمد ٣٧- اگراین دیوان و پریان‌از کارسرکشی کنند همه‌را دربند میکشند ٣٨- دیواگراز راه مکر یك‌دم بنای کج روی‌بگذارد تازیانه‌مثل‌برق بسرش فرود خواهد آمد ٣٩-مثل‌سلیمان‌باش تادیوهای‌تو برای‌ساختن ایوانت سنگ بریده ومهیا کنند ٤٠-چون‌سلیمان بی‌حیله‌ووسواس‌باش‌تاجن‌ودیو فرمانبردار توشوند ٤١-انگشترتو این‌دل‌تواست هشیارباش که انگشترت شکار دیونگردد ٤٢- که‌بادردست‌داشتن آن‌برتو حکومت کندودعوی‌سلیمانی

نماید آری حذر کن که دیو باین انگشتر بتو فرمان ندهد و دعوی سلیمانی نکند ۴۳- ای دل فرمان دادن و سلیمانی کردن منسوخ نشده و در سر و سر تو در کشور وجود تو همواره یك حاکمی حکومت میکند و دعوی سلیمانی دارد ۴۴- دیو هم وقتی دعوی سلیمانی میکند ولی هر جولاهی کی میتواند اطلس بباقد ۴۵- مثل او دست میجنباند ولی میان آنها فرق زیادی هست.

قصهٔ شاعر و صله دادن شاه و مضاعف کردن وزیر حسن نام.

۱- شاعری بامید خلعت و انعام شعری بشاه تقدیم نمود ۲- شاه صاحب کرم بود و فرمود که هزار درهم زر سرخ باو بدهند ۳- وزیر عرض کرد که هزار درهم کم است ده هزار درهم باو بدهید برود ۴- شاعری باین شیرین زبانی و عقل و هوش و از تو پادشاهی صاحب کرم ده هزار درهم که عرض شد کم است ۵- خلاصه وزیر قصه ها و فلسفه ها گفت تا شاه راضی شد که بخشش را ده مقابل کند ۶- ده هزار درهم زر و خلعت باو داد و او را شاکر و مداح و ثناخوان نمودند ۷- شاعر پس از گرفتن انعام در اطراف این انعام تفحص نمود که چه کسی اهلیت مرا بشاه گفته و او را و ادار باین انعام فوق العاده نموده است ۸- باو گفتند که وزیر که لقبش فلان الدین و نامش حسن و اخلاق و ضمیرش نیز بر- طبق نام او حسن است ۹- شاعر در مدح او شعر بلند پایه ای نوشته و بخانه باز گشت ۱۰- و بدون لب و زبان مدح شاه را میگفت از خلعتهای شاه شکر گزاری میکرد (در خانهٔ خود آسوده و راحت بود و متذکر بود که این آسودگی از انعام شاه است)

باز آمدن شاعر بعد از چند سال بامید همان صله و هزار دینار فرمودن شاه بر قاعدهٔ خویش و گفتن وزیر نو هم حسن نام شاه را که این سخت بسیار است و ما را خرجها است و خزینه خالی است و من او را به ده یك این زر خشنود کنم

۱- پس از چند سال باز شاعر بر اثر فقر و درویشی برای تهیهٔ خوراك و

پوشاك خود درمانده شد ۲- باخود گفت برای رفع این درماندگی بهتر اینست کاریرا که آزموده‌ام درپیش گرفته بجستجوی آن بروم ۳- وهمان درگاهیرا که در کرم وبخشش آزموده‌ام حاجت خودرا بآنجاعرضه دارم ٤- سیبویه آن دانشمند نحوی الله را مشتق ازاله گرفته که بمعنی سرگشتگی است یعنی کسیکه مردم در موقع احتیاج سرگشتهٔ اوبوده بسوی اومیروند ٥- گفت که مادر حوائج خود بتو جزع والتماس نموده وحاجت خودرا نزدتو میابیم ٦- صدهزاران عاقل در موقع درد همگی پیش آن خداوند مزد دهنده همی نالند ۷- آیاممکن است هیچ دیوانه‌ای بیهوده ازیك بخیل عاجزی گدائی کند؟ ۸- اگر عاقلان بیش ازهزار بار جان ازاو نیافته باشند کی در موقع حاجت باوروی میآورند؟ ۹- بلکه ماهیان درمیان موج دریا و پرندگان دراوج هوا ۱۰- فیل و گرگ وشیر شکاری واژدهای دمان و مور ومارهم در سختی باو پناه میبرند ۱۱- بلکه خاك وآب وبادو آتش و بالاخره دی وبهار همگی ازاومایه گرفته ومدد میابند ۱۲- آسمان هردم التماس میکند که بارالهایك آن مرا فرومگذار ۱۳- میگوید بارالها ستون من عبارت ازنگهداری تواست وبطوریکه خود فرموده‌ای من دردست توانائی تودرهم پیچیده‌ام (۱) ۱٤- زمین عرض میکند‌ای کسیکه مرا بر- آب استوار فرموده‌ای مرانگهداری کرده بجائی که هستم برقرار فرما ۱٥- همگی کیسه ازاودوخته ودادن حاجت ازاوآموخته‌اند. ۱٦- هرپیغمبری بخششها و عطایائی ازاو گرفته «استعینوا بالصبر والصلوة» درقرآن شاهد این امراست که میفرماید بیردباری ونماز از خداوند یاری جوئید ۱۷- هرچه میخواهیداز او بخواهید نه غیر او آبرا باید ازدریاجست نه‌از جوی خشك ۱۸- اگرازدیگری هم چیزی بخواهی اوهمیدهدو سخاوت‌را

۱- اشاره به آیهٔ ٦۷ سورهٔ زمر «والسموات مطویات بیمینه» یعنی آسمانها بدست توانای اودرهم پیچیده‌شده.

اودر دستش مینهد ۱۹- کسیکه باغی را بقدری زر میبخشد که قارون میشود اگر باواقبال کنی و باطاعت رو باو بروی چه خواهد کرد؟ ۲۰- القصه شاعر یك نعمهٔ دیگر بامید بخشش ببار گاه شاه سخاوتمند روی آورد ۲۱- هدیهٔ شاعر چیست؟ شعر تازه که پیش شخص سخی و احسان کننده آورده و تقدیم نماید ۲۲- اشخاص سخی ومحسن از بخشش وجودی که دارند زر برای شاعران حاضر کرده ودرانتظارند ۲۳- در پیش این اشخاص یك بیت شعر بهتر ازصدبار ابریشم است بخصوص شعر شاعریکه از دریای قریحهٔ خود گوهر بیرون میآورد ۲٤- آدمی دراول کار حریص نان است چرا که قوت نان ستون جان است ۲۵- کسب میکند از دیگران بصد حیله و مکر مال بدست میآورد وازشدت حرص و آز جان در کف دست میگیرد ۲٦ - وچون احیاناً و به ندرت از نان بی نیاز گردید عاشق نام و شهرت بوده و مدح شاعران را بجان طالب میشود ۲۷- تااصل و نسب او را بالا برده وفضل و بزرگواریش رادرمنبر شعر و خطابه بیان کنند ۲۸- وسخاوت و بخشش او با کر و فر بسیاری درضمن اشعار بسمع مردم برسد ۲۹- خدایتعالی مارابصورت خود آفریده یعنی صفات ما چون صفات حق خلق شده (۱) ۳۰- وچون خالق شکر وحمد را دوست دارد آدمی نیز از مدح و ستایش خوشحال میشود ۳۱- مخصوصاً مرد حق که فضیلتش بیشتر بوده چون مشک درستی که از باد پر شود از شنیدن مدح فربه میگردد ۳۲- واگر اهلیت مدح وستایش نداشته باشد چون خیك دریده از باد دروغ طرفی نمی بندد ۳۳- من این مثل رااز خود نساخته واز خود نمیگویم و اگر اهلیت داری و بیدار هستی اینمطلب را سرسری نگیر ۳٤- این مطلب را حضرت رسول (ص ع) فرمود آن بزرگوار

۱- اشاره بحدیث نبوی : « ان الله خلق آدم علی صورته »

چون قدح وذم خود را از شعرای کفار شنید (١). علت اینکه از مدح خوشحال میشوند بیان کرده فرموده «ان ربك یحب المدح» حدیث نبوی جامع صغیر سیوطی) مگر نه اینست که خدای تو نیز مدح رادوست دارد ٣٥- شاعر برای شکر احسان شعر خود را پیش شاه برد که یعنی احسان تو نخواهد مرد و برای همیشه باقی است ٣٦- آری احسان کنندگان مردند واحسانها باقی ماند ای خوشا کسیکه راه احسان پیش گرفت ٣٧- ظالمان مردند ولی ظلمشان در عالم باقی ماند ای وای بر جانیکه مکر و دغا پیشه کند وظلم را شعار خود سازد ٣٨- پیغمبر فرمود خوشا بحال کسیکه از دنیا رفت واز او کار نیك باقی ماند (٢) ٣٩- نیکو کار مرد ولی کار نیکش نمرده است دین و نکو کاری پیش خداوند کوچك نیست ٤٠- وای بر کسیکه مرد و بد کاریش باقی ماند گمان نکن که او با مردن جان بدر برد و خلاص شد .

بردن شاعر شعر را سوی شاه و خسارت وزیر

١- این سخن را رها کن که شاعر بیچاره در کوچه ایستاده مقروض و پریشان و محتاج زر است ٢- شاعر شعر خود را نزد شاه برد تا شاید بخشش و احسانی از طرف او بدست آورد ٣- و بامید بخشش اولی و ببوی همان احسان اشعار آبداری ساخت که پر از در و گوهر کلمات ومعانی بود ٤- بازشاه بنا بعادت خودش گفت هزار دینار زر باو بدهند ٥- ولی آن وزیر سخاوتمند بر

---

١ - در مواقعیکه شعرای کفار بحضرت رسول درضمن اشعار خود هجو گفته بودند حسان شاعر معروف عرب اشعاری سروده و بالای منبر رفته در مسجد سخنان کفار را رد میکرد وحضرت را مدح مینمود حضرت درباره او فرمود «ایدك الله بروح القدس» و نیز در غیاب حسان فرمودند «اللهم ایده بروح القدس» یعنی بارالها اورا بوسیلهٔ روح القدس تأیید فرما. ٢ - اشاره بحدیث نبوی «اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلث صدقة جاریه او علم ینفع به او ولد صالح یستغفر له .

اسب عزت سوار شده و از این عالم رفته بود ۶- و بجای او وزیر دیگری آمده بود که سخت لئیم و بیرحم و خسیس بود ۷- وزیر تازه رو بشاه نموده گفت اعلیحضرتا کشور ما خرج جهادارد و بیك شاعری نباید هزار دینار داده شود ۸- و من حاضرم با چهل یك این مبلغ او را راضی کنم ۹- اطرافیان گفتند که این شاعر قبلا ده هزار دینار از این درگاه برده است ۱۰- اکنون چرا به چهل یك این مبلغ راضی میشود و کی حاضر است که بعد از شکر نی بسکه و پس از سلطنت گدائی کند ۱۱- وزیر گفت من او را اینقدر در حال انتظار گذاشته و باین وسیله نشارش میدهم تا زار و نزار گردد ۱۲- و بقدری فشارش میدهم که در آنوقت اگر مشتی خاك از راه برداشته باو دهم آنرا چون گلبر گی از چمن میر باید و پی کار خود میرود ۱۳- این کار را بمن واگذار کنید که در آن استادم و اگر تقاضا کننده طبع آتشینی هم داشته باشد من باخونسردی مغلوبش خواهم کرد ۱۴- اگر از آسمان تا زمین بپرد چون مرا ببیند رام خواهد شد ۱۵- شاه گفت برو هرچه میخواهی بکن ولی کاری کن که شاد باشد زیرا که مداح ما بوده ۱۶- عرض کرد اعلیحضرتا او و صد مثل او گدا را بمن واگذار و خاطرت جمع باشد ۱۷- جنس او و سیصد هزار مثل او را بمن واگذار کن که از عهدهٔ آنها برمیآیم ۱۸- پس از آن وزیر شاعر را باوعدهٔ امروز و فردا در انتظار گذاشت اینقدر او را منتظر گذاشت تا زمستان آمده و رفت و بهار شد ۱۹- شاعر در انتظار انعام پیر و بیچاره و زبون گردید ۲۰- گفت ای وزیر اگر عوض زر دشنامم هم بدهی و خلاص شوم ممنون تو خواهم شد ۲۱- انتظار مرا کشت لااقل بگو برو و جانم را خلاص کن ۲۲- پس از اینهمه انتظار یك چهلم هزار دینار را که ۲۵ دینار بود باو داد و شاعر سخت در تعجب ماند ۲۳- که دفعهٔ اول صلهٔ شعرش بآن نقدی و بآن زیادی و اینده فعه باین دیری و باین کمی است ۲۴- باو گفتند که آن وزیر باسخاوت از دنیا رفت خدا رحمتش کند ۲۵- او بود که بخششها چندین مقابل میشد و تأخیری در

پرداخت آن روی نمیداد ۲۶. اکنون او رفت و آن احسان و نیکی را با خود برد
در واقع او نمرد بلکه احسان و نیکی مرد ۲۷. آن وزیر با سخاوت را دمرداز
میان ما رفت اکنون وزیری آمده که سلاخ درویشان و دشمن ایشان است ۲۸.
همینکه بتو داد بگیر و شب از اینجا بگریز تا مبادا بر تو خشم گیرد ۲۹. ما با
صد حیله و تدبیر این هدیه را از او برای تو گرفتیم ۳۰. شاعر رو بآنها نموده
گفت رفقا این مأمور تحصیلدار از کجا آمده؟ ۳۱. و اسم این وزیر آدم لخت
کن چیست؟! گفتند اسم او حسن است ۳۲. گفت افسوس بار الها اسم آن
وزیر و این وزیر چگونه یکی شده است ۳۳. آن حسن کسی که از یك نوشتهٔ
او صد وزیر و وکیل بخشش میطلبیدند ۳۴. و این حسن که از ریش زشتش
میتوان صد متر ریسمان بافت ۳۵. اگر شاه بسخنان چنین وزیری گوش دهد
شاه و کشورش را رسوا خواهد کرد.

مانستن بدرائی این وزیر دون در افساد مروت شاه بوزیر فرعون یعنی هامان در افساد قابلیت فرعون

۱. چند مرتبه اتفاق افتاد که فرعون چون کلمات موسی علیه السلام را
شنید رام شده و به تسلیم راضی میشد ۲. زیرا کلامی را می شنید که اگر سنگ
آنرا می شنید از خوشی و شیوائی و بلندی آن جان حیوانی گرفته و چون گاو
و گوسفند شیر میداد ۳. ولی وقتی با هامان مشورت میکرد همیشه او را مانع از
تسلیم میگردید ۴. آری وقتی با هامان که وزیر بد خو و پر کینه بود مشورت
میکرد ۵. او میگفت تا کنون شاهنشاه بودی اکنون میخواهی فریب خورده و
بندهٔ ژنده پوشی شوی؟!! ۶. و سخن او چون سنگ منجنیق میآمد و بر شیشهٔ خانهٔ
دل فرعون میخورد ۷. و آنچه را که حضرت کلیم خوش بیان در صد روز
ساخته بود او در یك آن خراب میکرد ۸. آری عقل تو در مقابل وزیر هوا و
هوس تو مغلوب است و همین هوا است که در وجود تو راهزن راه خدا و نداست
۹. یك ناصح خدائی بتو پند میدهد و آن راهزن این سخن را این طور نمایش

میدهد ۱۰- که این سخن بجانیست از جای خود حرکت نکن این کلام چندان خوب نیست بخود آی و فریفته نشو ۱۱- وای بآن شاهی که وزیرش این باشد که جای شاه و وزیر هردو در دوزخ خواهد بود ۱۲- خوشا بحال آنشاه که چون آصف(۱) وزیری داشته و در موقع لازم باو کمك کند ۱۳- وقتی شاه عادلی قرین وزیری چون آصف گردد ممنی نور علی نور(۲) را مجسم میکند ۱٤- شاهی چون سلیمان و وزیری چون آصف نور بالای نور و عنبر بالای عبیر خواهد بود ۱۵- ولی اگر شاه چون فرعون و وزیرش چون هامان باشد هردو بدبخت خواهند شد ۱٦- و اینجا است که ظلمات بعضها فوق بعض(۳) تاریکیها است که بعضی از آنها بالای بعضی دیگر متراکم شده و با اینها در روز جزا نه عقل یار است و نه دولت ۱۷- من بجز شقاوت و بدبختی از مردمان لئیم ندیدم اگر تو دیدی سلام برسان ۱۸- شاه چون جان و وزیر همدمش چون عقل است عقل فاسد روح را به سنگزار خواهد برد ۱۹- فرشتهٔ عقل وقتی هاروت باشد بدو صد طاغوت سحر تعلیم میکند ۲۰- ای شاه عقل جزئی را وزیر خود قرار نده و عقل کل را مشاور و مصاحب خود نما ۲۱- هوا را وزیر خود نساز که جان پاك تو را از نماز دور میگرداند ۲۲- هوا حریص بوده و زمان حال را میبیند ولی عقل بروز جزا فکر میکند ۲۳- عقل با دو دیدهٔ خود بپایان کار مینگرد و رنج هر خار را تحمل میکند تا بآن گل برسد ۲٤- که در فصل خزان زرد نشده و نمیریزد و باد هر بینی معیوبی از آن دور است ۲۵- اگر عقل داری با عقل دیگر یار شو و با او مشورت کن ۲٦- که با دو عقل از بلاها رسته و بر اوج آسمانها قدم خواهی نهاد .

---

۱ - آصف نام وزیر سلیمان است ۲ - اشاره بجمله‌ای از آیهٔ نور : نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ۳- باز این جمله هم قسمتی از آیهٔ بعد از آیهٔ نور است .

نشستن دیو برمقام سلیمان علیه السلام و تشبه کردن او بکارهای سلیمان وفرق ظاهر میان هردو سلیمان و دیو خویشتن را سلیمان ابن داود نام کردن

۱- دیو اگر خویشتن را سلیمان نام نهاده پادشاهی را بخود تخصیص داده کشور را مطیع خود نموده بود ۲- صورت کار سلیمان را دیده بود همان صورت سلیمانی را با باطن دیوی خود نمایش میداد ۳- مردم گفتند که این سلیمان صفا و طراوتی ندارد از سلیمان تا سلیمان فرق بسیار است ٤- آن سلیمان که قبلا ما دیده بودیم مثل بیداری بود و این سلیمان مثل خواب آلوده است نسبت ایندو چون نسبت آن حسن (وزیر اولی) و این حسن (وزیر دومی) است ٥- دیو بمردم میگفت که آگاه باشید که خدایتعالی یك دیوی صورت خوبی داده و بشکل من در آمده ٦- از آن جهت حق دیو را بشکل من در آورده که شمارا اسیر کند ۷- اگر چنین کسی دعوی سلیمانی کرد صورت و شکل او را امنات اعتبار نگیرید و اطاعتش نکنید ۸- دیو از روی حیله چنین میگفت ولی دلهای پاك درست عکس آنرا میدیدند ۹- با کسی که عقل و تمیز دارد بازی نمیتوان کرد خاصه با آنکه تمیز و عقلش از غیب خبر میدهد ۱۰- سحر و اشتباهکاری و مکر و حیله جلو بینائی اهل دولت و درایت نمیتواند پرده بکشد ۱۱- این بود که مردم پیش خود خطاب بدیو نموده و میگفتندای کج سخن بدانکه کج میروی ۱۲- همینطور کج خواهی رفت تا بقعر دوزخ فرو روی ۱۳- او که تو میگوئی دیو است و حق باو صورت سلیمانی داده سلیمان حقیقی است او اگر معزول و فقیر گشته در پیشانیش نور نبوت چون بدر منیر میدرخشد ۱٤- تو اگر چه انگشتر دار بوده و سلطنت میکنی ولی دوزخی هستی که مثل زمهریر افسرده ای ۱٥- ما بکر و فر و خودنمائی و لشکر و طاق و طرق و هایهو سر نخواهیم نهاد که سهل است پای و سم هم نخواهیم نهاد ۱٦- اگر غفلت کرده در مقابل چنین کسی جبین بر خاك نهیم

از زمین‌دستی بیرون‌شده بروی ماینجه مینهد ومانع سجدهٔ ماشده ۱۷ - میگوید باین سر افکنده سر منه و باین پست ادبار سجده نکن ۱۸- اگر غیرت ورشک خداوندی مانع نبودمن شرح جانفزائی از این وادی مینمودم ۱۹- اکنون تو بهمین قدر قناعت کن تاوقت دیگری آنرا شرح دهم ۲۰- نام خودرا سلیمان نهاده تاامررا بر بچه‌ها مشتبه کند ۲۱ ازصورت بگذر واز نام‌صرف نظر کن از لقب و نام بگریزوسراغ معنی برو ۲۲-واز کارواخلاق او پرسش کرده او را میان اخلاق وصفات و کارهای او جستجو کن .

در آمدن سلیمان علیه السلام هر روز در مسجد اقصی بعد از تمام شدن جهت عبادت و ارشاد عابدان و معتکفان و رستن عقاقیر در مسجد

۱- چون سلیمان پیغمبر و سلطان وقت از ساختن مسجد اقصی فراغت یافت ۲ - هر صبح وظیفهٔ خود قرار داده بود که بمسجد اقصی میآمد ۳- و به گیاه تازه‌ای که درمسجد سبز شده بوده میگفت بگو نام تو چیست وچه فایده‌ای داری ؟ ٤- تو داروی چه دردی هستی ؛ چیستی و نامت چیست ؟ تو در چه دردی نافع و در چه وقت ضرر میرسانی؟ ٥- پس هر گیاهی نام خود را گفته و شرح میداد که من برای فلان بیماری باعث شفا و برای فلان درد باعث تب و شدت بیماری هستم ٦- و میگفت که برلوح قدر باین نام ثبت‌شده ام برای آن بیماری زهر و برای این بیماری شکرم ۷- پس از آن اطبا خواص آن گیاه را یاد گرفته دانا میشدند ۸ - وباین ترتیب کتابهای طبی نوشتند وتن بیمار مردم را معالجه میکردند ۹-این نجوم و طب که میان مردم منتشر شده وحی پیمبران است و گرنه عقل وحس کی بسوی مطالبی که خارج از حدود آنها است راه مییابد؟ ۱۰- عقل جزئی عقلی نیست که مبتکر بوده و خود چیزی را ابداع کند و بدون واسطه و یاد گرفتن از کسی به حقیقتی پی برد این عقل فقط پذیرای هرفنی بوده و از دیگری میتواند مطالبی اخذ کند ومحتاج است ۱۱- این عقل قابل تعلیم وفهم است ولی باید کسی او را تعلیم کند که دارای

وحی باشد ۱۲- تمام فنون و حرفه‌ها در اول امر بطور یقین از وحی سرچشمه گرفته و عقل آنرا توسعه داده و بر آن افزوده است ۱۳- ببین این صنایع و حرفیکه در عالم هست هیچ ممکن است عقل ما بدون یك استادی بتواند یاد بگیرد؟ ۱٤- اگرچه فکر موشکافی دارد ولی هیچ پیشه وصنعتی بدون استاد بدست او نیامده است ۱۵- اگر این صنایع مبدئشان عقل بود بایستی بدون استاد بتوان آنرا یاد گرفت.

آموختن پیشهٔ گورکنی قابیل از زاغ پیش از آنکه در عالم حرفهٔ گورکنی و گور بود

۱- گور کندن که یك پیشهٔ پست وسهلی میباشد از فکر وتدبیر انسان بوجود نیامد ۲- اگر قابیل چنین فهمی داشت که گور بکند و برادر خود هابیل را که کشته بود دفن نماید چرا کشتهٔ اورا بر سر نهاده و براه میافتاد ۳- که این کشتهٔ بخون آغشته‌را کجا پنهان کنم ٤- در اینموقع زاغی را دید که زاغ مرده‌ای را بدهان گرفته و در حال پرواز است ۵- پس از هوا بزمین فرود آمده مشغول تعلیم قابیل گردید که اورا صنعت گور کنی یاد بدهد ٦- و با چنگال خود زمین را کنده و زاغ مرده را دفن کرد ۷- پس از آن خاك برویش ریخت و این کاررا زاغ از الهام حق دانسته بود ۸- قابیل گفت آه تف برعقل من که یك زاغی عقلش بیش از من باشد (۱) ۹- دربارهٔ عقل کل در قرآن فرمود که «مازاغ البصر» (سورهٔ نجم) چشم او اشتباه نکرده ولی عقل جزئی بهرطرفی مینگرد و بهرسو متمایل میگردد ۱۰- عقلیکه اشتباه نمیکند و مازاغ است همانا نور خاصان حق است وعقل زاغ واشتباه کن استاد گور مرده است ۱۱-

---

۱- این چند شعر ترجمهٔ آیهٔ شریفه واقعه‌در سورهٔ مائده‌است که‌میفرماید: «فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سوأة اخیه قال یاویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فأواری سوأة اخی فاصبح من النادمین »

آن‌جائی که بدنبال زاغان پرواز کند زاغ اورا بقبرستان خواهد برد ۱۲- هان مبادا دنبال زاغ‌نفس بروی وپیروی‌ازهوای‌نفس کنی اوتورا بگورستان میبرد نه باغ وبستان ۱۳- اگرسالك راهی عنقای دل را پیروی کن که بقاف ومسجد اقصای دل‌برسی ۱۴-آنوقت است که هر دم‌ازاین سودای تو گیاه نوی و افکار تازه‌ای در مسجد اقصای دلت برمیدهد ۱۵- توآن گیاه‌را غنیمت شمرده چون سلیمان نبی حق اورا ادا کن و بمنافعش پی‌برده اورا بشناس که اوتورا ازحال خودت با خبر میسازد ۱۶- ببین درروی زمین حال هرقطعه زمین را از روی انواع گیاهی که درآن‌میروید‌میتوان شناخت ۱۷- اگرنی‌شکر یانی‌میروید ترجمان‌حال‌هر زمینی‌نباتات‌آن ست . ۱۸- زمین‌دل‌هم که نباتات فکرت درآن میروید این‌فکرها اسراردل‌را مینمایاند وحال‌زمین دل‌رامعرفی میکنند ۱۹-اگر درانجمن کسی‌رابیابم که‌طالب‌وجاذب‌سخن‌است‌چون چمن صدهزاران گل ازخود میرویانم وسخنان لطیف ونکته‌های‌دقیق خواهیم گفت (۲۰) واگر کسی‌را ببینم طالب سخن‌نیست وسخن کش است آنوقت است که اگرچون مزدوری بخواهم‌سخن بگویم نکته‌ها ومعانی چون دزدیکه اززندان بگریزد ازدل‌ما میگریزند ۲۱- جنبش هرکسی بسوی جاذب است وهرکس بطرفی میرود که جاذبی او را همی کشد ولی جذب صادق غیراز کشش دروغین است ۲۲- تو گاهی بطرف گمراهی وزمانی‌براه رشدوصلاح میروی نه‌آن‌رشته‌ای که‌تورا میکشد و نه آنکه رشته دردست او وجاذب حقیقی تواست هیچیك پیدا نیستند وتو آنها را نمیبینی ۲۳-چون‌شتر کوری هستی ومهارت بسی محکم‌است تو‌فقط حس‌میکنی که کشیده‌میشوی ولی‌مهار خود و کسی راکه مهار دردست او است نمیبینی ۲۴- اگرمهارو کشندهٔ آن دیده میشد دیگراین‌جهان خانهٔ غرور نبود ۲۵- گبرا گرمیدیدازسگ‌تبعیت

میکند وسخرهٔ دیوو کابوس است ۲۶- کی ممکن بود که عقب اورو نه شود البته پای خود را عقب میکشید ۲۷- گاو اگر از حال قصاب خبر داشت کی عقب او وارد کان قصابی میشد ۲۸- یا از دست قصابان سبوس خورده واز چاپلوسی با آنان شیر میداد؟ ۲۹- اگر خبر داشت که او را برای کشتن میپرورند اگر علف میخورد کی میتوانست هضم کند ۳۰- پس ستون و نگهدارندهٔ صورت اینجهان همانا غفلت است گردش زمان و دولت و فتوحات جنگی چیست؟ اینها دویدن وتنه خوردن است ۳۱- اول کار دوان دوان بعجله برو ودر آخر تنه بخور و گرز بر سرت فرود آید در این ویرانهٔ جهان جز مرگ خر چیزی پیدا نمیشود ۳۲- تو کاریرا که بدست گرفته و با جدیت تمام انجام میدهی اکنون عیبش بر تو پوشیده است ۳۳- از این جهت میتوانی تن بکار داده و کوشش کنی که خدایتعالی عیب اورا از تو پوشیده است ۳۴- همچنین هر فکری که میکنی ودر آن گرم و مستغرق هستی عیبش از تو نهان است ۳۵- واگر عیب وزشتی او در جلو نظرت آشکار میشد جانت از او میرمید واز مغرب تا مشرق فاصله میگرفت ۳۶- چون عاقبت از آن پشیمان خواهی شد اگر اول این حال واین آگاهی را داشته باشی کی عقب آن خواهی دوید ۳۷- پس در اول امر خدای تعالی عیب آنرا بر ما پوشیده داشت تا بر وفق قضا آن کار را انجام دهیم ۳۸ وو قتی قضا حکم خود را پدید آورد چشم باز شد ووقت پشیمانی رسید ۳۹- این پشیمانی هم قضای دیگری است این را بگذار وحق را پرستش کن ۴۰- واگر بهمین رو به عادت کنی پشیمان خور خواهی شد و پشیمانی عادت تو میگردد واز آن پشیمانی پشیمانتر خواهی شد ۴۱- نیمی از عمرت با پریشانی و نیم دیگر با پشیمانی سپری میگردد ۴۲- این فکر واین پشیمانی را رها کرده حال و کار و یار بهتری را جستجو کن ۴۳- اگر کار بهتری سراغ نداری پس پشیمانی تو از چیست؟ وغم تو از فوت چه کاری است؟ ۴۴- اگر راه

خوبی‌را میدانی بان راه رو آور واگر نمیدانی از کجا فهمیده‌ای اینکه داری بد است؟ ٤٥ - تو تاخوبی سراغ نداشته باشی آنچه را در دست داری بدنخواهی دانست چرا که ضد بضد شناخته میشود ٤٦- اگر نمیتوانی فکر پشیمانی‌را ازخود دور کنی وعاجز ازاین کار هستی پس‌از گناه هم نمیتوانستی خودداری کنی و از ترك آن عاجز بودی ٤٧- چون عاجز بودی دیگر پشیمانی از چیست؟ بعجز خود نگاه کن و تأمل نما که چه کسی تو را مغلوب و عاجز نموده است؟ ٤٨ - مغلوب و عاجز بودن در جهان بدون وجود قادر و غالبی ممکن نیست ٤٩- وهمچنین بدان هر آرزوئیکه میکنی‌ازعیب آن بیخبر ومحجوبی ٥٠ - اگر نقص وعیب آن برتو آشکارمیشد جانت ازخواستن وجستجوی آن میرمید.
٥١- واگرعیب آن کار را میدانستی هیچ چیز نمیتوانست تورا بکشد و بسوی‌او ببرد ٥٢- آن کاردیگری که ازآن نفرت داری برای‌این‌است که عیبش در نظرتو آشکاراست ٥٣- ای‌خدای‌رازدان عیب کار بدرااز ماپنهان مکن (۱) ٥٤- وعیب کارخوب‌را بمانشان نده تا از کردن آن دلسرد نشویم ٥٥- بطوریکه سابقاً گفته شد سلیمان علیه‌السلام بعادت همیشگی چون‌روشنی‌روزپدیدارشد بمسجد آمد ٥٦- وبقاعدهٔ هرروز گیاه نوی درمسجد جستجومیکرد ٥٧- دل اسرار نهانی را باچشم‌پاك خودمیبیند وآن‌علفهائیکه ازعموم‌مردم‌درپرده هستند در نزد او آشکار واسرار خودرا فاش میکنند.

قصهٔ صوفی که درمیان‌گلستان سر برزانوی مراقبت نهاده بود یارانش گفتند سر برآور تفرج کن‌برگلستان و ریاحین وصنع باریتعالی که« فانظروا الی آثار رحمةالله »

۱- یکی‌ازصوفیان که‌در باغی بودسر برزانوی تفکر نهاد که درعالم

---

۱ - اشاره بمضمون دعای « ارنا الاشیاء کماهی »

مراقبه گشایشی نصیبش شود ۲-درخود فرورفت و بتعمق درعوالم باطنی پرداخت شخص فضولی از خواب اوملول گشته ۳-گفت چه وقت خواب است درختان زیبا وسبزه های خوشرنگ و بوته های رز را تماشا کن ٤- امر خداوندی رابشنو که فرموده است بآثار رحمت خدانگاه کن(۱) ٥- درویش گفت ای اهل هوا وهوس آثار رحمت حق دل است و آنچه در بیرون دیده میشود فقط آثار آثاراست ٦- باغها وسبزه ها درخود جان هستند وعکس آنها است که در بیرون دیده میشود واو چون عکسی است که در آب روان دیده شود ۷-آن خیال باغ است که در آب افتاده و ازلطافت وروانی آب دراضطراب وجنبش است ۸- باغها ومیوه ها دردل هستند عکس لطافت آنها است که دراین آب و گل دیده میشود ۹ - اگراین جهان عکس آن باطن نبود خداوند جهان آنرا دارالغرور نمیخواند ۱۰- این غرور که فرموده اند معنیش این است که این خیال است وعکس دل و جان مردان خدااست ۱۱- تمام اشخاص مغروردراین عکس میآیند و دراین جهان بارمیاندازند بخیال اینکه اینجا بهشت وباغستان است ۱۲- ازاصل این باغها میگریزند وباخیال سرخوش شده کارهای بیهوده بجا میآورند ۱۳- وقتی خواب غفلت آنها تمام شد و بیدار گردیدند آنوقت است که حقیقت امر رامیبینند ولی چه سود ازاین دیدن ۱٤- که در گورستان باو لوله و آه وناله میافتند وتاقیامت ازاین غلط دیدن ندای واحسرتای آنها بلند است ۱٥- پس خوشا بحال کسی که پیش ازمرگ بمیرد و قبل ازمرگ طبیعی ازخواب غفلت بیدارشود یعنی از اصل این باغ و

---

۱ اشاره بآیهٔ ٤۹ سورهٔ روم «فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلك لمحی الموتی وهو علی کل شیی قدیر» یعنی بآثار رحمت خداوند بنگر که چگونه زمین را پس ازمرگ زنده میکند واین زنده کنندهٔ مردگان است واواست که برهرچیز توانا است

سبزه ور زباخبر گردد ومردان خدارا بشناسد وبآنها متوسل شود

قصهٔ رستن خروب درگوشهٔ مسجد اقصی و غمگین شدن سلیمان علیه السلام از آن چون بسخن آمد باا و خاصیت و نام خود بگفت

۱- سلیمان داخل مسجد شده در گوشهٔ مسجد گیاه نوی دید که خوشه‌ای از دانه بر آن رسته است ۲- این گیاه علف کمیابی بود وسبزی وطراوت فوق العاده داشت بطوریکه سبزی آن نور از چشم میربود ۳- پس آن گیاه بسلیمان سلام کرد وسلیمان جواب سلام داده وخوشحال و شادمان گردیده ٤- گفت نامت چیست ؟ بطوریکه رسم گیاهان است بی دهان جواب بگو گفت ایشاه نام من خروب است ٥- گفت خاصیتت چیست؟ گفت خاصیت من این است که هرجا که برویم آنجا ویران خواهد شد!! ٦- نام خروب وخراب کنندهٔ منزلم و بنیان این آب و گل را ویران میکنم ۷- سلیمان همان وقت ملتفت شد که اجلش فرارسیده وبسفر آخرت خواهد رفت ۸- باخود گفت تامن هستم این مسجد از آفات زمان دور است ۹- تامن زنده هستم مسجد اقصی کی خلل پذیر خواهد بود ؟ ۱۰- پس خرابی مسجدما بی شبهه بعداز مرگ ماخواهد بود ۱۱- این دل است که مسجد است وجسم تو باو سجده میکند ویاربد همانا خروب این مسجد است ۱۲- اگر دوستی یاربد در دل تو رسته‌هان ازاو بگریز و بااو گفتگو نکن ۱۳- اورا از بیخ وبن بر کن که اگر رشد ونمو نموده بزرگ شود تو ومسجدت را ازجا برمیکنند ۱٤- ای عاشق خروب تو کج شدن ازمقصود است چرا چون اطفال خودرا بطرف کجی میکشانی؟ ۱٥- بترس وخودرا نادان ومجرم بدان تا این استاد بزرگ درس از تو دریغ ندارد ۱٦- اگر بگوئی که ای استاد من جاهلم ومرا تعلیم کن این انصاف دادن مطابق ناموس طبیعی وذاتی تواست ۱۷- ازپدر بزرگ خود یاد بگیر که عرض کرد: «ربناظلمنا انفسنا فان لم تغفرلنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین» بارالها ما

بخود ظلم کرده‌ایم اگر ما را نبخشائی و رحم نکنی بی‌شبهه از زیان‌دیدگان خواهیم بود . ١٨- او بگناه خود اعتراف نموده نه بهانه آورد نه تزویر کرد و نه علم مکر و حیله بلند کرد ١٩- ولی ابلیس که گناه کرده بود بعکس آدم با خدای خود ببحث و جدل پرداخت که من سرخ رو بودم تو زرد رنگم نمودی ٢٠ - این رنگ رنگ تواست و رنگرز من تو هستی باعث جرم و آفت ایمان من تو هستی؟! ٢١- آیهٔ «قال فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراطك المستقیم» را از سورهٔ اعراف بخوان که شیطان میگوید خدایا چون تو مرا گمراه کردی منهم بر سر راه راست تو که برای بنی آدم قرار داده‌ای خواهم نشست (تا آنانرا گمراه کنم) این آیه را بخوان تا مثل شیطان جبری نشده و کج نروی ٢٢- تا کی از درخت عقیدهٔ جبر بالا رفته اختیار خودرا کنار میگذاری ؟! ٢٣- تا کی مثل ابلیس و اولاد او با خدا در جنگ و جدال هستی؟ ٢٤- تو با این خوشی و میل که در راه عصیان قدم میزدی چگونه مجبور بودی و اکراه داشتی؟ ٢٥- کسی در کاریکه مجبور است و اکراه دارد آیا با این خوشی و خوشحالی ممکن است برود و کسی اینطور رقص کنان بطرف گمراهی میرود ؟ ٢٦- وقتی دیگران بتو پند میدادند و از گمراهی منع میکردند بیست مرده با آنها میجنگیدی ٢٧- و میگفتی که راه همین و کار صواب همین است و جز آدم بوچ و هیچ کسی بمن طعنه نمیزند ٢٨ - کسیکه مجبور بوده و از رفتن بلکه راهی اکراه دارد کی چنین سخنی میگوید؟ و کسی که خودرا بیراه میداند چگونه اینطور میجنگد؟ ٢٩- هر آنچه نفس تو بخواهد اختیار داری اما هر آنچه عقلت بخواهد اضطرار پیش میآوری؟! ٣٠- کسیکه خوشبخت و محرم است خوب میداند که زیرکی از شیطان و عشق مخصوص آدم است ٣١- زیرکی مثل شناگری در دریاها است او بالاخره غرق خواهد شد و کمتر احتمال نجات دارد ٣٢- در اینجا شناوری را رها کن و کبر و کین را کنار بگذار اینجا جیحون یا جوی نیست اینجا دریای بی‌پایان

است ۳۳- اینجا اقیانوس بی پایان است که قعر آن پیدا نیست وهفت دریارا چون کاه میربابد ۳٤- عشق دراین دریا کشتی خاصان حق است این کشتی آفتش بسیار کم واغلب خلاصی ونجات باآن توام است ۳۵-زیر کی بفروش وحیرانی بخر زیرا که زیر کی فقط ظن و گمان وحیرانی دیدن بالعیان است ۳٦- عقل رادر پیش محمد مصطفی(ص ع) قربان کن وبگو حسبی الله یعنی خدامرا کافی است ۳۷- ومثل کنعان پسر نوح از نشستن در کشتی نجات امتناع نکن که اورا نفس زیر کش مغرور نمود ۳۸- و گفت بالای کوه بلند میروم واز طوفان ایمن میگردم دراینصورت چرا منت نوح رابکشم ۳۹- ای بیشعور کی میتوانی از زیر بار منت او بیرون روی درصورتیکه خداهم منت اورا میکشد ٤۰- چرا بجان ما منت نداشته باشد درصورتیکه خداوند شکر اوراهمی گوید و منت اورا میکشد ٤۱- ای غافل حسود تو چه میدانی که منت گذاشتن فقط حق او است ٤۲- کاش پسر نوح چیزی نیاموخته بود و علاجی سراغ نداشت تافقط بنوح و کشتی چشم طمع میدوخت ٤۳- کاش مثل یك طفلی حیله وتدبیر داشت واز راه بچگی دست بدامان مادر میشد ٤٤- یا کمتر علوم نقلی یاد گرفته واز ولی خداعلم وحی دل اخذ کرده بود ٤۵- متوسل شدن بعلم نقلی درمقابل امر صریح قطب زمان مثل تیمم کردن است بابودن آب ٤٦- خویشتن را ابله ساز و تابع باش (و دنبال قطب روانه شو) که آزادی را فقط از این ابلهی توانی بدست آورد ٤۷- باچنین روشنی و نور تابان اگر کتاب پیش آورده و باو استدلال کنی جان وحی آسای او بتو غضبناك شده وعتاب خواهد نمود ٤۸- برای همین است که حضرت خیر البشر فرمود که و اکثر اهل الجنة البلهاء یعنی بیشتر اهل بهشت ابلهانند ٤۹- چون زیر کی باد کبر تورا میانگیزد پس ابله شو تادل تو سالم بماند ۵۰- ابله شو نه ابلهی که اورا مسخره میکنند بلکه ابلهی که بر اثر توجه بعالم الهی واله و حیران هو است ۵۱- ابله آن زنهائی بودند که ترنج از دست تمیز ندادند آنها

از دست ابله و در جمال رخ یوسف (ع) واله وحیران بودند ۵۲- عقل را در عشق دوست قربانی کن که عقلها در آن کوئیکه او هست باری بیش نیستند ۵۳- عقلها بآن طرف که معشوق هست آهوان و بز کوهی را بپناه کوه بلند فرستاده و در این طرف که معشوق نیست چون بوم و جغد مانده اند ۵۴- اگر عقل بر اثر حیرت از این سرت برود هر سر موی تو سری و عقلی گردد ۵۵- در آن سوی دماغ زحمت فکر کردن ندارد که از دشت و باغ دماغ و عقل میروید ۵۶- اگر سوی دشت روی از دشت نکته ها خواهی شنید و اگر بباغ آئی از نخل حکایتها میشنوی ۵۷- در این راه کر و فر در وغین را رها کن و تا راهنمای تو حرکت نکند از جای خود حرکت مکن ۵۸- هر کس که بدون سر جنبش کند دم است و جنبش او چون جنبش کژدم خواهد بود ۵۹- چنین کسی کج رو و شب کور و زشت و زهرناك بوده و کارش فقط آلوده ساختن جسمهای پاك است ۶۰- کسیکه باطنش چنین و عادت و خوی دائمیش این باشد سرش را بکوب که ۶۱- این سر کوفتن بصلاح او است که جانش از تن شوم او رهائی یابد ۶۲- سلاح از دست دیوانه بگیر تا روح عدل و صلاح از تو راضی شود ۶۳- چون اسلحه دارد و عقل ندارد دستش را ببند و گرنه صد گونه صدمه خواهد رساند.

بیان آنکه حصول علم و مال و جاه مر بدگوهر را فضیحت او است و شمشیری است افتاده بدست راهزن

۱- به بد گوهر علم و صنعت آموختن تیغ بدست راهزن دادن است ۲- تیغ بدست زنگی مست دادن بهتر از این است که دانش بدست ناکس افتد ۳- علم و جاه و منصب در دست بدگوهران و بداصلان باعث فتنه و فساد است ۴- از این جهت جنگ بر مؤمنین واجب شده که اسلحه را از دست دیوانگان بگیرند ۵- او جانش دیوانه و تنش شمشیر است پس شمشیر را از آن زشت خوی بگیر ۶- کار مفتضحی که منصب با جاهلان میکند صد پهلوان شیر صفت نمیکنند ۷-

او هیبش پنهان است ولی وقتی آلت واسباب پیدا کرد مار او از سوراخ بیرون آمده بصحرا میشتابد ۸- وقتی جاهل پادشاه وحاکم مطلق شود همهٔ صحرا پرازمار و کژدم میگردد ۹- اگر ناکس مال ومنصب بدست آرد طالب رسوائی خودشده است ۱۰- یابخل کرده وبخشش نمیکند یابخشش را در غیر محل خود بغیر مستحق مال میبخشد ۱۱- اوشاه را بخانهٔ پیاده میگذارد آری اینست بخشش احمق که مالدار شده باشد ۱۲- حکم وقتی بدست گمراه افتاد شما گمان میکنید که در چاه افتاده ولی بدانید که در چاه افتاده ۱۳- راه بلد نیست وراهنمائی میکند وجان زشتش جهان رامیسوزاند ۱٤- وقتی طفل راه نفرد عوی پیری کرد پیروان او را غول ادبار گرفتار کرده ۱۵- میگوید بیا ماه بتو نشان دهم درصورتیکه آن بی نور هرگز در عمر خود ماه راندیده است ۱٦- ای خام احمق تو چگونه ماه نشان میدهی که در عمر خود عکس ماه را هم در آب ندیده ای ؟! ۱۷- آری احمقان بمقام سروری رسیده وعاقلان از بیم سر زیر گلیم فرو برده اند.

بیان تفسیر آیهٔ شریفه یا ایها المزمل

۱- خدایتعالی در قرآن بحضرت رسول خطاب کرده فرموده است اینکه گلیم بر خود پیچیده ای (یاایهاالمزمل) باین عبارت حضرت را مخاطب نمود که یعنی از گلیم بیرون آی واز مردم فراری مباش ۲- روی خود را مپوش وسر در گلیم مبر که جهان جسمی است سرگردان وتو جان وهوش جهان هستی ۳- هان از اینکه مدعی ودشمن داری پنهان مشو که تو دارای شمع وحی نورانی هستی ٤- هان ایشاه شب برپای خیز (قم اللیل) که توشمع هستی ۵- وشمع همیشه شب بپا خاسته نورافشانی میکند ٦- اگر روشنی تو نباشد روز روشن هم شب است واگر در پناه تو نباشد شیر اسیر روباه خواهد بود ۷- یامحمد (ص ع) در این دریای صفا ناخدای کشتی نجات باش که تو نوح ثانی هستی ۸- در هر راهی راهشناس عاقل لازم است بخصوص در راه دریا ۹

برخیز و این کاروان راه‌زده را بنگر و ببین که در هر طرف غولی کشتیبان گردیده ۱۰- خضر زمان خود هستی نجات هر کشتی با تو است چون عیسی روح‌الله تنهائی و عزلت اختیار مکن ۱۱- خلوت و بریدن از خلق را رها کن که تو در پیش این جمع شمع آسمان هستی ۱۲- ای همای قاف هدایت وقت خلوت نیست داخل جمعیت شو ۱۳- بدر در وسط السماء بسیر شبانهٔ خود مشغول است او هرگز از بانگ سگان حرکت خود را موقوف نمیدارد ۱٤- آنانکه بتو طعنه میزنند سگانی هستند که بچون تو بدر تمامی پارس کرده و بسوی اوج و عظمت تو عوعو میکنند ۱۵- این سگها از امر انصتوا(۱) کر بوده و از سفاهت بچون تو بدری عوعو میکنند ۱٦- ای شفای دردها رنجور را بحال خود مگذار و از خشم کر عصای کور را رها نکن ۱۷- مگر نفرمودی که راهنمای کور صد ثواب و اجر از خدایتعالی دریافت میکند ؟ ۱۸- و هر کس چهل قدم کوری را راهبر شود آمرزیده خواهد شد (۲) ۱۹- پس مهار جمعیت کوران جهان را که قطار در قطار هستند بکش و راه ببر ۲۰- تو راهنما هستی و کار راهنما همین است و توئی که ماتم آخرالزمان را بدل بشادی خواهی کرد ۲۱- هان ای پیشوای پرهیزکاران این مردم خیال پرست و اهل گمان را بکش تا بعالم یقین برسانی ۲۲- شاد باش که هر کس خیال مکر و حیله دربارهٔ تو دارد گردنش را خواهم زد ۲۳- و بر سر کوریش کوریها اضافه کرده او شکر میپندارد و من زهرش میدهم ۲٤- عقلها را از نور من افروخته و مکرها را از مکر من آموخته‌اند ۲۵- آلا چیق ترکمان

---

۱ - اشاره بآیهٔ ۲۰۳ از سورهٔ اعراف : «واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون» یعنی وقتی قرآن خوانده میشود گوش دهید و خاموش باشید تا شاید مورد ترحم واقع شوید ۲ - اشاره بحدیث نبوی: «من قاد مکفوفاً اربعین خطوه غفر له ماتقدم من ذنبه وماتأخر» یعنی هر کس چهل گام کوری را راهبری کند گناهان گذشته و آینده‌اش بخشیده میشود

درمقابل پای نره‌پیلان جهان چه استقامتی تواند داشت ۲۶- ای پیمبر بزرگ من آن چراغ ضعیف او در مقابل صرصر و تندباد من چگونه روشن تواند ماند ۲۷- برخیز و بر صور ترسناك خود دمیدن گیر تا هزاران مرده ازخاك برخیزد ۲۸- تو اسرافیل زمانی برخیز و پیش از رستخیز رستخیزی بپاکن ۲۹- هر کس برسید که کو قیامت؟ خود را بنما و بگو اینك قیامت منم ۳۰- ای محنت زده‌ای که از قیامت میپرسی از این قیامت صد جهان برپا گردیده ۳۱- اگر هل ذکر و دعائی نباشد (وسخنان تو را نفهمندم) پس ای پادشاه جهان جواب احمق خاموشی است ۳۲- وقتی دعا مستجاب نباشد از آسمان حق جواب سکوت میرسد ۳۳- افسوس که وقت خرمن رسید ولی بدبختانه روز بآخر رسیده و بیگاه گردیده ۳۴- وقت تنگ است و عمر ابدی برای بیان این مطلب کافی نیست ۳۵- نیزه بازی کردن در این کوچه‌های تنگ نیزه بازان را بستوه میآورد ۳۶- وقت تنگ است و خاطر و فهم عوام صد مرتبه از وقت تنگتر ۳۷- اکنون که جواب احمق خاموشی است دیگر چرا اینقدر دنبالهٔ کلام را همی کشی؟ ۳۸- (ولی نباید مأیوس بود که) خداوند از دریای رحمت و امواج بی‌پایان کرم خود بهر شوره زاری باران فرستاده و آبیاری میکند.

در بیان آنکه ترك الجواب جواب مقرر این سخن که جواب الاحمق سکوت شرح این هردو در این قصه است که گفته میآید

۱- پادشاهی بنده‌ای داشت که این بنده عقلش مرده و شهوتش زنده بود ۲- خدماتیکه وظیفهٔ او بود بجا نمیآورد و افکار بد خود را خوب می پنداشت ۳- شاه فرمود که جیرهٔ او را کم کنید و اگر مخالفت کرد نامش را از سیاههٔ مستخدمین خط بزنید ۴- چون عقلش کم و حرصش زیاد بود وقتی جیره‌اش کم شد غضبناك شده سرکشی آغاز کرد ۵- اگر عقل داشت در اطراف کار خود فکر کرده و جستجو میکرد و جرم خود را میدید و از مجازات

معاف میگردید ۶ـ اگر خری که پایش بسته بشد از خریت غضبناك شده و بنای لگد پرانی بگذارد بالاخره از دو طرف هر دو پای او بسته خواهد شد ۷- پس از آن میگوید که یك بند برای من بس است و خودش نمیداند که این هر دو از کار خود این پست فطرت است .

در تفسیر این حدیث نبوی (ص) که «ان الله تعالی خلق الملائکةو رکب فیهم العقل و خلق البهائم و رکب فیها الشهوة و خلق بنی آدم و رکب فیهم العقل و الشهوة فمن غلب عقله علی شهوته فهو اعلی من الملائکة و من غلب شهوته علی عقله فهو ادنی من البهائم

۱- در حدیث است که خدا بتعالی خلق عالم را سه گونه آفریده ۲- یکی از آنها عقل و علم داده و این طبقه که ملائکه هستند جز ذکر خدا و سجود و رکوع چیزی نمیدانند ۳- اینها حرص و هوا در وجودشان نیست نور محضند و از عشق خدا زنده هستند ۴- گروه دیگر بکلی از عقل و دانش بی نصیب چون حیوان فقط از علف رشد و نمو میکنند ۵- این گروه جز اصطبل و علف چیزی نمیدانند هم از شقاوت غافل هستند هم از شرف ۶- گروه سوم آدمیزاد است که نیمی از ملك و نیمی از حیوانات نصیب برده است ۷- آن نیمه که چون حیوان است به پستی مایل و آنکه چون ملك است ببالا متمایل است ۸- و این هر دو نیرو در وجود بشر مبارزه میکنند تا کدام یك غالب شود و در این بازی نرد حریف را مات نماید ۹- اگر عقل غالب شد بشر در این آزمایش قدرش از ملك بالاتر رود ۱۰- و اگر شهوت غلبه کند پست تر از بهائم میگردد ۱۱- آن دو گروه از جنگ و کشمکش آسوده اند و این بشر است که با دو نیروی مخالف همواره در عذاب و خود میدان محاربه است ۱۲- این بشر هم در آزمایش به سه قسمت شده اند که همه بشکل آدم هستند ولی در واقع سه گروهند ۱۳- گروهی در عالم ملکوت مستغرق شده و چون عیسی (ع) به ملك پیوسته اند ۱۴- صورتش آدم معنیش جبرئیل

است از خشم‌ هوا و هوس رسته و از قال و قیل خلاصی یافته ۱۵- هم از ریاضت رهائی یافته و هم از زهد و مجاهده بی‌نیاز گشته و گوئی از آدمی زائیده نشده است ۱۶- دستهٔ دیگری بخران و حیوانات پیوسته خشم محض و شهوت خالص گردیده ۱۷- صفت ملکی از وجودشان رخت بر بسته خانهٔ وجودشان تنگ بوده و گنجایش صفت ملکوتی را نداشته است ۱۸- هر چیز که بیجان شد مرده است و چون جانش از صفت ملکوتی خالی گشته حیوان خواهد شد ۱۹- جائیکه آن صفت را ندارد پست و بیمقدار است این سخن فرمایش صوفی بوده و حق است ۲۰- او بیش از حیوان در عالم جان میکند و کارهای دقیق در اینعالم میکند ۲۱- مکر و تزویری که او میتواند بکار برد از هیچ حیوانی بر نمیآید ۲۲- جامه های زر کش بافتن و گوهر از قعر دریا بیرون کشیدن ۲۳- و دقایق علم هندسه یا علم نجوم و طب و فلسفه ۲۴- متعلق بعالم دنیا است و ربطی بعالم علوی و آسمانی ندارد ۲۵- اینها همه علم آخر درست کردن است که در خور گاو و شتر و خر میباشد ۲۶- و احمقان بی نور برای اینکه چندی زندگی حیوانی این جهان را تأمین کنند نام دانش بر آن نهاده اند ۲۷- علم راه حق و منازل آن راه را فقط دل میداند و صاحب دل ۲۸- پس خدای تعالی در این ترکیب حیوان لطیف آفرید او را با دانش الفت داد ۲۹- و آنان را که با دانش الفتی ندارند بنام کالانعام (مثل حیوانات) خواند زیرا که اینها چون خفتگانند و خفته با بیدار چه تناسبی دارد؟ ۳۰- روح حیوانی فقط خواب است و این گروه احساساتشان وارونه و معکوس است ۳۱- وقتی بیداری آمد خواب حیوانی باقی نمیماند و وارونه حس خود را از لوح محفوظ همیخواند و واقع را می بیند(۱) ۳۲- مثل حس آن کسیکه خواب بود وقتی بیدار شد عکس خوابش دیده شد ۳۳- لاجرم این گروه از بهیمیها پست تر

---

۱ – «الناس نیام واذاماتوا انتبهوا» مردم خوابند وقتی مردند بیدار خواهند شد.

ودر اسفل السافلین جای گرفته اند (۱) اورا ترك کن که من آنرا که رو به پستی میرود دوست ندارم .

«تفسیر آیهٔ واما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجساً وقوله»
«یضل به کثیراً و یهدی به کثیرا»

۱- (آری اورا ترك کن) زیرا که نیرو و استعداد آنرا داشت که با جهل نبرد کند و خود را از پستی نجات بخشد و این استعداد را از دست داد ۲- باز حیوان که استعداد ندارد و عذرش در حیوان بودن پذیرفته است ۳- ولی از بشر وقتی آن قوه ای که میتوانست راهبر شده و از پستی نجاتش دهد از میان رفت هر غذائی که بخورد مغز خر است ٤- و اگر بلادر بخورد تبدیل بافیون شده پستی و بی عقلیش افزون میگردد ٥- باقی میماند یکدسته دیگر از مردم که مشغول مجاهدهٔ با نفس هستند و کسانی هستند که یك نیمهٔ آنها حیوان و نیم دیگر زنده و راه یافته است ٦- و روز و شب نیروی قسمت اول با نیروی دومی در جنگ و کشمکش است .

چالش عقل با نفس همچون تنازع مجنون با ناقه، میل مجنون سوی حره و میل ناقه سوی کره چنانکه مجنون گفته

هوا ناقتی خلفی وقدامی الهوی وانی وایاها لمختلفان (۲)

۱- این دو نیرو با یکدیگر مثل مجنون و ناقه اش او بطرف جلو میکشد و این هوای عقب رفتن دارد ۲- هوای مجنون بطرف لیلی میکشاند و جلو میبرد و میل ناقه در عقب پی کرهٔ خود میدود ۳- مجنون چون دمی

---

۱ — اشاره بآیهٔ ٤ و ٥ و ٦ از سورهٔ والتین : «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون» یعنی بتحقیق ما انسان را ببهترین ترکیب آفریدیم پس از آن اورا برگردانیدیم به پستترین مقام مگر آنهائیکه ایمان آوردند برای آنها اجر و مزد پایداری است . ۲ - یعنی ناقهٔ من هوای برگشتن بعقب دارد ولی من مایلم بجلو بروم این است من و او با هم اختلاف داریم .

از خود غافل میشد ناقه بر میگشت و عقب تر میرفت ٤-چون تمام وجود مجنون از سودای عشق پر شده بود ناچار از خود غافل و بیخود میگردید ٥- البته آنکه باید مراقب راه رفتن ناقه باشد عقل بود و عقل را هم سودای لیلی از مجنون ربوده بود ٦-از طرفی هم ناقه کاملا مراقب بود و همینکه مهار خود را سست میدید ٧-میفهمید که مجنون از او غافل است و فوراً بهوای کرهٔ خود عقب بر میگشت ٨- وقتی مجنون بخود میآمد که میدید فرسنگها عقب رفته است؛ ۹-در راه سه روزه با اینحال مجنون سالها آواره ماند ۱۰-بالاخره ناقهٔ خود را مخاطب ساخته گفت ای ناقه چون ما هر دو عاشقیم و راه ما ضد همدیگر ند ما دو همراه نامناسبی هستیم ۱۱- نه مهار تو با من موافق است و نه مهر تو پس باید از تو جدا شد ۱۲- این دو همراه راهزن یکدیگر ند جانیکه از مرکوب تن پیاده نشود گمراه است ۱۳- جان از هجران عرش و عالم بالا در بیچارگی و تن از عشق چریدن خار بن چون ناقه بی طاقت است ۱٤- مرغ جان بال و پر گشوده میخواهد بعالم بالا پرواز کند و تن چنگالهای خود را بزمین فرو برده و مانع از بالا رفتن است ۱٥- ای آنکه مردهٔ وطن خود هستی تا تو با منی جان من از لیلی دور خواهد ماند ۱٦- از همراهی تو و از اینحال روزگارم سپری شد و چون وادی تیه و قوم موسی سالها سر گردان و آواره شدم ۱۷- این راه تا وصل دوست دو گام بیش نبود و از دست تو شصت سال در راه ماندهام ۱۸-راه نزدیك بود و دیری در اینراه ماندهام دیگر من از این سواری سیر شده و بیزارم ۱۹ - آنوقت مجنون خودرا از بالای شتر سر نگون بزیر انداخته گفت از غم سوختم تا کی؟ ۲۰- بیابان فراخ بر من تنگ شده و خودرا در سنگلاخ افکند ۲۱- و چنان سخت خودرا بر زمین کوفت که بدنش سوراخ سوراخ شد ۲۲- در ضمن اینکه سخت خودرا بر زمین انداخت از قضا پای او هم شکست ۲۳- پای خودرا بست و گفت من چون گو خواهم شد و همینطور در خم چوگان دوست چون گوی غلطان خواهم رفت

ازاین جهت است که حکیم خوش سخن بر کسیکه از ناقهٔ تن پیاده نمیشود نفرین میکند ٢٥- عشق مولی چگونه ممکن است کمتر ازعشق لیلی باشد گوی شدن در خم چوگان او البته اولی است ٢٦- در راه عشق چون گوی باش و غلطغلطان در خم چوگان عشقش بپهلوی صدق بر گرد ٢٧- که این سفر بعد از این جذب خداوند است و آن سفر راه رفتن بوسیلهٔ ناقهٔ تن بود ٢٨- این سیری است که با سیر بشری فرق دارد و از جنس حیوان بر نمیآید و این سیر از کوشش جن و انس بالاتر است ٢٩- این جذبی است که مثل جذبهای عمومی نیست این جذبی است که آنرا فضل و کرامت احمد (ص ع) بوجود آورده است. (١)

نوشتن آن غلام شکایت نقصان اجری سوی پادشاه

١- از این قصه بگذر و حکایت آن غلام را بگو که بشاه رقعه نوشت و پیام فرستاد ٢- رقعه نوشت پر از جنگ و جدال و پر از اظهار وجود و کینه و نزد شاه فرستاد ٣- این کالبد و بدن تو نامه است باو نگاه کن ببین اگر لایق فرستادن نزد شاه هست آنوقت نزد شاه ببر ٤- بگوشهٔ خلوتی رفته این نامه را گشوده و بدقت بخوان و ببین آیا سخنانیکه در آن هست درخور شاهان هست ؟ ٥- اگر درخور شاه نیست پاره اش کن و نامهٔ دیگر بنویس ٦- ولی گشودن نامهٔ تن را آسان مسمر و اگر آسان بود همه کس از اسرار دل آگاه میشد ٧- گشودن این نامه بسی دشوار و کار مردان است نه بازیچهٔ طفلان ٨- همهٔ مردم در گشودن این نامه بفهرست آن قانع شده اند چرا که دارای حرص و هوا هستند ٩- آن فهرست برای عامهٔ مردم دامی است که متن نامه را هم چون فهرست تصور کنند ١٠- آری سر نامه را بگشا و از این کار سر پیچی نکن ١١- چون عنوان و فهرست نامه اقرار بزبان است تو باو قناعت نکن متن آنرا امتحان کن که عبارت از سینه و خمیرهٔ تو است ١٢-

---

١ - « جذبة من جذبات الحق خير من عبادة الثقلين »

آری بتن سینه راامتحان کن و ببین بااقرار زبانی توموافق است یانه تا کارت منافق وار نباشد ۱۳- اگر جوال سنگینی رامیبری اگر باونگاه کرده و وارسی نمائی ازمقدارش کم نخواهدشد ۱۴- وارسی کنی که درجوال از خوب و بد و تلخ و خوش مزه چه داری ؟ که اگر بیردن وحمل کردن میارزد آنوقت ببری ۱۵- واگر ارزش ندارد وپر از سنگ است جوال خودرا از سنگ خالی کن و خودرا ازاین ننگ و از این بیکاری برهان ۱۶- چیزی بجوال بر کن که ارزش بردن پیش سلاطین وپادشاهان بزرگ را داشته باشد .

حکایت آن فقیه با دستار بزرگ و آنکه دستار بربود بانگ میزد که باز کن و ببین که چه میبری آنگاه ببر

۱- فقیهی پارچه های کهنه وژنده راجمع کرده میان عمامهٔ خود گذاشته بود ۲- تاعمامه اش درمجالس ومحافل بزرگ جلوه کند ۳- کهنه دردرون پارچهٔ تازه بود وظاهر عمامه خیلی خوب و تازه جلوه میکرد ۴- ظاهرش چون حلهٔ بهشتی وچون منافقان باطنش زشت ورسوابود ۵- پارچه های جبه و پوستین و پنبه و کهنه دردرون آن عمامه مدفون شده بود ۶- عمامه رابسر نهاده وصبح بسوی مدرسه میرفت تاشاید بااین وضع وهیکل گشایشی در کارش حاصل شود ۷- در کوچهٔ تاریکی دزدی منتظر ایستاده بود ۸- همینکه فقیه رسید عمامه اش راربوده روبفرار نهاد ۹- فقیه صدا زد که ای پسر اول عمامه راباز کن آنوقت ببر ۱۰- اینطور که باچهار پرو چهار نعل میدوی آن سوغاتیرا که میبری باز کن و ببین ۱۱- باز کن وبا دست امتحان کن آنوقت حلالت باشد ببر ۱۲- وقتی عمامه راباز کرد همینطور که میدوید هزاران تکهٔ ژنده و پنبه کهنه درراه همیریخت ۱۳- از آن عمامهٔ بزرگ تو در تو فقط یکمتر پارچهٔ کهنه بدستش باقی ماند ۱۴-

آن پارچه کهنه را بر زمین کوفته گفت ای متاع قلب از این دغل بازی مرا از کار در آوردی ۱۵- گفت بلی دغل بازی کردم ولی از این دغل بازی ترا آگاه کردم تا نصیحتی بتو کرده باشم .

نصیحت دنیا اهل دنیا را بزبان حال و بیوفائی خود را نمودن بوفا و طمع دارندگان ازاو

۱- دنیا هم همینطور است اگرچه جلوه گری میکند وای بانگ زده و بیوفائی خود را بهمه میگوید ۲- در این عالم کون و فساد که علی الاتصال چیزهائی بوجود آمده رشد و نمو کرده جلوه گری میکند پس از آن بتدریج کهنه و فاسد شده از میان میرود آن تکوین و رشد و نمو و جلوه گری عبارت از دغل بازی و آن فساد و از میان رفتن نصیحتی است که باهل دنیا میکند ۳- کون میگوید که بیا من خوب و خوش هستم و آن فساد میگوید برو که من لاشیی بوده و چیزی نیستم ٤- ای آنکه از خوبی و خوشی بهار سرمست میشوی سردی و زردی خزان را بنگر ٥- روز طلعت خورشید را دیدی مرگ او راهم در موقع غروب بیاد آر ٦- ماه را در حال بدر در گنبد فلك تماشا کردی تباهی و حسرت او را در موقع محاق آخر ماه ببین ۷- یك بچه از حسن و جمال میان مردم عزیز شده و فردا پیر و خرف گردیده رسوای عام گردید ۸- اگر تن سیمینبر آن جوان شکارت کرد بعد از پیر شدن نشان بین که بدنشان چین و چروك شده و بدل بپنبه زار گردیده است ۹- ای که غذاهای چرب و لذیذ را دیده ای فضیله او را هم در مستراح نگاه کن ۱۰- بآن فضیله بگو که آن خوبی تو کجا رفت؟ آن حسن و مرغوبی تو که فریبنده بود چه شد؟ ۱۱- آنوقت که در طبق بودی آن قشنگی و رنگ و بوی تو کجاست ؟ ۱۲- او خواهد گفت که او دانه بود و من دام و چون تو صید شدی دانه از میان رفت و دام باقی ماند ۱۳- بس سر انگشتان که در صنعت و هنر رشك استادان جهان بوده ولی بالاخره موقع پیری رسیده و همان سر انگشتان لرزان و بیکار شده ۱٤-

نرگس چشم خماری که چون جان بود بالاخره نورش ضعیف شده و قطرات آب از آن میچکد ۱۵- پهلوانی که باصفوف شیران نبرد میکند بالاخره مغلوب موش میگردد ۱۶- آن صنعتگر و پیشه ور تیز طبع دور بین را عاقبت چون خر پیر در حال خرف و نفهمی خواهی دید ۱۷- آن زلف مشکبار فر خورده که عقل از سر میربایند آخرش سفید شده و چون دم زشت خر پیر خواهد شد ۱۸- تو در اول تکوین و خلقت او را پس از آن فساد و رسوائیش ببین ۱۹- که او در پیش چشم تو دام را نمایش داد و پرده از روی کار خود برداشت ۲۰- پس دیگر نکو که دنیا با تزویر خود مرا فریب داد و گرنه عقل من از دم او پرهیز میکرد ۲۱- اکنون ببین که آن طوق زرین و حمایل دانه نشان به غل و زنجیر و سلسله تبدیل شده است؛ ۲۲- و بهمین قیاس هر جزء از اجزاء جهان را بنظر آورده اول و آخرش را بنگر ۲۳- هر کس آخر بین تر باشد خوشبخت تر و هر کس آخر بین تر بود بدبخت تر خواهد بود ۲۴- روی هر یك از این اجزاء جهان را که اول دیدی چون ماه تابان جلوه گر است اولش را که دیده ای آخر را هم ببین ۲۵- تا چون ابلیس یك چشم نباشی که نیمی را دیده و نیم دیگر را ندید و دیدش ناتمام بود ۲۶ - او گل آدم را دید ولی دل او را ندید آنچه متعلق باین جهان بود او را دید ولی چشم آنجهانی را نگشود و عالم دیگرش را ندید ۲۷- ترجیح مردان بر زنان بقوت و کسب و مال نیست ۲۸- و گرنه فیل و شیر که قوی ترند بهتر از آدمی بودند ۲۹- فضل مرد برزن از این است که مرد عاقبت بینتر از زن است ۳۰- مردیکه از عاقبت بینی محروم است چون زن از اشخاص عاقبت بین کمتر و پستتر است ۳۱- در این عالم دو صدا و دو بانگ بلند است که ضد یکدیگرند تا تو برای شنیدن کدام یك از آنها آماده باشی ۳۲- یکی از آنها پرهیز کاران را بیدار میکند و دیگری اشقیا و بدبختان را فریب میدهد ۳۳- بانگ شکوفه و بانگ خار درخت را بشنو پس از آن

بانگ خار را مغتنم بشمار ۳٤- که میگوید ای که از دیدن من خوشحالی من شکوفهٔ خار هستم گل میریزد و من شاخ خار باقی میمانم ۳۵- بانگ شکوفه‌اش این است که گل خود را بتو میفروشد و تورا بخود دعوت میکند و بانگ خار او این است که بطرف ما نیا ۳٦- اگر این را پذیرفتی از دیگری بازماندی چرا که دوست بیانگ ضد دوست کر است ۳۷- او بانگ میزند که اکنون من حاضرم پیش بیا دیگری میگوید بآخر من نگاه کن ۳۸- اینکه حاضر دارم مکر است و کمین تو نقش آخر را از آینهٔ اول ببین ۳۹- چون یکی از این دو بجوال بر شد آن دیگری ضد او و ناپسند خواهد شد ٤۰- خوشا کسیکه از اول آنرا شنید که عقل و گوش مردان میشنود ٤۱- و آن سخن خانه را خالی دیده و در آنجا جا گرفته و غیر او هرچه باشد کج و عجیب بنظر میآید ٤۲- اگر کوزهٔ نوی بول بخود بکشد دیگر آب کی می تواند اثر بول را زایل کند ٤۳- در این جهان هرچیز جاذب چیزی است از جنس خود کفر کافر را جذب میکند و راه حق ره یافتگان را ٤٤- در عالم هم کامربا هست و هم آهن ربا تا تو چه باشی و بسوی کدامیك متمایل شوی ٤۵- اگر آهنی آهن ربا تو را خواهد ربود و اگر کاهی در اطراف کهربا در طواف خواهی بود ٤٦- یکی چون با پاکان یار نیست همسایه اقبار و فجار است ٤۷_ موسی در نظر قبطی موهون است و هامان در نزد سبطی مذموم ٤۸- جان هامان قبطی را مجذوب خود ساخته و جان موسی طالب سبطی گردیده ٤۹- معدهٔ خر کاه جذب میکند و معدهٔ آدم گندم ۵۰- اگر تو کسی را نمیشناسی نگاه کن که چه کسی را پیشوای خود قرار داده است بدان که او هم از جنس پیشوای خود میباشد.

بیان آنکه عارف را غذائیست از نور حق که: «ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی» وقوله صلی الله علیه و آله «الجوع طعام الله یحیی به ابدان الصدیقین ای فی الجوع یصل طعام الله

۱- هر کره بی مادر خود میرود تا با همان رفتن معلوم شود که جنس کدام حیوان است ۲- شیر برای خوراك بچه آدم از سینه میرسد ولی شیر خر از پائین تنه میرسد (آری غذای مردان حق از طرف حق میرسد و غذای اهل هوا از زمین) ۳- در این تقسیم عدالت در کار است و تقسیم شده است عجب است که این کار نه جبر است و نه ظلم ٤- اگر جبر بود کی پشیمانی در کار بود (اکنون که پشیمانی در کارها وجود دارد دلیل بر اختیار است زیرا از کاریکه کسی در آن مختار بوده پشیمان میشود) و اگر ظلم بود کی نگهبانی و محافظت در کار بود (اکنون که نگهبانی هست ظلم نیست زیرا که عدل است که نگهبان لازم دارد) ٥- دیروز گذشت و فردا در پیش است راز و اسرار ما کی در روز میگنجد ؛ و چه سان زمان گنجایش این راز را دارد ؛

خطاب با مغروران دنیا و گرفتاران نفس اماره

۱- ای کسیکه بچاپلوسی و دم فاسقی کاملا اعتماد نموده (و فریب نفس و دنیا را خورده ای ۲- تو از حباب قبه و بارگاه ساخته ای درست بنگر که طناب این خیمه بس سست و ناچیز است ۳- این دنیا چون برق یکدم پیش جلوه گر نیست با نور او نمیتوان راه پیمود ٤- این جهان و اهل آن بیحاصل و بیفایده اند و هر دو مثل هم بیوفا هستند ٥- زادهٔ دنیا مثل دنیا بیوفا است اگر چه بتو رو میکند ولی آن رو آوردن پشت کردن است ٦- ولی اهل جهان دیگر مثل خود آن جهان چون ذاتاً خوب هستند برای همیشه بر سر عهد و پیمان باقی هستند ۷- کی شده است که دو پیغمبر با هم ضدیت کنند و معجزه از یکدیگر بربایند ۸- میوهٔ آنجهان پژمرده نمیشود و شادی آن عالم به اندوه مبدل نمیگردد ۹- نفس بیوفا و بدعهد است و باید از او رو گردان شد او پست است و قبله گاه او هم پست است ۱۰- این عالم دنیا لایق نفسها است چرا که گور و کفن در خور مرده ها است ۱۱- نفس اگر چه زیرك و خورده بین و دقیق است ولی چون دنیا قبله گاهش شده او را در شمار مردگان بدان

۱۲- اگر آب وحی حق باین مرده رسید و روح ایمان در وی دمید از خاک مرده زنده پدیدار میگردد ۱۳- تا آن وحی الهی نرسد بعمر زیاد و طول بقای او که صورت خوش فریبنده ای دارد مغرور نشو ۱۴- شهرت و آوازه ای را جستجو کن که منتهی بگمنامی و خاموشی نمیشود و نور خورشیدی را بجوی که غروبی برای آن نیست ۱۵- آنهمه هنرهای دقیق و فنون و صنایع و آنهمه قال وقیلی که در اطراف آنها بلند شده مثل قوم فرعون هستند و اجل چون آب نیل است که بالاخره همه را غرق کرده و از میان خواهد برد ۱۶- رونق و آوازهٔ سحر شان اگرچه با کمال غرور مردم را بطرف خود میکشد ۱۷- ولی آنها را مثل سحر سحرهٔ فرعون تصور کن و مرگ را عصای موسی چون چوبی بدان که بدل باژدها گردید ۱۸- و همهٔ آن جادو شده ها را یک لقمه کرد بلی جهانی پر از شب بود و صبح آنرا یکجا خورد و از میان برد ۱۹- و نور صبح از خوردن آن افزون نگردید بلکه همان است که از اول بوده و خواهد بود ۲۰- فقط آثارش زیاد شد نه ذاتش چرا که ذات بیش و کمی ندارد و کم و افزون نمیگردد ۲۱- حق از ایجاد عالم افزون نشده و چنین نیست که آنچه اول نبوده اکنون باشد ۲۲- ولی اثر او از ایجاد خلق بیشتر شده و این دو افزون شدن باهم فرق دارند ۲۳- افزونی اثر عبارت از اظهار او است تا صفات و کارش آشکار شوند ۲۴- افزونی هر ذاتی دلیل بر اینست که آن ذات حادث است و علتی باعث پیدایش آن شده و تعالی الله عن ذالك .

تفسیر آیهٔ «فاوجس فی نفسه خیفة موسی قلنا لاتخف انك انت الاعلی (۱)»

۱- موسی عرض کرد بارالها سحر مردم را متحیر میکند زیرا که این مردم تمیزی میانهٔ حق و باطل و سحر و معجزه نمیدهند ۲- خدایتعالی فرمود

---

۱ - آیه ۷۰ سورهٔ طه است یعنی «موسی در دل خود از آنها ترسی احساس نمود باو گفتیم که نترس تو بی شبهه مقام بلندی داری (و برتر از آنها بوده بر آنها غالبی)»

ای موسی من آنهارا صاحب تمیز خواهم کرد وعقل بی تمیز را بینائی خواهم بخشید ۳- اگرچه ساحران چون دریا کف به لب آورده و کارهای غریب کرده‌اند ولی ای موسی نترس که تو بر آنها غالب خواهی شد ٤- سحر در عهد خود افتخاری بود ولی اکنون که عصای تو بکار افتاده و مار گردیده جادو عار است نه افتخار ٥- هر کسی دعوی میکند که من خوب و بانمکم حسن و نمکینی محکی دارد که آن مرگ است ٦- سحر رفت و معجزهٔ موسی هم سپری شد و طشت هر دو از بام افتاد ۷- از بانگ طشت سحر جز لعنت واز بانگ طشت دین جز رفعت و سر بلندی باقی نماند ۸- اکنون که محک از مرد و زن پنهان شده است ای قلب پیش بیا که اکنون وقت لاف زدن تو است ۹- امروز روز لاف تو است چون محکی آشکار نیست وتورا عزیز شمرده دست بدست میبرند ۱۰- قلب با نخوت تمام میگوید ای زر خالص کجا من از تو کمتر هستم؟ ۱۱- زر جواب میدهد بلی ولی آماده باش که محک میآید ۱۲- و آن امتحان عبارت از مرگ تن است که برای صاحبان راز هدیه ایست زیرا آنها چون زر خالصند و زر خالص از گاز انبر و حدیده نقصان پذیر نیست ۱۳- قلب اگر درباره خود آخربین بود عوض اینکه در آخر کار در موقع امتحان سیاه شود او از اول سیاه میشد ۱٤- اگر در اولین ملاقات سیاه میشد و بنقص خود اعتراف میکرد از نفاق و بدبختی خلاص میگردید ۱٥- و طالب کیمیای فضل شده عقلش بر جلوهٔ ظاهری خودنمائی او غلبه میکرد ۱٦- و چون از حال خود دل شکسته میشد شکست بند را در جلو خود حاضر میدید ۱۷- وقتی عاقبت را دید و شکسته شد شکسته بند دلها شکستگی او را بست و مورد لطفش قرار داد ۱۸- فضل خداوندی مسها را بطرف اکسیر برد و آنکه زراندود بود و خود را بصورت زر جلوه میداد بمحک زده شد و محروم گردید ۱۹- اینکه زراندود شده و ظاهر خود را آراسته ای دعوی بیجا نکن که مشتریهای تو همین طور کور باقی نخواهند ماند ۲۰- نور روز قیامت

چشمها را بینا میکند و چشم بندی تو را بسایرین نشان داده و تو را رسوا خواهد کرد ٢١- کسانیرا که آخربین بوده اند ببین که حسرت جانها بوده و رشک دیده ها هستند ٢٢- و بآنها که فقط ظاهر حال را دیده اند نگاه نکن که آنها در باطن فاسد بوده و از اصل سر بریده هستند فقط نظر بهمان سر فاسد دارند و از اصل سر بیخبرند ٢٣- برای کسیکه حال را میبیند و در شك و نادانی است صبح صادق با صبح کاذب مساوی است و میانهٔ آنها فرق نتواند داد ٢٤- صبح کاذب صدها از ان قافله را بر باد داده است ٢٥- هیچ نقدی نیست که اسانرا بغلط نیندازد و شبههٔ قلب بودن در آن نرود وای بحال آن جانیکه محك و گاز انبر و حدیده ندارد تا با آن زر خالص را از قلب تمیز دهد .

زجر مدعی از دعوی و امر کردن او را بمتابعت انبیا و اولیا

١- بو مسیلم کذاب که دعوی پیغمبری کرد در اول کار در زمان ابوبکر با مسلمین جنگ میکرد گفت من خود احمد هستم و باید بیر دین احمد را برهم خواهم زد ٢- به بومسیلم بگو که ای غافل شادمانی مکن و به اول کار خود مغرور نشو بآخر کار نگاه کن که چه میشود ٣- از حرص جمع کردن مردم بیشروی نکن و تعجیل منما عقب بنشین تا شمع جلو رود و دور اهنما باشد ٤- آری شمع هادی چون ماه روشنی داده و مقصد را مینمایاند و معلوم میکند که در جلو راه است یا دام گسترده شده ٥- تو چه بخواهی چه نخواهی بوسیلهٔ چراغ صورت باز شکاری باز اغ تمیز داده میشود ٦- این زاغها مکر نموده و بانگ بازان را یاد گرفته اند ٧- اگر مرغ قطا بانگ هدهد بیاموزد کی دارای راز هدهد شده و میتواند پیغام سلیمان را بشهر سبا ببرد ٨- بانگ مرغ آزاد را با مرغ پربسته تمیز ده و میان تاج سلطنت و تاج هدهد فرق بگذار ٩- این بیحیاها که دعوی راهبری دارند حرف درویشان و نکتهٔ عارفان را از بانی یاد گرفته و از معنی آن بیخبرند ١٠- هریك از امت های پیشین که هلاك شدند علتش این بود که میانهٔ صندل و عود فرق نگذاشتند

۱۱- اینقدر تمیز داشتند که بفهمند و فرق بگذارند ولی حرص و آز انسان را کور و کر میکند آنها را حرص و آز شان کور کرد و ندیدند ۱۲- کوری کورها مشمول رحمت خداوندی است آن کوری حرص است که معذورش نمیدارند ۱۳- آنرا که شاه بچار میخ بکشد از رحمت دور نیست آن چهار میخ حسد است که بخشیده نمیشود ۱٤- ای ماهی آخر بشست صیاد نگاه کن که صیدت نکند بد گلوئی تو چشم آخر بینت را بسته است ۱۵- با دو چشم خود اول و آخر را ببین و مثل ابلیس یك چشم نباش که فقط بظاهر نگاه کنی ۱٦- یك چشم کسی است که فقط زمان حال را دیده و مثل بهائم از بازپس و آخرت بیخبر است ۱۷- اگر دو چشم گاو را کور کنند دیهٔ او بقدر یك چشم است چون او شرافت آخر بینی ندارد ۱۸- و چون با چشم تو مقایسه کنیم دو چشم او بنصف قیمت ارزش دارد ۱۹- اگر یك چشم آدمیزاد را کور کنند دیهٔ او در شرع نصف دیهٔ انسان است ۲۰- برای اینکه چشم آدمی تنها بدون کمك چشم دیگر کار خود را میکند ۲۱- ولی چشم گاو و خر اول بین است و آخر را نمی بیند با اینکه دو چشم دارد در حکم یك چشم است.

بقیهٔ قصهٔ نوشتن آن غلام رقعه بطلب اجری خود (۱)

۱- غلام پیش از نامه نوشتن نزد رئیس آشپز خانهٔ شاه رفت و گفت ای کسیکه از مطبخ شاه سخی بخل میکنی ۲- از همت سخاوت شاه دور است که این جزئی جیرهٔ ناچیز من بنظر آید ۳- رئیس آشپز خانه گفت که شاه برای مصلحتی این فرمان را داده نه از راه بخل و تنگدستی ٤- غلام گفت این حرف یاوه ای است که میگوئی پیش شاه زر مثل خاك است ٥- رئیس مطبخ صد گونه دلیل آورد و غلام از حرصی که داشت هیچیك را نپذیرفت ٦- و در موقع چاشت هم که جیره اش کم آمده بود صد جور بد گوئی کرد ولی فائده نبخشید ۷- گفت شما عمداً این کار را میکنید او جواب داد نه ما بندهٔ فرمانیم

۱- اجری بکسر الف بمعنی جیره و وظیفه یا باصطلاح امروز حقوق

وحسب‌الامر کار میکنیم ۸- ما فرع هستیم و این کار را از فرع ندان بلکه از اصل بدان تیر را خیال نکن از کمان است باز و است که تیر اندازی میکند ۹- مارمیت اذرمیت (۱) که فرموده اند همین است یعنی این امتحان و ابتلای شما از طرف پیغمبر نیست بلکه از جانب خدا است ۱۰- ای کسیکه خشم چشم تو را گرفته است بیشتر و بدقت نگاه کن که آب از سر چشمه گل آلود است ۱۱- غلام خشمگین و غمناك شده درون اطاقی رفت و نامهٔ تندی بشاه نوشت ۱۲- در آن نامه بشاه ثنا گفته و جود و سخای او را بستود ۱۳- نوشت ای کسیکه دست تو از دریا و ابر سخاوتمندتر بوده و هر محتاجی بتو روی میآورد ۱٤- ابر هر چه میدهد با حال گریه است ولی دست تو با خنده و بشاشت علی‌الاتصال بخشش و اطعام میکند ۱۵- ظاهر نامه اگر چه مدح و ثنا بود ولی از همان مدح بوی خشم استشمام میشد ۱٦- از آن جهت تمام کارهای تو زشت و بی فروغ است که سرشت و خمیرهٔ تو بی نور است ۱۷- رونق کار پست فطرتان رو بکسادی خواهد رفت و چون میوهٔ تر زود فاسد میشود ۱۸- آری رونق بازار دنیا زود کاسد میشود چرا که از عالم کون و فساد است ۱۹- وقتی مداح دارای کینه باشد مدح او خوش آیند نخواهد شد ۲۰- ای دل اول از کینه و افکار مکروه پاك شو پس از آن سورهٔ حمد بخوان و ثنای خداوند را بر زبان جاری ساز ۲۱- وقتی الحمد بر زبان بوده و در درون سینه کینه و اکراه باشد آنچه بگوئی تلبیس و افسون است ۲۲- خداوند فرموده است که من در همه جا حاضرم و بباطن مینگرم نه بظاهر (۲) .

۱- یعنی وقتی تیر انداختی تو تیر نینداختی بلکه خدا و ند تیر انداخت .

۲ - اشاره بحدیث نبوی : «ان الله لاینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم» یعنی خدایتعالی بصورت و اعمال شما نگاه نمیکند بلکه بدلها و نیت شما نگاه میکند .

حکایت آن مداح که از جهت ناموس شکر ممدوح میکرد و بوی اندوه وغم اندرون او وخلاقت دلق او ظاهر مینمود که آن شکرها لاف ودروغ

۱- یکی با جبهٔ کهنه از سفر عراق آمده بود یارانش از ایام فراق او پرسیدند ۲- گفت بلی اگرچه این سفر فراق یاران را در برداشت ولی برای من بس مبارك بود ۳- خلیفه که همواره صد مدح وثناء آفرینش باشد ده خلعت بمن داده ٤- هی شکر و ثنا میگفت تا شکر و ثنا را از اندازه بدر برد ٥- یاران گفتند که حال پریشان تو بر دروغ گوئیت گواهی میدهد ٦- آنکه سرش برهنه وتنش عریان است این شکرها را یاد زدیده و بازبانی یاد گرفته است ومعنی آنرا نمیداند ۷- نشان شکر وحمد مولا در کجای سراپای تو دیده میشود؟ ۸- اگر زبانت شکر شاه را میکند هفت اندامت مشغول شکایت است ۹- آیا در بخشش وسخاوت آن شاه وآن سلطان جود برای تو یك کفش وشلوار نبود که بپوشی ؟ ۱۰- گفت مولای من از سخاوت مضایقه نکرد ولی او آنچه دادمن بدیگران بخشیده وایثار نمودم ۱۱- تمام آنچه که از امیر گرفتم میانهٔ یتیمان وفقیران قسمت کردم ۱۲- مال را دادم ودرعوض عمر طولانی گرفتم زیرا که پاکباز بودم ۱۳- درجواب او گفتند برفرض مال را دادی ورفت این سرزنش درونی ودود اندوه در باطنت چیست ؟ ۱٤- دردرونت صد کراهت موجود است که چون خار بدلت میخلد کی ممکن است غم واندوه نشانهٔ نشاط وشادمانی باشد ۱٥- اگر آنچه را گفتی درست و صحیح است پس نشانهٔ عشق وایثار ورضا کو؟ ۱٦- گرفتیم که مال تو رفته پس میل وعشق تو کجا است اگر سیل گذشته جای سیل کو؟ ۱۷- اگر چشم تو سیاه و جانفزا بوده گیرم که مرور زمان جانفزائی وزیبائیش را برده پس دیگر چرا ازرداست؟! ۱۸- ای ترشرو نشان پاکبازیت کو؟ خاموش باش از سخنان تو بوی لاف کج

بمشام میرسد ۱۹- برای ایثار صد گونه آثار درونی و برای نکو کار صد نشانه هست ۲۰- مال اگر با بخشش و ایثار تلف شود صد گونه زندگی در درون انسان جانشین آن میگردد ۲۱- تخم پاك در زمین حق بکاری و آنوقت حاصل نداشته باشی؟!! آیا ممکن است چنین امری تصور کرد؟ ۲۲- اگر کشت جان یکدانه‌اش صد نشود پس کی و کی منحنهٔ ارض الله واسعه خواهد بود؟ (۱) ۲۳- اگر از زمین باغات هو خوشه نروید پس زمین خدا چگونه وسیع است؟ ۲٤- با اینکه این زمین فانی زراعتش دارای ریع بوده و هردانه چندین مقابل میشود زمین خدا که بآن وسعت است چگونه خواهد بود؟ ۲۵- ریع زمین خداوندی نه حد دارد و نه شماره کمترین ریع او هر دانه‌ای هفتصد دانه است (۲) ۲٦- اگر حمد و ثنا گفته‌ای نشان حمد گویان در کجای تو است؟ نه نشانه‌ای در بیرون داری و نه در اندرون !! ۲۷- عارف که خدا را حمد کرده و ثنا میگوید حمد او راست است و دست و پای او گواه حمد اوست ۲۸- که از قعر چاه جسم بیرونش کشیده و از میان زندان دنیا بیرونش آورده ۲۹- جامه اطلس پرهیز کاری و نوریکه با جسم الفت گرفته نشانهٔ حمد است که برشانهٔ او قرار دارد ۳۰- از جهان فانی وارسته

۱- اشاره بآیه ۳ سوره زمر: «قل یا عبادی الذین آمنوا اتقوا ربکم للذین احسنوا فی هذه الدنیا حسنة وارض الله واسعة انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب» یعنی ای بندگان من که ایمان آورده اید از پروردگار خود بپرهیزید برای کسانی که در این جهان کار خوب کردند خوبی هست و زمین خدا وسیع است و برای کسانی که برد باری کنند مزدشان تمام و کمال بدون حساب داده میشود .

۱- اشاره بآیهٔ سورهٔ بقره «ومثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم» یعنی کسانیکه اموال خودرا درراه خدا خرج میکنند مثل آنها چون دانه‌ای است که هفت سنبل برویاند و در هر سنبلی صد دانه باشد و خداوند برای هر کس که بخواهد چند مقابل خواهد کرد که خدا گشایش دهنده و دانا است .

ودر گلزار بهشت در کنار نهری که برای همیشه جاری بوده و خشك شدن ندارد مسکن گرفته است (۱) ۳۱- ازهمت عالی مجلس وجاه ومقام و مرتبه‌اش درسر برسر الهی است ۳۲- چه مقامی ومجلسی که خداوند آن مقام ومرتبه‌را جایگاه صدق نامیده ودر سورهٔ قمر میفرماید: وفی مقعد صدق عند ملیك مقتدر یعنی در جایگاه راستی نزد پادشاه مقتدر آری جایگاه صدقی که صدیقان وراستگویان در آنجا همگی سرسبز وشاد و خندان وجوان هستند ۳۳- همانطور که گلشن باطراوت وسرسبزی خود از بهار شکر گذاری میکنند حمد آنها هم صد گونه نشانی وصد گیر ودار و حالات مختلف دارد ۳٤- چشمه ونخل و گیاه و گلستان ونگارستان همگی گواه بهار او هستند ۳٥- شاهد آنها هم درهرطرف هزاران شاهد دارد ودر گواهی دادن چون گوهری هستند که درصدف جای گرفته باشند ۳٦- توای که لاف همیزنی اکنون بوی بدسیر از دهنت میآید واز سر ورویت غم میبارد ۳۷- تو کم هایهو کرده لاف بیهوده بزن که دراین مرحله بوشناسانی هستند که شامهٔ قوی دارند ۳۸- پس لاف مشك مزن که بوی پیاز دمت راز تورا آشکار خواهد کرد ۳۹- تو میگوئی گلشکر خورده‌ام در صورتیکه بوی دهانت از سیر دم میزند و میگوید بیخود یاوه مگو ٤۰- دل مانند خانهٔ بزرگ وسیعی است وهمسایگان در پنهانی ٤۱- ازشکاف وروزن و بالای دیوارها براسرارخانهٔ دل آگاه میگردند ٤۲- آنها از شکافهائی مینگرند و مطلع میشوند که کسی خیال آنرا نمیکند و صاحبخانه آن شکاف را بلد نیست ٤۳- از قرآن بخوان که میفرماید

۱- اشاره بجمله‌ای از آیه که در سورهٔ غاشیه است: «فیها عین جاریه» یعنی دربهشت چشمه‌ایست که آب آن همیشه جاری است.

شیطان وقبیله‌اش بطور نهانی از حال انسان بو میبرند ومطلع میشوند (۱) وازراهی مطلع میشوند که انسان از آن خبرندارد برای اینکه حس شیطانی ازجنس این محسوسات واین اشباه نیست ۴۵- درمیان صرافان ونقدشناسان ظاهرسازی نکن و بابودن محک تو که قلب هستی لاف پاکی مزن ۴۶- محك به نقدو قلب راه دارد آنهارا میشناسد چرا که خدا آنرا بر جسم وقلب حکمفرما قرار داده است ۴۷- اکنون که شیاطین با اینکه لطافتی ندارند ازرازها وافکار وآئین ما آگاهند ۴۸- و راه پنهانی بدرون افکار ما دارند وما از کار آنها بیخبریم ۴۹- وهردم ضرری بما زده وخبط وخطائی تحمیل میکنند ونقب وشکاف وروزن بدرون خانهٔ ما دارند ۵۰- چگونه ممکن است جانهای پاك ازاحوال نهانی ما بیخبر باشند؟ ۵۱- آیا آن ارواح پاکی که خیمه وخرگاهشان بربالای آسمانها است در نفوذ باعماق دلها کمتر از شیاطین خواهند بود؟؟ هرگز ۵۲- شیطان دزدوار بآسمان میرود وازتیر شهاب تیرخورده ومیسوزد ۵۳- وچنان سرنگون از چرخ می افتد که بدبخت در جنگ از زخم نیزه برزمین بیفتد. ۵۴- وازرشك ارواح دل پسند است که شیاطین را از آسمانها میرانند و سرنگون میسازند ۵۵- اگر تو لنگ وشل و کر و کور هستی گمان مکن که آن روحهای بزرگ هم مثل تو هستند ۵۶- شرم کن و کم لاف بیجا بزن که در آنسوی تن جاسوسها هست.

دریافتن طبیبان الهی امراض دین و دل را درسیمای مرید و بیگانه ولحن گفتار او و رنگ وچشم او و بی این همه نیز ازراه دل که

۱- اشاره بآیهٔ ۲۶ سورهٔ اعراف: «انه یریکم هو وقبیله من حیث لاترونهم انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لایؤمنون» یعنی شیطان وقبیله اش از طرفی شمارا می بینند که شما آنهارا نمی بینید ما شیاطین را مسلط بر کسانی قرار دادیم که ایمان نمی آورند.

«انهم جواسیس القلوب فجالسوهم بالصدق (۱)»

۱- این اطبای بدن دانشمند بوده و بامراض تو از تو واقفتر هستند ۲- آنها از ادرار تو بحال تو پی میبرند و تو آنرا نمیدانی ۳- از نبض و از رنگ و از خون تو بهر گونه مرض پی میبرند ٤- بنابراین چگونه ممکن است که طبیبان الهی بدون آنکه تو چیزی بگوئی مرض تورا ندانند؟ ٥- اینها هم از نبض اعمال تو و هم از چشم تو که بچه چیزها نگران است و هم از رنگ چهره ات تورا صد گونه مرض در تو تشخیص میدهند ٦- اینها خود طبیبان نوآموزند که محتاج باین قبیل نشانه ها هستند ۷- آنها که کاملند اگر از دور نام تورا بشنوند بتار و پود اسرار قلبی تو پی میبرند ۸- بلکه سالها پیش از تولد تو تورا با حالات مختلفه که بمدارا خواهی شد دیده اند.

مژده دادن بایزید از زادن ابوالحسن خرقانی قدس الله روحهما پیش از سالها و نشان صورت و سیرت او یك یك و نوشتن تاریخ نویسان آنرا جهت رصد

۱- شاید داستان آنرا شنیده باشی که بایزید بسطامی حال ابوالحسن خرقانی را قبلا خبر داد ۲- داستان اینست که روزی بایزید همان سلطان پرهیزکاری با مریدان خود از دشتی عبور میکرد ۳- در ایالت ری از طرف بلوك خارقان بوی خوشی بمشامش رسید ٤- بایزید ناله مشتاقانه ای کرده و این بوی خوش را مکرر از باد استنشاق نمود ٥- عاشقانه این بوی خوش را بمشام خود مکرر میکشید و جانش از باد باده میچشید ٦- کوزه وقتی از آب یخ پر شده باشد بیرون کوزه عرق میکند و قطرات آب در آن ظاهر میگردد ۷- این آب که در بیرون است از درون کوزه نیامده بلکه سردی کوزه بخار آب هوای مجاور را تبدیل بقطرات آب نموده ۸- در اینجا هم بادیکه حامل بوی خوش آشنا بود تبدیل بآب شده و این آب برای او شراب ناب گردیده

---

۱ - یعنی اولیاء حق جاسوسان دلها هستند با آنها باصدق وراستی نشست و برخاست کنید.

٩- چون آثار مستی در بایزید پیدا شد مریدی ازمریدان هماندم دررسید ١٠- و گفت‌ای مولای‌من‌این حالت‌خوش که ازحجاب‌حواس ظاهر و باطن عقل‌بیرون‌است‌چیست ؟! ١١- این‌چه‌حالتی‌است که‌چهره‌ات گاه سرخ و گاه‌سفیدو گاه زردمیشود ١٢- تواستنشاق میکنی درصورتیکه ظاهراً گلی‌دراینجانیست بیشك‌این‌بو که‌تو استنشاق‌میکنی‌ازغیب‌است و متعلق بگلزارغیبی‌است ١٣- ای کسیکه‌ظاهر جان‌هر کامکاری‌هستی‌وهردم ازغیب‌پیامی ونامه‌ای‌بتومیرسد ١٤- ای آنکه هردم چون یعقوب‌بوی خوش‌یوسفی‌بمشامت‌میرسد١٥-از آن سبوی‌می قطره‌ای‌هم‌بکام‌مابریزو از آن گلستانی که‌میبینی قدری‌هم‌برای‌ماحکایت کن ١٦- ای کسیکه نیکوترین‌جلوهٔ‌بزرگی‌هستی‌خوش‌نداریم که‌لب‌ماخشک‌بوده‌و‌تواین می راتنها بخوری ١٧- ای‌آنکه‌آسمانها رابا کمال چالاکی‌پیموده و گردش‌میکنی‌ازآنچه‌خورده‌ای‌جرعه‌ای‌هم‌بکام‌مابریز١٨- دراین‌دوره دیگرجزتو کسی‌میرمجلس‌رندان‌نیست‌بحریفان‌خودبنگر ١٩- این‌می راکی‌ممکن‌است‌پنهانی‌خورد؟ می‌مردرارسوا کرده‌رازرا ازپرده‌بیرون خواهد‌آورد ٢٠- برفرض‌بوی‌می راپنهان کرد چشم مست خودراچه خواهدکرد ٢١- این‌آن‌بوئی‌نیست که‌درجهان صدهزاران‌پرده‌نهانش میسازد ٢٢- این‌بوئی‌است که‌ازتندی‌اوصحراودشت‌پرشده‌صحراودشت چیست‌بلکه‌این‌بوازنه‌فلك گذشته‌است ٢٣- سراین‌خم‌رابا کاهگل‌نگیر این می‌عریان پوشش‌پذیرنیست ٢٤- ای رازدان رازگوآنچه که باز شکاریت صید کرده‌لطف کن‌و‌بماهم‌بگو ٢٥- بایزید گفت بوی‌عجبی بمشام‌من‌رسیده‌همانطور که بوی‌خوش‌ازطرف‌یمن‌بمشام محمد مصطفی (ص ع)رسید ٢٦- پیغمبرفرمود که من‌بوسیلهٔ‌باد صباازطرف یمن‌بوی خدابمشامم‌میرسد ٢٧- آری‌ازجان‌ویس‌بوی‌رامین‌میرسدوازاویس‌نیز

بوی خدامیرسد ۲۸- ازاویس ازسمت قرن بوئی رسید که مصطفی را بشاش ومست نمود ۲۹- چون اویس ازخودفانی شده بوداین قالب خاکی آسمانی گشته بود. ۳۰- هلیله‌ای که درشکر پرورش یافته دیگر آن تلخی طبیعی خود رااز دست داده‌است ۳۱- آن هلیله ازماومنی رسته واز هلیله بودن فقط نقشی دارد ولی طعم آن بکلی تبدیل شده‌است ۳۲- این سخن پایان ندارد برگردو بشنو که آن شیرمرداز وحی غیب چه گفت .

جواب بایزیددر معنی قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که :

«انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن (۱)»

۱- بایزید گفت ازاین سمت بوی یاری میآید وشهریاری دراین ده در کار آمدن است ۲- پس از چندین سال دراینجاشاهی متولد خواهد شد که خیمه و خرگاه خودرابالای آسمانها برپاخواهد کرد ۳- رویش از گلزار حق گلگون و ازمن بمراتب درمقام افزون است ٤- پرسید نامش چیست ؟ فرمود نامش ابوالحسن است و همچنین نشانه‌ها و زینت‌های اورا ازابرو وذقن و ٥- قدورنگ وشکل اورا یك بیك برشمرد و نشانی گیسوو روی اورا داد ٦- نشانی زیورهای روح اوراهم نشان داده صفات وطریقه واینکه جاو مقام وهستی او در کجا و چگونه است ۷- زیورتن مثل خودتن عاریه است کم بر آن دل ببند که ساعتی بیش پایدار نیست ۸- زیورروح طبیعی هم فانی است پس زیور آن جان رابطلب که در آسمان است ۹- اواست که جسمش درزمین چون چراغ و نورش بالای سقف آسمان هفتم است ۱۰- شماع آن خورشید درخانه و قرص آن درطاق آسمان است ۱۱- باگل بازی کرده و نقش اورادر پائین ببین ولی بوی آن درسقف ایوان دماغ استشمام میشود ۱۲- مردی که درخواب است درعدن چیزهای ترسناك می بیند و آن ترس برجسم او منعکس شده عرق میکند ۱۳- پیرهن درمصر دردست بشیر است و کنعان

۱ - یعنی من از طرف یمن بوی رحمن استشمام میکنم

ازبوی آن پرشده است ١٤ - بالجمله تاریخ فرمایش بایزید را مورخین نوشتند و چون سیخ که با کباب آرایش دهند سطرها از کتاب تاریخ آراستند ١٥- وچون تاریخی را که خبر داده بود بسر آمد بدون تخلف آن شاه پیدا شد و قیام کرد و ابوالحسن خرقانی در همان وقت متولد شد .

زادن ابوالحسن خرقانی بعد از وفات بایزید قدس الله سره

١- آنشاه متولد شد و ملك ولایت را مسخر نمود آری از عدم بوجود آمد و مرکب خود را بجولان در آورد ٢- پس از آن سالها بعد از آنکه بایزید وفات یافته بود ابوالحسن خرقانی پیدا شد ٣- تمام صفات و اخلاق او همان طور شد که بایزید گفته بود ٤- آری لوح محفوظ پیشوای او است و او است که از خطا محفوظ است ٥- این دانش نه از روی نجوم است و نه رمل و نه خواب بلکه فقط وحی خدائی است والبته خداوند داناتر است که چیست ٦- ولی صوفیان برای اینکه روپوشی از اصطلاح در مقابل عوام در موقع سخن گفتن بگذارند آنرا وحی دل مینامند ٧- تو وحی دل بگو چه عیب دارد وقتی دل منظر گاه یا منزلگاه او بوده و از او خبردار باشد چرا وحی دل گفتن خطا باشد ؟ ٨- ای مؤمن تو ینظر بنور الله شده و با نور خدا نظر میکنی و بهمین جهت است که از سهو و خطا ایمن شده ای ٩- چون صوفئی از فقر غمگین گردد عین همان فقر دایه او گردیده و طعامش میدهد و نعمتها و طعامهای روحانی برای او مهیا میکند ١٠- بهشت از سختیها و رنجهای مؤمن ساخته شده و رحم نصیب کسی است که عاجز و شکسته باشد ١١- آنکه از سر بلندی و غلو سرها بشکنند نه مردم براو رحم میکنند و نه رحمت حق بسوی او میآید .

نقصان اجرای دل و جان صوفی از طعام الله تعالی

١- این سخن آخر ندارد برگردیم بحکایت جوان که از کمی جیره نان خود ناتوان گردید ٢- شادمان آن صوفی که رزقش کم شود گرسنگی

او که چون شبه است بدل بگوهر گردیده و او خود دریا میشود ۳- هر کس از آن وظیفه مخصوص آگاه گردید و او را شناخت جزای قرب و جیرهٔ او همان شناسائی خواهد بود ٤- وقتی جیرهٔ روح او نقصان یافت جان او همی لرزد ٥- ومیداند که خطائی کرده است که گلزار رضا شکفته نشده و جیرهٔ روحانیش کم شده است . .

بازگشتن بحکایت غلام که رقعه نوشت سوی شاه جهت کمی اجری او و بی التفاتی شاه

۱- چنانکه آن شخص از نقصان جیرهٔ خود بشاه شکایت کرد و از کمی کشت بصاحب خرمن نامه نوشت ۲- نامهٔ او را نزد شاه بردند شاه نامه را خواند و جوابی نداد ۳- گفت این غلام فقط غم قوت و خوراك دارد پس در جواب چنین احمقی سکوت بهتر است ٤- او هیچ درد جدائی و وصل ندارد فقط در بند فرع است جویای اصل نیست ٥- احمق است و مردهٔ ماو منی چنان مستغرق غم فرع است که مجال پرداختن باصل ندارد ٦- مجموع آسمانها و زمین چون یك سیبی است که از درخت قدرت حق بوجود آمده ۷- تو چون کرمی هستی که در میان سیب زندگی میکند و از درخت و باغبان بکلی بیخبر ۸- یکی دیگر هم که ظاهراً مثل تو و از جنس تو است کرم دیگری است و در داخل همین سیب است ولی جان او در بیرون این سیب صاحب دستگاه وحشمت است (۱) ۹- جنبش او سیب را میشکافد و سیب از این کار او مخالفت نتواند کرد ۱۰- جنبش او پردهها را همیدرد او بصورت کرم است ولی بمعنی اژدها است ۱۱- آتشی که اول از آهن جستن میکند خیلی ناچیز است و اول به سستی پای بیرون مینهد ۱۲- در اول امر بوسیله یکمقدار کمی پنبه رشد و نمو میکند ولی بالاخره شعلههای سوزانش را به اثیر میرساند ۱۳- بلی مرد اول بستهٔ خواب و خوراك و اسیر طبع است ولی در آخر از ملایك

۱- «اصلها ثابت وفرعها فی السماء»

بالاتراست ۱٤- در پناه پنبه و کبریت شعلهٔ نورش تاستارهٔ سهیل بالامیرود ۱۵- عالم تاریك را روشن کرده و کندهٔ آهن رادرتحت تأثیر خودباریك نموده بدل بسوزن میکند ۱٦- اگرچه آتش هم جسمانی بوده نه از روح است و نه روحانی ۱۷- اورا ازعزت و بزرگواری جان بهره نیست و چشم درمقابل دریای جان چون قطره‌ای بیش نیست. ۱۸- جسم ازبرکت جان رشد نموده روزافزون میگردد اگرجان برود ببین جسم چگونه پژمرده وافسرده و ازمیان میرود ۱۹-حد جسم تو یکی دو گز بیشتر نیست ولی جان تا آسمانها جولانگاه اواست ۲۰- برای سیر روح درعالم تصور تا بغداد و سمرقند نیم گام بیشتر نیست. ۲۱- پیه چشم تو دو مثقال وزن دارد ولی نور روح او تاعنان آسمان سیر میکند ۲۲- نور روح بدون این چشم در خواب چیزها میبیند ولی چشم بدون این نور چه ارزشی دارد ۲۳- جان از ریش وسبیل تن فراغت دارد و بدون آن در کمال آزادی است ولی تن بدون جان مردار و پست است ۲٤- این بارنامهٔ روح حیوانی بود که بیان کردیم بیشتر برو تا روح انسانی را ببینی ۲۵- ازانسان وازقال وقیل آنهم گذر کن و تا لب دریای جان جبرئیل برس! ۲٦- بعداز آن است که تورا جان احمد لب میگزد و آگاهت میسازد و جبرئیل از بیم تو عقب میرود ۲۷-و میگوید بقدر یك کمان بسوی تو بیایم دردم میسوزم.

آشفتن آن غلام از نارسیدن جواب رقعه از قبل پادشاه

۱- این بیابان پاو سری ندارد و این وادی بی پایان است اکنون سراغ آن غلام برویم که چون جواب نامه‌اش نرسیده خسته و عصبی است ۲- میگوید عجب است که شاه جواب نامهٔ مرا نداد یاشاید برندهٔ نامه خیانت کرده ۳-نامه‌ام را پنهان کرده و بشاه نشان نداده شاید او منافق و آب زیر کاه است ٤- برای تجربه نامهٔ دیگر بنویسم و بوسیلهٔ کس دیگری بفرستم ۵- آری این غلام نادان برامیر و بر رئیس آشپزخانه و بنامه بر بهمهٔ اینها

معترض شده و بکارشان عیب گرفته است ۶- و هیچ متوجه شخص خودش نیست که بگوید من چون بت پرستی که در راه دین کج میرود در این کار کج رفته ام.

کژ وزیدن باد بر سلیمان علیه السلام بسبب زلت او

۱- باد که همواره مطیع سلیمان بود روزی بنای کجرفتاری گذاشت و بر خلاف جهت وزیدن گرفت ۲- سلیمان فرمود ای باد کج موز ۳- باد گفت ای سلیمان کج مرو و اگر میخواهی کجرفتاری کنی از کجرفتن خشمناک مشو ۴- خدایتعالی برای آن از روز ازل میزان برای ما قرار داده و ترازو بنهاده که انصاف بدهیم ۵- تو از یك سمت ترازو کم میکنی من هم بالطبع از این طرف کم میکنم تا تو با من صاف و روشن هستی من هم با تو همین حال را خواهم داشت ۶- از طرفی تاج سلیمان هم در اینوقت کج شد و روز گار سلیمان را تاریك نمود ۷- گفت ای تاج از سر من کج مشو ای آفتاب من از مشرق من کم نشو ۸- او بدست تاج را راست میکرد باز تاج خود بخود کج میشد ۹- هشت مرتبه تاج را راست و تاج دو مرتبه کج شد !! بالاخره گفت ای تاج کج مشو آخر ترا چه میشود ؟! ۱۰- تاج گفت اگر صد مرتبه هم تو مرا راست کنی تا تو کج میشوی من هم کج میشوم ۱۱- سلیمان پس از شنیدن این جواب متوجه خود شده و باطن خود را راست کرده و دل از شهوتی که داشت خالی کرد ۱۲- همانوقت تاج خود بخود راست شد و همانطور که سلیمان میل داشت بر سرش قرار گرفت ۱۳- پس از آن عمداً تاج را کج میکرد و تاج بر میگشت و بر سر او راست میایستاد ۱۴- هشت مرتبه هم تاج را کج کرد و تاج خود بخود راست شد ۱۵- سلیمان گفت ای تاج! کنون چه شده که من ترا برای آزمایش کج میکنم و تو راست میشوی؟ ۱۶- تاج بسخن آمده گفت ای شاه شاد باش بر همه ناز کن اکنون که گل را از پرهای خود افشاندی پرواز نما ۱۷- من اجازه ندارم که از این مرحله بگذرم و در این باب بیش از

این سخن گویم و پرده‌های غیبی این قضیه را بدرم ۱۸- تو خود دست بر دهان من نهاده و مرا از گفتار بیمورد بازدار ۱۹- پس برای تو هر درد و غمی که پیش بیاید کسی را متهم نکن بطرف خود بر گرد و ببین چه کار خلاف یا اندیشهٔ ناروائی کرده‌ای ۲۰- ظن بدیگران مبر و مثل آن غلام اندیشهٔ بد و دشمنی مکن ۲۱- که گاهی باپیغام برنده وزمانی باآشپز جنگ داشت و گاهی بشاهنشاه سخت خشم میگرفت ۲۲- مثل فرعون که موسی را گذاشته اطفال مردم را سر میبرید ۲۳- دشمنش دردرون خانهٔ خوداو بود و آن کور دل اطفال را میکشت ۲٤- تو هم از بیرون بادیگران بدو در جدلی و در درون خود با نفس خوش و در حال آشتی هستی ۲۵- دشمن همان نفس است که باو قند میدهی و شیرینی میخورانی و در بیرون بدیگران تهمت میزنی که با من دشمنی میکنند!! ۲٦- تو مثل فرعون کور و کوردل هستی بادشمن خوش و بیگناهان را ذلیل و بدبخت میکنی ۲۷- ای فرعون تا کی بیگناه را کشته و این تن گناهکار را نوازش میکنی؟! ۲۸- عقل فرعون از عقل شاهان زمانش افزون بود ولی حکم حق کور و بی عقلش ساخته بود ۲۹- وقتیکه چشم و گوش و عقل کسی را خدایتعالی ببندد و مهر کند اگر افلاطون باشد چون حیوان میگردد ۳۰- حکم خداوندی بالاخره بر لوح آفرینش پدیدار خواهد شد چنانکه حکم بایزید که از غیب خبر داده بود پدیدار شد.

شنیدن ابوالحسن خرقانی خبر دادن بایزید را از بود او و احوال او

۱- و همانطور شد که بایزید فرموده بود ابوالحسن از مردم این مطلب را شنید ۲- و شنید که گفته است ابوالحسن مرید و امت من خواهد بود و هر صبح از تربت من درس خواهد گرفت ۳- ابوالحسن گفت من هم بایزید را در خواب دیده و از روح مقدس او این مطلب را شنیده‌ام ٤- هر صبح بسوی گور بایزید روانه شده و تا ظهر در آنجا با حضور قلب باقی میماند ٥- در خلال مدت توقف او یا شیخ باهمان شکل و صورت که دیده شده بود نزد

اومیآمدیابدون هیچ ملاقات و گفتار اشکالش حل میشدو مطالبی که لازم بود باو القامیکرد ید ٦- تاروزی شیخ بقبرستان آمده دید برف آمده و قبرها از برف پوشیده شده ۷- برف روی هم انباشته شده بود و همینکه قبه های برف رادید غمگین گردید ۸- از بقعهٔ مقدسهٔ شیخ ندا رسید که هان ای ابو الحسن تورا میخوانم تا نزد من بیائی ۹- بطرف من بیا دنبال آواز مرا بگیر بیا اگر عالم پر از برف است تو روی از من متاب ۱۰- آن روز بود که حال ابو الحسن تغییر کرد و خوب شد و آن عجایب را که در بیداری میشنید آنروز با چشم دید.

رقعهٔ دیگر نوشتن آن غلام پیش شاه چون جواب آن رقعهٔ اول نیافت

۱- آن غلام بد گمان نامهٔ دیگری پر از ناسزا و ملامت و آه و فغان بشاه نوشت ۲- که یك نامه نوشتم و نزد شاه فرستادم عجب است که بآنجا رسید و از میان رفت و جوابی نرسید ۳- این نامه راهم شاه خواند و جوابی نداد ٤- شاه جوابی بنامه های او نمیداد تا پنج مرتبه نامهٔ خود را مکرر کرد ٥- دربان عرض کرد که این غلام بندهٔ شاه است اگر جواب نامه اش داده شود خوب است ٦- اگر بیك بنده ای نظر لطف نمائی از پادشاهی تو کم نخواهد شد ۷- شاه گفت جواب نوشتن آسان است ولی این غلام احمق است و احمق زشت است و مردود خدا ۸- اگر من گناه و لغزش او را عفو کنم بیماری حماقتش بمن هم سرایت خواهد کرد ۹- از شخصی که مرض جرب دارد صدها نفر به بیماری جرب مبتلا میشوند بخصوص بیماری این شخص خبیث بد ۱۰- خدا نکند که کبر هم بیماری بی عقلی بگیرد که شومی این بیماری ابر را از آب تهی میکند ۱۱- دیگر از شومی نمی از آن نمیبارد و شهرها از شومی این بوم ویران میگردد ۱۲- از بیماری حمق مردمان بود که طوفان نوح عالمی را فرا گرفت و ویران نمود.

ستودن پیغمبر علیه السلام عاقل را و نکوهیدن احمق را

۱- حضرت رسول فرمود که هر کس احمق باشد غول راهزن و

دشمن مامیباشد ۲- و بالعکس هرعاقلی جان ما است وروح ورایحهٔاو ریحان ما است ۳- عقل اگر مرا دشنام دهد راضی هستم چرا که او فیاض است ودشنامش نیز فیض است ٤- دشنام او بیفایده نیست ومهمانیش بی مائده نخواهد بود ٥- احمق اگر حلوا برلبم نهد من از حلوای او در زحمتم ٦- اگر لطافت طبع داری میدانی که بوسیدن کون خر مزه‌ای ندارد ۷- حلوای احمق سبلتت را گنده و بد بو میسازد وفائده هم ندارد و جامه‌ات از دیگش سیاه میشود بدون آنکه غذائی خورده باشی ۸- مائدهٔ انسان عقل است نه نان و کباب و شراب غذای جان جز نور عقل چیز دیگری نیست ۹- آدم جز نور غذائی ندارد و جز با نور جان پرورش نخواهد یافت ۱۰- از خوراکهای معمولی کم کم خود را باز دار که این خوراك خر است نه غذای مرد آزاده ۱۱- آری این خوراکها را کم کن تا قابل خوردن غذای اصلی شده و بتوانی لقمه‌های نور را تناول کنی ۱۲- انعکاس آن نور است که این نان نان شده و قابل خوردن گردیده و از فیض آن جان است که این جان جان شده واین بدن را حرکت میدهد ۱۳ اگر یکبار خوراك نور تناول کنی برسر نان تنور خاك خواهی ریخت واز آن بیزار خواهی شد ۱٤- عقل دو قسم است یکی عقل کسبی که چون طفل دبستانی آنرا باید بیاموزی ۱۵- از کتاب خواندن واستاد دیدن واز تفکر درس و بحث واز علوم بهره بردن ۱٦- عقل تورا افزون میسازد و بر دیگران برتری میجوئی ولی از حفظ آنها تو سنگین خواهی شد و آنها بار تو خواهند بود ۱۷- تو در این دوره و در این گردش لوح حافظه شده وچون صفحه‌ای هستی که در آن چیز نوشته‌اند ولی آنکس که از این وادی گذشته لوح محفوظ است ۱۸- قسم دوم از عقل آن است که از طرف خداوند بکسی عطا شده باشد و سرچشمهٔ آن درمیان جان است ۱۹- آب دانش اگر از سینه بجوشد نه کهنه میشود و نه زرد و نه میگندد ۲۰- اگر راه جریان آن بسته شود غمی نیست که او هر

لحظه ازدرون خانه‌میجوشد ۲۱- عقل تحصیلی مثل جویهااست که از کوچه‌هاوازخارج بخانه میرود ۲۲- اگرراه‌آبش بسته‌شودبینواخواهد شدپس‌توچشمه‌ای بجو که‌دردرون‌خانه‌باشد (۱)

قصهٔ آنکسی که با یکی مشورت میکرد گفتش مشورت با دیگری کن که من عدوی توام

۱- شخصی در کاری بایکی مشورت‌میکرد که‌ازتردیدبیرون آید در آن کاریکدل‌شود۲- آنکس گفت کس‌دیگری‌رابرای‌مشاوره‌انتخاب کن ۳- من‌دشمن‌توهستم‌با من‌مشورت مکن که دررأی‌دشمن‌پیروزی نیست ٤- برو کسیراپیداکن که دوست باشدالبته دوست خیر و خوبی دوست رامیخواهد ٥- من‌دشمنم‌وممکن‌است که‌ازخودخواهی‌راه کج بپموده وبا تودشمنی کنم ٦- پاسبانی‌از گرگ توقع‌داشتن روانیست ازغیرمحل‌چیزخواستن‌نخواستن‌است ۷- من بدون شك باتودشمنم کی ترا راهنمائی خواهم کرد درصورتیکه راهزنم ۸- هر کس با دوستان همنشین‌باشداگردر گلخن‌باشددر بوستان‌است‌و ۹-هر کس‌بادشمن‌همنشین است‌اگردر بوستان‌باشددر گلخن‌است ۱۰- ازخودخواهی‌وانانیت‌دوست رامیازارتا دوست دشمن‌نشود ۱۱- با مردم‌خوبی کن‌یابرای‌خدایابرای خیروصلاح‌خودت۱۲-تابدینوسیله‌همیشه‌دوست‌ببینی وازدشمنی و کینه‌بی خبر باشی ۱۳- اگردشمنی کردی بپرهیز ودر موقع مشورت با دوست مشورت کن ١٤- آن‌شخص گفت‌میدانم‌ای‌ابوالحسن که‌تودشمن‌دیرینهٔ من‌هستی ۱٥- ولی‌چون‌تراعاقل‌واهل‌معنی‌شناخته‌ام‌میدانم‌عقل‌تواجازه

---

۱ - این تقسیم عقل شاید اقتباس از فرمایش حضرت امیر است که میفرماید: «رایت‌العقل عقلین فمطبوع‌ومسموع ولن ینفع مسموع اذالم‌یك مطبوع» یعنی من عقل را دو گونه دیده م یکی عقلیست که جزء طبیعت و خمیرهٔ تواست و دیگرعقلیست که از دیگران شنیده و یادگرفته‌ای واگر عقل‌اولی نباشدعقل‌دومی بهیچوجه فایده ندارد.

نمیدهد که تو کج بروی ۱۶- طبع البته مایل است که ازدشمن انتقام بکشد ولی عقل برای نفس بند آهنین است که نمیگذارد باقتضای طبع رفتار کند ۱۷- میآید و نمیگذارد و از کجروی بازش میدارد عقل در نیك و بد چون شحنه است و دخالت میکند ۱۸- عقل ایمانی مثل شحنهٔ عادل حاکم و پاسبان شهر دل است ۱۹- او چون گربه هوشش کاملا بیدار و دزد از ترس او چون موش در سوراخ دیوار میماند ۲۰- آنجا که جولانگاه موش است گربه در آنجا نیست یا اگر هست نقش گربه است نه خود او ۲۱- گربه چیست در آن تن که عقل ایمانی باشد شیر شیرافکن است ۲۲- غرش او بر درندگان حکومت کرده و نعره اش مانع چریدن چرندگان است ۲۳- اگر برای این چنین کسی شهر پر از دزد و جامه کن باشد شحنه در آنجا باشد یا نباشد چه فرق میکند

امیر گردانیدن رسول صلی الله علیه و آله جوان هذیلی را بر سریه که در آن پیران و جنگ آزمودگان بودند

۱- در یکی از سریه ها(۱) که حضرت رسول (ص ع) برای جنگ با کفار عده ای را میفرستاد ۲- جوانی از قبیله هذیل را انتخاب نموده و امیر لشگر قرار داد ۳- اصل اساس لشگرهما نا فرمانده لشگر است قومی که رئیس و سروری ندارد چون تن بی سر است ٤- تو که اینهمه پژمرده و سست و مرده هستی از این است که سرور و بزرگ را رها کرده ای ٥- و از تنبلی و بخل و خودبینی و انانیت سرکشی کرده سر خود را بباد میدهی ٦- چهارپا چون از بار بگریزد و سر به بیابان و کوهسار گذارد ۷- و صاحبش در عقبش میدود که ای خیره سر در اینجا هر طرف گرگی است که در کمین خر ایستاده ۸- اگر تو از جلو چشم من دور بروی از هر طرف گرگی بتو حمله

---

۱ - سریه جنگی است که در آن شاه همراه نباشد و شمارهٔ لشگر از چهارصد نفر بیش نباشد .

میکند ۹- چنان استخوانهایت را میجود که دیگر روی زندگی نبینی ۱۰- کاری نکن که از علف خوردن و خوراك بازمانی که تلف خواهی شد زیرا که آتش از بی هیزمی خاموش میشود ۱۱- ازاینکه من تورا مالك شده و بارمینهم از گرانباری مگریز که جان تو من هستم ۱۲- تو که نفست بر عقل غلبه دارد همانا چون حیوان بار بری چرا که در هر جا حکم بغالب است و هر کس هر چه بر وجودش غلبه دارد از حیوان یا ملك بهمان نام نامیده شده و محکوم بحکم او است ۱۳- حضرت ذوالجلال ترا خر نخواند بلکه اسب خواند و اسب تازی را عرب تعال میگوید ۱٤- حضرت مصطفی (ص ع) از طرف حق میر آخور این ستوران نفس بود ۱۵- فرمود قل تعالوا (ای پیغمبر بآنها بگو بیائید و این فرمایش از جاذبهٔ کرم بود که فرمود آری گفتم بیائید تا شمارا ریاضت داده و تربیت کنم زیرا که من دام پرور و مربی ستوران نفس هستم ۱٦- من در ضمن دام پروری و تربیت نفوس لگدها از این ستوران خورده ام ۱۷- هر کجا که تربیت رمهٔ ستوران در کار باشد از لگد آنها چاره ای نیست ۱۸- این است که اغلب بلا مخصوص انبیا است زیرا که تربیت اشخاص خام بلای مربی است ۱۹- شما اسبهای کند روی هستید ولی از اثر سخنان من و تربیت من تندرو و برقه گردید تا اسبی باشید که برای شاه تربیت شده و مرکب سلطان شوید ۲۰- ای ستورانیکه در مسابقه ملول هستید خدایتعالی مکرر فرموده است که قل تعالوا و بپیغمبر خود فرموده است بگو بآنها که بیائید ۲۱- فرموده است که ای پیغمبر اگر بعضی نیامدند غمگین مشو و بآن دو سه نفر غیر مطیع خشمگین مباش ۲۲- گوش بعضی از آنها از این تعالوها کر است و نمیشنوند که آنان را میخوانند و هر ستوری طویلهٔ مخصوصی دارد ۲۳- از این ندا بعضی از آنها فرارند زیرا هر اسبی طویلهٔ جداگانه دارد ۲٤- بعضی از شنیدن این قصه ها افسرده میشوند چرا که هر مرغی قفس جداگانه دارد ۲۵- ملائکه هم همگی یکجور نبودند و بهمین

جهت در آسمان صف صف هستند ۲۶- بچه‌ها اگرچه همه در یك كلاس هستند ولی باهم در دانش و فرا گرفتن تعلیم فرقها دارند بعضی جلوتر از بعض دیگر هستند ۲۷- اهل مشرق و مغرب حسها دارند ولی دیدن مخصوص حس چشم است ۲۸- اگر صدهزار گوش صف ببندند همگی بچشم روشن احتیاج دارند و منصب دیدن مخصوص چشم است زیرا که هزاران گوش کار چشم را نمیکنند ۲۹- صف گوشها هم منصبی دارد که عبارت از شنیدن سماع جان و اخبار و قرآن است ۳۰- که صد هزاران چشم توانائی آنرا ندارد و هیچ چشمی نمیتواند از سماع باخبر گردد ۳۱- همچنین هر حسی را که بنظر بیاوری کاری دارد و از کارهای دیگر عاجز است ۳۲- پنج حس ظاهری و پنج حس باطنی ده صف منظم تشکیل داده و ایستاده‌اند ۳۳- هر کسی که از صف دین سرکشی میکند بصف عقبتر میرود ۳٤- تو از گفتار تعالوا کم مکن و مضایقه نفرما که این کلمه کیمیای عجیبی است ۳۵- اگر مسی از گفتار تو دوری جوید و فراری شود تو کیمیا از او وامگیر ۳٦- اگر اکنون نفس کافر ش او را مغلوب نموده و گوش و چشم او را بسته بالاخره گفتار تو در او اثر خواهد کرد ۳۷- بشنو که فرمودند قل تعالوا قل تعالوا این جمله را مکرر فرموده‌اند هان بدان خداوند بسلامتی و آسایش دعوت میکند (۱) ۳۸- ای خواجه از منم گفتن و ریاست دست بکش و برای خود آقا و سروری بجوی کم بفکر ریاست و سروری باش .

اعتراض کردن معترضی بر رسول صلی‌الله علیه و آله بر امیر گردانیدن هذیلی

۱- چون حضرت رسول (ص) جوان هذیلی را امیر لشکر قرار داد ۲- یکنفر فضول از حسد طاقتش طاق شده بنای اعتراض گذشت ۳- مردم را ببین که چقدر تاریك و ظلمانی بوده و در این متاع فانی دنیا فانی هستند!! ٤- بر اثر تکبر

۱- اشاره بآیهٔ واقعه در سورهٔ یونس «والله یدعوا الی دار السلام»

همگی در حال نفاق و تفرقه بوده از جان مرده و در شرمندگی و تیرگی زنده اند !! ۵- عجب در این است که جانش بزندان اندر است و کلید زندان هم در در دست خود او ست ۶- پای تا سرش غرق سرگین است و جوی آب در جلو او جاری است بطوریکه دامنش با آب تماس دارد ۷- پهلو به پهلو میغلطد و بیقراری میکند در صورتیکه در پهلوی آرامگاه است و پشت خانه خود است ۸- ۸- این دلها نور پنهانی را میطلبند همین جستجو گواه است که دل در پی آن نور است و گرنه دل بیخود پناهگاه نمیجوید ۹- اگر از زندان دنیا آزادی امکان نداشت و از این زندان خلاصی ممکن نبود کسی از این زندان وحشت نداشت و در فکر رهائی نبود اینکه هر کس از موقع خود راضی نبوده میخواهد بالاتر رود دلیل اینست که بالفطره پناهگاهی را سراغ دارد که نمیداند کجاست ۱۰ - ترس و وحشت چون ماموری است که ترا وادار به تکاپو نموده میگوید ای گمراه راه رستگاری بجوی ۱۱- در اعماق وجود تو یك راه رستگاری وجود دارد که پیدا کردن آن را ه در گرو جستجوی زیادتری است ۱۲- اگر چه هر کس چیزی طلب کند و هر دم چیزی میخواهد و گمان میکند مطلوبهای متفرق و متعدد دارد و لی این تفرقه دلیل جمع است ولی این طلبهای متفرق جویای کسی است که همه چیز در او جمع شده پس تو در این طالب رخ مطلوب را دیده و از این تفرقه پی به جمع ببر ۱۳- این مردگان باغ از ریشه بلندشده از ریشه است که این مردگان را زندگی میبخشد و تو آن زندگی بخشنده را بفهم ۱٤- این زندانیان دنیا همگی چشم بدر دوخته و هر دم منتظر خوشی و خوشحالی هستند اگر یك مژده دهنده‌ای نباشد کی ممکن بود اینها اینطور منتظر باشند ۱۵- اگر آب جوئی نبود این همه آلودگان جویای آب نبودند ۱٦- وقتی روی زمین خشك میخوابی پهلوی تو آرام نمیگیرد چرا؟ برای اینکه در خانه لحاف و بستر سراغ داری ۱۷- اگر قرارگاهی نباشد بیزاری بوجود نمیآید این خماری بی وجود یك

خمار شکنی نخواهد بود ۱۸- آنشخص فضول گفت نه نه یارسول الله جز پیر باتجربه بسردار لشکر قرار مده ۱۹- یارسول الله اگرجوان بچه شیر هم باشد لایق سروری نبوده وجز مرد پیر نباید سر لشکر باشد ۲۰- گفتهٔ تو نیز شاهد است که فرموده‌ای پیشوا باید پیر باشد ۲۱- ای پیغمبر خدا نگاه کن در این لشکر چندین نفر مسن‌تر از او هستند ۲۲- از این درخت کهن که پیر باشد برگهای زردش را نبین بلکه سیبهای رسیده‌اش را بچین ۲۳- برگهای زردش نیز بی فایده نیست زیرا که نشانهٔ کمال وعلامت پختگی است ۲۴- برگ زرد که در پیر مردان بصورت ریش سفیداست بشارت عقل پخته را میدهد ۲۵- برگهای نورسیده وسبز رنگ نشانهٔ این است که میوهٔ آن هنوز خام است ۲۶- برگ بی برگی هم نشانهٔ عارف بودن وشناسائی است وزردی زر باعث سرخ روئی صراف است ۲۷- آنکه چهرهٔ گلگون دارد اگر خطش تازه دمیده باشد در دار الانشاء هنوز تازه میخواهد خط بنویسد ۲۸- حرف خطش کج ومعوج بود واگر میبینی تنش با چالاکی میدود باخبر باش که عقلش بی دست وپاو نارس است ۲۹- پای پیر اگرچه از دویدن وسرعت باز مانده ولی عقلش دو پر قوی دار اشده که میتواند اوج بگیرد ۳۰- اگر مثل میخواهی به جعفر طیار بنگر که خدایتعالی بجای دست وپا دو پر باو مرحمت فرموده ۳۱- اگر اسرار سخن را درك کنی من سخنانی خواهم گفت که چون زر جعفری(۱) پاك وبی غش باشد ۳۲- از زر بگذر وسخن مگو که این سخن پرده بروی خود کشیده وتاریك گردید ودلم چون سیماب مضطرب شد ۳۳- از اندرون من صد خاموش خوش نفس دست بلبم می نهند که بس است خاموش باش وسخن مگو ۳٤- خاموشی چون دریا وسخن گفتن چون جوی است اکنون دریا ترا میجوید پس تو جوی نجو ودر صدد گفتن نباش ۳۵- از اشارتهای دریا سر پیچی نکن وسخن را خاتمه بده که خدا دانا تر است ۳۶- آن فضول بی ادب

---

(۱) زر جعفری پولی از طلای خالص بوده که جعفر برمکی سکه زدن آنرا معمول داشته

ازلبهای سرد خودبسخنان خودادامه‌داد ۳۷. اوپی‌درپی‌سخن‌میگفت‌وبه اخبارو حدیث که‌ازخودحضرت‌بوداستشهادمیکردبدون‌اینکه‌بفهمد خبر درمقابل‌نظرهرزه‌وبیموردودرمقابل آنکه‌می‌بیندتوسل‌بحدیث‌زشت‌است ۳۸- این‌خبرهـاواحادیث‌درموقع نبودن‌نظرنیابت ازاومیکند وبرای غایب‌است نه‌برای‌حاضر ۳۹- هرکس که‌بنظررسید ویاالمیان‌دید خبرها پیش‌اوحکمی‌نداشته‌ومعزولند ۴۰-وقتی‌بامعشوق‌همنشین شدی دلالگان راازخوددورکن(زیرادلاله برای‌رسیدن‌بمعشوق‌بود وخود موضوعیتی نداشت) ۴۱-آنکه‌ازطفلی گذشته‌ومردشده‌بازیچه‌های‌طفلانهٔ‌نامه‌ودلاله درپیش‌اوسرد خواهدشد ۴۲- نامه‌برای‌تعلیم است سخن‌برای‌فهماندن مقصوداست ۴۳- درپیش‌دانایان‌خبر گفتن‌خطای‌محض‌است‌ودلیل‌غفلت ونقص‌ماست ۴۴-درپیش‌بینانفع‌تودراین‌است که‌خاموش باشی‌وخطاب انصتوا هم درقرآن برای‌همین آمده وفرموده‌اند که در موقعیکه‌قرآن میخوانندخاموش‌باشید ۴۵- اگربفرماید که سخن‌بگو توهم‌نیك‌بگو ولی کم‌بگووسخن‌راطولانی‌نکن۴۶-واگربفرمایدرشتهٔ‌سخن‌راطولانی کن‌باکمال‌شرم‌امراورا اطاعت کن ۴۷- همچنانکه‌من‌دراین‌افسانه‌های زیباباضیاءالحق‌حسام‌الدین‌همین‌حال‌رادارم ۴۸- چون‌رشتهٔ‌سخنرا کوتاه میکنم‌او بهمه‌وسیله بگفتن‌وادارم‌میکند۴۹-ای‌حسام‌الدین‌ای‌نورذوالجلال توکه‌بینابوده‌وهمه‌چیزرامی‌بینی‌دیگر گفتاررابرای‌چه‌میخواهی؟! ۵۰- شایدازباب‌شدت‌اشتیاق‌بآن‌چیزی‌است که‌می‌بینی‌چنانکه آن‌شاعرمیگوید «الافاسقنی‌خمراًوقل‌لی‌هی‌الخمر»ای‌ساقی‌بمن‌شراب‌بنوشان‌وبگو که‌این شراب‌است ۵۱-اکنون‌جام‌اودردهان‌تواست ولی گوش میگوید قسمت من کجااست؟ ۵۲-قسمت‌تو گرمی‌است که‌اکنون‌هم گرم‌وهم‌مستی گفت حرص من ازاینها بیشتر است.

جواب گفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله اعتراض کننده را

۱- چون آن عرب در حضور حضرت رسول (ص ع) این قبیل اعتراضات را تکرار کرده و از حد خود تجاوز نمود ۲- آن پادشاه سورهٔ والنجم و عبس (که در اولی خدایتعالی قسم میخورد که فرمایش او از روی هوا نبوده و وحی منزل است و در دومی اعتراض بایشان شده که چرا وقت آمدن کور چهرهٔ خود را عبوس کرده اند) پیغمبر خدا بآن شخص لب گزیده و فرمود که بس است ۳- دست بدهان او گذاشته فرمود چقدر در حضور کسیکه اسرار نهانی را میداند سخن میگوئی ؟ ٤- پیش یکنفر بینا میخواهی سر گین خشک را بجای مشک بفروشی؟! ٥- ای گنده مغز فضلهٔ حیوان را بزیر بینی گرفته بو میکنی و میگوئی آخ چقدر خوشبو است ؟! ٦- ای گیج احول آخ میگوئی و میخواهی باتحسین متاع بدت رواج یابد ؟! ۷- میخواهی آن مشام پاک را و آن را که در گلشن افلاک گردش کرده و بوی گلهای آسمانی استشمام نموده است فریب دهی؟! ۸- گیرم او باقتضای حلم خود بروی تو نیاورده و خود را بی اطلاع نشان دهد تو باید حد خود را بشناسی ۹- گیرم دهن دیگ باز مانده حیای گربه کجا رفته ؟ ۱۰- اگر آن صاحب حشمت خود را بخواب زند بدانکه کاملا بیدار است قصدر بودن دستارش نکن ۱۱- ای لجوج بیوفا تا چند پیش مصطفی افسون دیو میخوانی ۱۲- این گروه صد هزار حلم دارند که هر یك ببزرگی صد کوهی است ۱۳- حلم آنها بیدار را ابله و زیرك صد چشم را گمراه میکند و گمان میکنند که او نمیداند و ملتفت نیست ١٤- حلم آنها چون شراب خوب و بی عیبی است که کم کم بمغز کار گر میگردد ۱٥- کسیکه از آن شراب مست شود چون فرزین مست بنای کج رفتن میگذارد ١٦- مرد پرقوه از اثر آن شراب چون پیران میان راه میافتد ۱۷- مخصوصاً این باده که از خم پیمبر است و شرابی نیست که مستیش یك شبه باشد ۱۸- این همان شرابی است که از او اصحاب کهف سیصد و نه

سال عقل خود را ازدست دادند ۱۹- از آن باده بود که زنان مصر جامی خوردند و دست خود را شرحه شرحه نمودند ۲۰- ساحران فرعون هم از موسی مست شده بودند که دار را دلدار فرض میکردند ۲۱- جعفر طیار از آن می مست بود که بیخودانه دست و پای خود را از دست میداد .

قصهٔ سبحانی ما اعظم شانی گفتن بایزید قدس الله سره و اعتراض مریدان و جواب او مر ایشان را نه بطریق گفت زبان بلکه از راه عیان

۱- بایزید آن فقیر با حشمت بمریدان خود گفت اینك من خدا هستم ۲- از خود بیخود شده و مستانه همیگفت که «لا اله الا انا فاعبدونی» خدائی جز من نیست مرا بپرستید ۳- آن حال گذشت و صبح باو گفتند که تو دیشب چنین گفتی ٤- گفت اگر اینده فعه چنین ادعائی از من شنیدید با کاردهای خود بمن حمله کرده و مرا بکشید ٥- خدا از تن و جسمانیات منزه است و من دارای تن هستم و اگر چنین سخنی بگویم کشتنم واجب است ٦- چون این دستور را داد هر یك از مریدانش کاردی مهیا کردند ۷- شب دیگر که باز از همان پیاله مست شد وصیت های خود را از یاد برد ۸- آری عشق آمد و عقلش آواره شد صبح آمد و شمعش بیچاره و تاریك گردید ۹- عقل چون پلیس است و وقتی شاه رسید پلیس بیچاره در کنجی خزید ۱۰- حق چون خورشید و عقل سایهٔ او است سایه با بودن خورشید چه تابشی خواهد داشت ۱۱- وقتی پری بر آدمی غالب گردد اوصاف مردمی از میان میرود و اوصاف پری جانشین آن میگردد ۱۲- در آن وقت او هر چه بگوید پری گفته است نه آدمی آری پری از زبان آدمی سخن گفته است ۱۳- وقتی دم پری این سان بوده و دارای این قدرت باشد آنکه پری را ساخته چگونه خواهد بود؟ ۱٤- بلی هویت او رفته پری جانشین او گردیده این است که ترك بدون الهام بتازی سخن میگوید سخنانی میگوید که ممکن نیست آدمی بتواند چنین سخنی بگوید ۱٥- وقتی بخود آمد و بحال اولیه بر میگردد یك لغت و یك کلمه از آنچه گفته نمیداند اکنون

که پری این ذات واین صفت را دارا است ۱۶- پس خداوند پری و آدم چگونه ممکن است از پری کمتر باشد؟ ۱۷- وقتی مستی شیر گیر شده و خون نره شیری را خوردتو میگوئی که اینکار را او نکرده بلکه باده آن کار را کرد ۱۸-یا اگر از رازها و اسرار سخنانی گفت تو میگوئی این کار باده است ۱۹- بادهٔ حقیر دارای این شر و شور هست آیا ممکن است نور حق این دانش و این زور را نداشته باشد؟! ۲۰- که بتواند تو را بکلی از تو گرفته و تو پست شوی و او سخنان عالی بگوید ۲۱- قرآن اگر چه از لبهای پیغمبر شنیده شده ولی اگر کسی بگوید که این کلمات را خدا نفرموده آنکس کافر است ۲۲- چون همای بیخودی پرواز آمده و مستی بایزید به بیخودی انجامید باز آن سخنان را آغاز نمود ۲۳- سیل تحیر عقل را ربود و آنچه شب پیش گفته بود امشب بالاتر از آن را گفت !! ۲۴- گفت تا چند در آسمان و زمین خدا می جوئید درون جبه من جز خدا کسی نیست ۲۵- مریدانش بشنیدن دعوی او همه دیوانه شده و کاردها را گرفته باو حمله کرده جسم پاکش را هدف کاردهای خود نمودند ۲۶-و هر کدام از آنها چون ملحدان گرد کوه(۱) پیر خود را هدف کارد قرار داده بود ۲۷-و هر کس که تیغی ببدن شیخ حوالت میکرد تیغ واژگونه شده بدن خود او را میدرید ۲۸- بطوریکه هیچ اثر زخمی در بدن آن پیر محتشم نبود ولی مریدان همگی غرق خون شده بودند!! ۲۹-هر کس که کارد بگلوی او حوالت کرده بود کارد گلوی خودش را بریده و جان سپرده بود ۳۰- و هر کس بسینهٔ او زخم زده سینهٔ خودش دریده و مردهٔ ابدی شده بود ۳۱-و آنکس از مریدان که از مقام و حال بایزید آگهی داشت دلش نیامده بود که زخم مهلکی بزند ۳۲- دانش مختصری که داشت جانش را از خطر نجات داد ولی البته خود را خسته کرده بود ۳۳- روز شد و از عدهٔ مریدان بطور محسوس کاسته شده و از خانه‌های آنها صدای شیون برخاسته بود

۱- گرد کوه کوهی است که ملاحده در آنجا بوده‌اند .

۳٤-هزاران نفر از مرد و زن پیش او آمدند و گفتند ای کسیکه دو عالم را در درون یك پیراهن جاداده ای ۳٥-اگر این تن تو چون مردم بود مثل تن مردم از اثر خنجر از میان میرفت ۳٦- با خودی با بیخودی طرف شد آنکه باخود بود خار را بدیدهٔ خود زد ۳۷- ای کسیکه بر بیخودان شمشیر میزنی باخبر باش که شمشیر را بخود میزنی ۳۸- چه آنکه بیخود است فانی شده و برای همیشه در وادی ایمنی ساکن است ۳۹- نقش او فانی شده و او خود آینه است و جز نقش روی غیر در آن دیده نمیشود ٤۰-اگر تف کنی بخود تف کرده ای زیرا که در آینه عکس خود را میبینی و اگر او را بزنی خود را زده ای ٤۱- اگر روی زشت بینی تو ئی و اگر عیسی ابن مریم مشاهده کنی باز تو ئی ٤۲- او نه این است و نه آن بلکه او سادهٔ صرف بوده و نقش تو را که در جلو دیده است مجسم میکند ٤۳- چون سخن باینجا رسید لب از سخن باز ماند و قلم در هم شکست ٤٤- آری اگر چه بناطقه ات فصاحت دست داده ولی لب ببند و دم مزن که خدا دانا تر است ٤٥- ای مست اکنون بر لب بام هستی عقب برو یا از بام فرود آی ٤٦-هر دم که خود را کامران دیدی همانوقت خوش را لب بام بودن بدان ٤۷- بر زمان خوش بترس و دست و پایت بلرزد و چون گنج آنرا پنهان داشته و فاش نکن ٤۸- تا ناگاه مبتلا نشوی و بلا بر و لا نیاید و در این کمینگاه ترس ترسان قدم بردار ٤۹- جان در موقع شادی از آن جهت از زوال هراسان است که در کنار بام غیب قدم میزند ٥۰-اگر تو کنار بام اسرار را نمی بینی روح که دارای جنبش است همی بیند ٥۱- هر عقوبت و رنجی که بتو رسیده در کنار کنگرهٔ شادی و در موقعی بوده که تو در منتهای شادمانی بوده ای!! ٥۲- جز در کنار بام سقوط و افتادنی نیست تو از قوم نوح و قوم لوط عبرت بگیر که در موقع شادی دچار بلیه شدند.

بیان سبب فصاحت و بسیار گوئی آن فضول بخدمت حضرت رسول (ص ع)

۱- پر تو مستی حضرت رسول (ص ع) در آن شخص منعکس شده و یك

نفر جاهل غافل خوش و سر مست گردید ۲- واز نشاط پر گوشده چون مست بود ادب را فراموش کرده بنای یاوه گوئی گذاشت ۳- نه چنین است که همه جامستی و بیخودی شر و شور بپا کند بلکه بی ادب را بی ادب تر میکند ٤- اگر عاقل باشد عاقل تر و محتشم تر میگردد و اگر بدخو باشد بدتر میشود ٥- ولی چون اغلب مردم بدو ناپسند هستند بحکم غلبه می را برهمه حرام کرده اند ٦- حکم را بر وفق مصالح غالب و اکثریت مردم وضع میکنند و چون اکثریت مردم بد هستند این است که می را بهمه حرام کرده اند تا تیغ را از دست راهزن بگیرند .

بیان کردن رسول صلی الله علیه و آله سبب تفضیل و اختیار کردن او آن هذیلی را بامیری و سرلشگری بر پیران و کار دیدگان

۱ - حضرت رسول (ص ع) فرمود ای ظاهر بین تو او را جوان و بی هنر نبین ۲- ای بسا مرد پیر و باتجربه که ریش سیاه دارد و ای بسا ریش سفیدی که دلش چون قیر سیاه است ۳- من عقل او را بارها سنجیده ام که آن جوان کار پیرانه انجام داده است ٤- پیر آن است که بعقل پیر باشد نه باموی سفید سر و ریش ٥ - از ابلیس پیرتر کیست ؟ چون عقل ندارد لاشیئی است ٦- اگر کسی دم عیسوی داشته از غرور و هوس پاك باشد گو طفل باشد چه نقصی در او میتوان تصور کرد ٧- ریش سفید پیش کسی دلیل پختگی و پر تجربگی است که چشمش کم نور و نور عقلش قادر بتعمق نیست ٨- آن مقلد جز دلیل چیزی نمیداند و همه چیز را میخواهد با دلیل معلوم کند او همیشه راه را با علامت و نشانه جستجو میکند ۹- ما گفتیم اگر صاحب چنین تدبیری را طالب باشی یکنفر پیر را انتخاب کن ۱۰- ولی پیری که عقلش پیر باشد نه سنش مگر میانه امتحان کننده و امتحان شده فرق نمیگذاری ؟ ۱۱- ولی آنکه پردهٔ تقلید را پاره کرده همه چیز را با نور حق میبیند نه با دلیل و برهان و تجربه ۱۲- نور مقدس خداوندی برای او بدون دلیل و بیان پوست را شکافته بمغز میرسد

۱۳-امادر پیش ظاهر بین چه نقد خالص باشدو چه قلب او چه میدانند که در زمبیل چه چیز هست ۱٤- چه بسا که زر را بادود سیاه کرده اند تا دزد نبرد ۱۵- وچه بسا مس که باز راندود کرده اند تا به کم عقلان عوض زر بفروشند ۱٦- ما که باطن بین تمام کشور هستیم فقط دل را نگریسته و بظاهر نگاه نمیکنیم ۱۷- این طایفهٔ قضات که باظاهر سر و کار دارند از روی ظاهر حکم میکنند ۱۸- وقتی کسی شهادتین گفت و تظاهر بایمان نمود این طایفه فوراً اورا مؤمن می شمارند ۱۹- چه بسا منافقین که باهمین حکم ظاهری از محکومیت کیفر گریخته و در پنهانی خون صد مؤمن ریخته اند ۲۰- کوشش کن که پیر عقل و دین شده و چون عقل کل باطن بین شوی ۲۱- چون عقل پردهٔ عدم را پاره کرده و چهرهٔ زیبای خود را نشان داد حق جل و علا باو خلعت داده و هزاران نام باو عطا فرمود(۱) ۲۲- کمترین آن نامها اینست که او هیچ محتاج کسی نیست ۲۳- اگر عقل چهرهٔ خود را در عالم صورت بنماید روز روشن در پیش نور او تیره خواهد بود ۲٤- اگر مجسمهٔ احمقی پیدا شود تاریکی شب پیش او روشن است ۲۵- چرا که او از شب تیره تر و تاریکتر است و خفاش بدبخت ظلمت و ظلمانی را خریدار و او را می طلبد ۲٦- کم کم با نور روز خو گرفته و آشنائی پیدا کن و گرنه چون خفاش بیفروغ خواهی ماند ۲۷- چنین کسی هر جا اشکالی و مشکلی باشد عاشق آنجااست و هر جا چراغی روشن بوده و شخص مقبل بحق در آنجا باشد دشمن آنجااست ۲۸- دل او ظلمت اشکال و مشکلات را از آن همیجوید که حاصلش از غفلت و غافل نمودن دیگران بیشتر شود ۲۹- و ترا با آن اشکالات و مشکلات مشغول نماید تا از نهاد زشت او غافل و از شناختن ذات بد او بازمانی .

علامت عاقل تمام و نیم عاقل و مرد تمام و نیم مرد و علامت شقی مغرور لاشیئی

۱ - اشاره بآیه « وعلم آدم الاسماء کلها »

۱- عاقل آن است که بهر طرف نور پاشی کرده دلیل و پیشوای قافله بوده و بانور او دیگران راه پیدا میکنند ۲- این پیشوا خود پیرو نور خود است و تابع خود است در حالیکه خودی ندارد ۳- بخود ایمان دارد و بهمان نور ایمان آورده است که جانش از آن نور تغذیه کرده و زنده شده است. ٤- و آنکه نیمه عاقل است عاقلی را دیده و او را دیدهٔ خود قرار داده و به او راه مییابد که بمنزلهٔ چشم او است ٥- چون کوریکه بدلیل متوسل میشود دست بدامان او زده و بوسیلهٔ او بینا و چالاك و باحشمت گردیده ٦- و آن خری که از عقل بهسنگینی جوی نصیب نداشت چون خودش از عقل بی نصیب بود عاقل را رها کرده و از دست داد(۱) ۷- خود راه نمیداند و عقب راهنما افتادن را هم ننگ میداند !! ۸- در بیابان بی انتهای گمراهی گاهی لنگان لنگان و گاه بسرعت راه میرود ۹- نه شمعی هست که پیشوای خود قرار دهد و نه نیم شمعی دارد که راهنمائی را با او دیده و از او نوری گدائی کند ۱۰- نه عقلی دارد که با او زنده باشد و دم زندگی بر آورد و نه نیم عقلی دارد که خود را مرده دانسته بزنده متوسل شود ۱۱- و نزد آن عاقل کاملا بمیرد و از پست نمودن خود باوج بام بر آید ۱۲- اگر عقل کامل نداری خود را در پناه عاقل زنده دل بمیران ۱۳- آنکه نه زنده است تا همدم عیسی گردد و نه مرده است تا از دم عیسوی نصیب گیرد ۱٤- زنده نیست و مرده نیست پس لاشیئی است نه می است و نه انگور بلکه غورهٔ صرف است ۱٥- جان کور او بهر طرف که قدم میگذارد بالاخره از بلا رهائی ندارد فقط جست و خیز میکند.

قصهٔ آبگیر و صیادان و آن سه ماهی یکی عاقل و یکی نیم عاقل و آن دیگر مغرور ابله مغفل لاشیئی و عاقبت آن هر سه ماهی

۱- این قضیه چون قصهٔ آن استخری است که درون آن سه ماهی عجیب

---

۱ - «و اما من خفت موازینه فامه هاویه»

زندگی میکردند ٢- این قصه را شاید در کتاب کلیله ودمنه خوانده باشی ولی آن پوست قصه است واینجا مامغز آنرا بیان میکنیم ٣- چند نفر صیاد گذارشان بآنجا افتاد و بودن ماهیان رادر آنجا دانستند ٤- با شتاب تمام رفتند که دام بیاورند وماهیان که هوشیار بودند بمقصود آنها پی بردند ٥- یکی از آن سه ماهی که عاقل بود فوراً عازم فرار گردید ومشکلات را او را به چیزی نشمرد ٦- باخود گفت من با اینها مشورت نمیکنم چرا که یقیناً عزم مرا سست خواهند کرد ٧- محبت زاد وبود ممکن است بر آنها غلبه کند جهل و تنبلی آنها بمن هم سرایت کند ٨- برای مشورت کردن یك شخص زنده لازم است که تورا با رأی وعقیدهٔ خود زنده کند آن زنده کو در میان آنها که من با او مشورت کنم ؟ ٩- ای مسافر بامسافر مشورت کن چرا که رأی وعقیدهٔ زن خانه نشین پای تورا لنگ کرده واز رفتار باز میدارد ١٠- از قصهٔ حب الوطن بگذر ودر نگ نکن که وطن برای جان آنطرف است واینطرف نیست ١١- اگر وطن میخواهی بآن طرف شط عبور کن واین حدیث صحیح حب الوطن من الایمان را غلط نخوان .

سر خواندن وضو کننده اوراد وضورا

١- در وضو برای دعا کردن برای هر عضوی وردی جداگانه در خبر و حدیث وارد شده است ٢- وقتی استنشاق میکنی از خدا یتعالی بوی بهشتی بخواه ٣- تاآن بو ترا بسوی بهشت بکشد چرا که بوی گل دلیل گلستان است وانسان را بگلستان راهبری میکند ٤- وقتی استنجا میکنی ذکر تو این است که بار الهامرا از زبان پاك فرما ٥- برای شستن این موضع دستم می رسید وشستم ودستم برای شستن جان سست وناتوان است ٦- ای آنکه جان ناکسان از طرف تو کس شده است دست فضل تو است که بجانها میرسد و آنها را پاك ومنزه میسازد ٧- حد من لئیم این بود که کردم آنرا که آنطرف حدود است ای کریم تو پاك کن ٨- خداوندا من پوست را از حدث شستم و تو ای

ارحم الراحمين اين دوست را از حوادث بشوی .

شخصی بوقت استنجا میگفت «اللهم ارحنی رایحة الجنة» بجای «اللهم اجعلنی من التوابين واجعلنی من المتطهرين» كه ورد استنجاست و ورد استنجارا در وقت استنشاق میگفت عزيزی بشنيد و طاقت نياورد

١- يكی در موقع استنجا ميگفت كه خداوندا مرا با بوی بهشت قرين فرما ٢- كسی آنرا شنيد گفت ورد خوبی ميخوانی ولی سوراخ دعارا گم كرده‌ای ٣- اين دعا ورد بينی بود تو چرا ورد بينی را برای كون آورده‌ای؟! ٤- بوی بهشت را شخص آزاده از بينی استشمام ميكند بوی مخصوص بينی كی از ما تحت ميآيد ٥- ای آنكه پيش ابلهان تواضع نموده و پيش شاهان تكبر ميبری ٦- تكبر در مقابل اشخاص پست خوب است بعكس رفتار نكن كه معكوس رفتار كردن باعث گرفتاری تواست ٧- گل برای سوراخ بينی از خاك دميده‌ای سخت دل بو كردن وظيفهٔ بينی است ٨- بوی گل برای مشام انسان است و سوراخ زير جای آن بو نيست ٩- از اينجا كی ممكن است بوی بهشت برای تو بيايد بورا اگر لازم داری از جای خودش بجوی ١٠- همچنين حب الوطن سخن درستی است ولی تو اول وطن را بشناس ١١- آن ماهی زيرك گفت ميروم و از مشورت اين دو صرف نظر ميكنم ١٢- وقت مشورت نيست راه بيفت و اكنون كه شخص قابل مشاوره نمی‌بينی چون علی عليه السلام آه بكش و راز خودرا بچاه بگو (١) ١٣- محرم آن راه بسی كمياب است اينراه را چون عسس شب برو و پنهان از ديگران راه بيفت ١٤- از اين استخر بسوی دريا سفر كن و اين گرداب را ترك كرده دريا بجوی ١٥- آنكه از خطر كناره ميكرد سينه را پای قرار داده از محل خطر بدريای نور هميرفت ١٦- آنكه خطر را حس كرده چون آهو يكه سگ شكاری در دنبال او است تا توانائی در بدن دارد ميدود ١٧- وقتی سگ در دنبال است

خواب خر گوشی خطای محض است آنکه میترسد نی ممکن است خواب بچشمش بیاید ۱۸- آن ماهی راه دریاپیش گرفته و آن راه دور و دراز را طی کردن آغاز نمود ۱۹- رنج بسیاری دید ولی بالاخره بطرف امن و عافیت رهسپار گردید ۲۰- خود را بدریای پهناوری انداخت که هیچ چشمی آخر آنرا نخواهد دید ۲۱- در اینوقت صیادان بادام بکنار استخر آمدند ماهی نیم عاقل آنوقت باخبر شد که غفلت کرده و سخت غمناك گردید ۲۲- گفت وای که من وقت را از دست دادم وهمراه آن راهنما نرفتم ۲۳- اگرچه او بطور ناگهانی رفت ولی بعد از رفتن او من بایستی فوراً عقب اوی رفتم ۲٤- بگذشته تأسف خوردن خطا است آنکه گذشته برنمیگردد بنابر این یاد آن بیمورد است .

قصهٔ آنمرغ گرفته که وصیت کرد که بر گذشته پشیمانی مخور تدارك وقت اندیش و روزگار در پشیمانی مبر

۱- کسی دام نهاده و بامکر و فریب مرغی را بدام آورد مرغ باو گفت که ای آقای بلندهمت ۲- تو بسی گاوها و میش ها را کشته و خورده و چه بسا شتران که قربانی کرده ای ۳- از آنها تو سیر نشدی اکنون از گوشت من ضعیف هم سیر نخواهی شد ٤- بیا و مرا آزاد کن تا من سه پند مفید بتو بدهم تا بدانی که من زیرك و چیزفهم هستم یا ابله و نفهم ٥- پند اول را همانا در موقعی که در دست تو هستم خواهم داد ٦- پند دوم را پس از رهائی بر سر دیوار خواهم داد تا از پند من خوب و شادمان شوی ۷- پند سوم را در موقعی خواهم داد که از بالای دیوار پریده بالای درخت بنشینم و این پند برای آن است که تو از آن خوشبخت شوی ۸- اما پندی که در دست تو میدهم اینست . که محالی را از کس باور مکن ۹- چون پند اول را که پند بزرگی بود بیان کرد آزاد شده پرید و بر بالای دیوار نشست ۱۰- گفت پند دوم من اینست که بر گذشته تأسف مخور و چیزی که از دست تو رفت بر آن حسرت مبر ۱۱- پس از

آن گفت در جسم من یکدانه در یتیمی هست که وزن آن ده درم سنگ است (۲۰ مثقال) ۱۲- آن گوهر برای تو دولتی بود که فرزندانت هم از آن خوشبخت میشدند ۱۳_ آن گوهر را از دست دادی زیرا که روزیت نبود و مثل آن گوهر در عالم وجود ندارد ۱۴- مرد از شنیدن این خبر چون زنی که در حال زائیدن باشد ناله و فریاد آغاز نمود ۱۵- مرغ گفت مگر بتو نصیحت نکردم که بر گذشته تأسف مخور ؟ ۱۶_ بر چیزی که گذشته و رفته چرا غم میخوری؟ یا پندم را نفهمیدی یا کر بودی و نشنیدی ۱۷_ از آن گذشته پند دیگر من این بود که سخن محال را هیچگاه باور نکن ۱۸- من خودم بوزن سه درم نیستم چگونه در شکم من بوزن ده درم گوهر ممکن است وجود داشته باشد ؟! ۱۹_ مرد بخود آمده گفت پس آن پند خوب سوم را بگو ۲۰- مرغ گفت آری بپندهائیکه گفتم خوب عمل کردی که انتظار داری من برایگان پند سوم را بگویم ۲۱- بنادان غافل پند گفتن تخم افشاندن به شوره زار است ۲۲- چاك ریار کی حمق و نادانی رفو بردار نیست ایکه پند میدهی بیخود تخم حکمت نیفشان .

چاره اندیشیدن آن ماهی نیم عاقل و خود را چون مرده ساختن

۱- ماهی دیگری که نیمه عاقل بود چون موقع رسیدن بلا از سایهٔ عاقل بازماند گفت ۲- او بدریا رفت و آزاد شد و چنان رفیق خوبی از دستم رفت ۳- اکنون باید بر گذشته تأسف نخورم و بفکر خود باشم طریقهٔ عقل اینست که خود را بمردن بزنم ٤- شکم خود را روی آب انداخته پشت بزیر بروم روی آب و با جریان آن براه افتم ٥- چنان میروم که یك خسی روی آب میرود نه یك شناور زنده ای . ٦- بهتر آن است که مرده شوم و خود را بدست جریان آب بسپارم که مرگ پیش از مرگ شخص را از عذاب ایمن میکند ۷- آری مرگ پیش از مرگ باعث امنیت است و حضرت محمد مصطفی (ص) چنین فرموده اند ۸- فرموده همه بمیرید پیش از آنکه مرگ بیاید و بافته ها و

سختیها جان بسپارید (۱) ۹- ماهی همچنان مردو شکم خود را بالا افکنده آب گاهی او را پائین و گاهی بالا میبرد ۱۰- هر کدام از آن صیادها متأسف شده گفتند افسوس ماهی بهتر مرد ۱۱- ماهی از گفتار آنها خوشحال شده پیش خود گفت که این بازی من گرفت و از دست صیادرهائی یافتم ۱۲-یکی از صیادها او را گرفته بسرش تف کردو برزمین افکند ۱۳- او غلطان غلطان پنهانی میان آب رفت ولی ماهی دیگر ماندو در تکاپو بود ۱٤- او هی بچپ و راست جستن میکرد تا با کوشش خود از آن بلیه رهائی یابد ۱۵- بالاخره دام افکندند و او در دام ماند این حماقت بود که او را باین آتش افکند ۱٦- و در پشت تابه بر سر آتش با حماقت خودش هم آغوش گردید ۱۷- او از حرارت آتش در پشت تابه میجوشید و عقل باو سرزنش نموده میگفت آیا ترساننده و بیم دهنده ای پیش تو نیامد؟ (۲) ۱۸- او چون جان کافران که در جواب خزنهٔ دوزخ بلی میگفتند بوسیلهٔ شکنجه و بلا میگفت که بلی بمن بیم دادند ۱۹- باز میگفت که من اگر این دفعه از محنت بزرگ خلاص شوم ۲۰ - جز در دریا مسکن نگزیده و در استخر نخواهم ماند ۲۱- آب بیحد میجویم و ایمن شده و تا ابد بصحت و امان روی خواهم آورد

بیان آنکه عهد کردن احمق وقت گرفتاری و ندم هیچ وفائی ندارد که: «ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون» (۳) چون صبح کاذب وفا ندارد

۱- عقل باو میگفت که حماقت همراه تواست و با بودن حماقت عهد

۱- اشاره بحدیث «موتوا قبل ان تموتوا» ۲- اشاره بآیهٔ ۸ از سوره ملك «کلما القی فیها فوج سئلهم خزنتها الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جائنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیی» یعنی هر دفعه که فوجی از گنهکاران بدوزخ افکنده شوند خزنه و مامورین دوزخ از آنها میپرسند که آیا پیامبر بیم دهنده نزد شما نیامد؛ در جواب میگویند بیم دهنده نزد ما آمد ولی ما او را تکذیب کرده گفتیم که خداوند چیزی نازل نفرموده است . (۳) این آیه در سورهٔ انعام است

استوار نمانده وشکسته خواهد شد ٢- آنکه بعهد وفا میکند عقل است و تو عقل نداری برو که ارزش تو بقدر ارزش خر است ٣- عقل پردهٔ نسیان را دریده و پیمان را بیاد میآورد ٤- چون عقل نداری فراموشی بر تو حکومت میکند و او دشمن تو بوده و تدبیرت را باطل میسازد ٥- پروانه چون عقلش کم است سوزش آتش و صدای نرم وملایم اشتعال آن را بیاد نمیآورد ٦- وقتی برش سوخت توبه میکند پس باز حرص وفراموشیش او را باآتش میاندازد ٧- حافظه وادراك وبیادآوردن مخصوص عقل است زیرا اینها عمال عقل و تماشگان او هستند ٨- وقتی گوهری نیست چگونه تابش و تلالؤ خواهد داشت و بدون اینکه تذکردهنده وپاپیمبری باشد چگونه کسی ازراه کج بازگشت خواهد کرد ٩- این تمنای بازگشت وپشیمانی هم از کم عقلی او است که نمی بیند حماقت چه خاصیتی دارد ١٠- آن پشیمانی وتمنای بازگشت بر اثر رنج وزحمت بودنه بوسیلهٔ عقل روشن ١١- وقتی آن رنج رفت پشیمانی هم معدوم شده آن توبه و پشیمانی ارزشی ندارد ١٢- آن پشیمانی از ظلمت غم پیدا شده بود وقتی غم زایل شود بنابمثل معروف «کلام اللیل یمحوه النهار» سخن شب را روز محو میکند واز یاد میبرد ١٣- وقتی آن ظلمت غم رفت وخوش شد نتیجه وزادهٔ آن هم که پشیمانی بود میرود ١٤- او توبه میکند ولی عقل میگوید «ولو ردوا لعادوا» اگر باز بدنیا برگردند همان کارها را اعاده میکنند.

در بیان آنکه وهم قلب عقل است وستیزهٔ او است بدو ماند و او نیست

١- عقل ضد شهوت است پس آنرا که باشهوت سروکار دارد عقل نباید نامید ٢- آنکه گدای شهوت است باید وهم نامید وهم قلب نقد زر عقلها است بعقل میماند ولی عقل نیست وقلب عقل است ٣- بدون محك وهم وعقل از هم تمیز داده نمیشوند پس اینها را بمحك عرضه کن ٤- این محك عبارت از قرآن وحال انبیا علیهم السلام است که چون محك بقلب میگوید بیا ٥- تا خود را ببینی که در زحمات من شریك نبوده واهل آن نیستی که در بلندیها و

پشتیبابامن همراه باشی ٦- وهمین محك عقل را طوری میکند که هم حمله‌ور شده وهم برمیگردد ودر بوتهٔ امتحان چون زر خالص تبسم میکند(١) .

مجاوبات موسی علیه السلام که صاحب عقل بود بافرعون که صاحب وهم بود

١- فرعون عالم‌سوز دارای وهم و موسی جان افروز دارای عقل بود ٢- موسی راه نیستی در پیش گرفت فرعون باو گفت که بگو تو کیستی؟ ٣- گفت من عقلم وفرستادهٔ خداوند ذوالجلال وحجة اللهم که از هر گمراهی ایمن هستم ٤- فرعون گفت این هایهو و بلند پروازی را رها کن و بگو که با چه کسی منسوب بوده و نام اصلیت چیست؟ ٥- موسی گفت من منسوب بخاکدان خداوندی و نام اصلیم کمترین بندگان اواست ٦- بنده زادهٔ خداوند باعظمت مادرم کنیز و پدرم بندهٔ او بوده است ٧- من منسوب بخاك و آب و گل بوده و اصلم بدانها منسوب است که خدایتعالی آب و گل را جان و دل کرامت فرموده ٨- مرجع و باز گشت این جسم خاکیم هم بخاك خواهد بود و تو نیز که مردم را مرعوب ساخته‌ای مرجعت بخاك است ٩- اصل ماو اصل تمام سرکشان عالم از خاك است ودر اینخصوص صد نشانه و دلیل هست ١٠- اولین نشانه اینکه تن تو از خاك مدد میگیرد و تغذیه میکند و از غذای خاکی گردن تو کلفت میشود ١١- وقتی هم که جان از بدن جدا شد تن در آن گور مخوف سهمگین تبدیل بخاك خواهد شد ١٢- این من و مائی و تفرعن تو و امثال تو همگی خاك خواهد شد و این جاه و جلال تو باقی نخواهد ماند ١٣- فرعون گفت غیر از اینها که گفتی تو نام و نسبی داری که آن برای تو اولی تر است ١٤- و او این است که تو بندهٔ فرعون و بندهٔ بندگانش بوده و بنده‌ای هستی که جان و تنش از قبل او پرورش یافته ١٥- بنده یاغی و طاغی و ظالم هستی که بر اثر کار بدخود از این کشور گریخته و رنته بودی ١٦- تو

١- «اول ماخلق الله العقل قال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر الخ»

یکنفر آدم کش غدار حق ناشناس هستی و سایر صفات خود را بهمین قیاس کن ۱۷- رفتی و در غربت خوار و فقیر و مفلوک شدی و سپاس ما را بجا نیاوردی و حق ما را ادا نکردی ۱۸- موسی گفت حاشا که با آن پادشاه بزرگ در خدائی کسی شریک باشد ۱۹- او در سلطنت یکه و تنها است و شریکی نداشته و بندگانش جز او مولائی ندارند ۲۰- مخلوق او مالک دیگری ندارند و جز کسیکه هلاک شده باشد دعوی شرکت در کار او نخواهد کرد ۲۱- نقاش من او بوده و او مرا سرتاپا نقاشی کرده و ساخته است اگر کس دیگری این ادعا را بکند ظالم است ۲۲- تو ابروی مرا نمیتوانی بسازی تا چه رسد باینکه جان مرا بشناسی ۲۳- آن غدار و طاغی که بمن نسبت میدادی تو هستی که لاف شرکت با او را میزنی و تو ئیکه یاغی هستی ۲۴- اگر من آن مأمور دولتی را سهواً کشتم برای نفس خود نکشتم و برای امر نفسانی و شهوت این کار را نکردم(۱) ۲۵- من فقط یك مشت باو زدم ناگاه بر زمین افتاد و کسیکه جانی نداشت جان داد ۲۶- من یك سگی کشتم و تو بیغمبرزادگان را که هزاران طفل بیگناه بودند ۲۷- کشتی و خونشان در گردن تو است تا از این خونخواری چه برسرت آید ۲۸- ذریهٔ یعقوب را بامید کشتن من بقتل رساندی ۲۹- بکوری چشم تو حق مرا برگزید و آن سودائیکه تو در نفس خود میپروریدی سرنگون گردید ۳۰- فرعون گفت این سخنان را

---

۱ – اشاره بآیه ۱۴ ازسورهٔ قصص « ودخل المدینة علی حین غفلة من اهلها فوجد فیها رجلین یقتتلان هذا من شیعته وهذا من عدوه فاستغاثه الذی من شیعته علی الذی من عدوه فوکزه موسی فقضی علیه قال هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین » – یعنی موسی داخل شهر شد در وقتیکه مردم مصر غافل و در حال استراحت بودند و در آنجا دو نفر را یافت که با هم جنگ میکردند یکی از پیروان موسی ودیگری از دشمنانش آنکه از دوستانش بود موسی را برعلیه آنکه دشمن بود بیاری طلبید موسی مشتی بآن زد و فوراً در گذشت موسی گفت این کار از عمل شیطان بود که او دشمن و گمراه کنندهٔ آشکار انسان است

بگذار آیا حق نان و نمك اینست ؟! ٣١- كه مرادر پیش عموم بخواری نام برده ودر روز روشن دل مرا تاریك كنی ؟! ٣٢- موسی گفت خواری روز قیامت سخت تر است اگر در خوب و بد پاس مرا نداری(٢) ٣٣-تو كه زخم كیكی نمی توانی تحمل كنی نیش و زهر مار را چگونه تحمل خواهی كرد ؟ ٣٤- ظاهر كار این است كه من كار تو را پریشان میكنم ولی من میخواهم خارستانی را گلستان كنم .

بیان آنكه عمارت در ویرانی است و جمعیت در پراكندگی و درستی در شكستگی و مراد در بیمرادی و وجود در عدم و علی هذا بقیه الاضداد و الازواج

١- یكنفر مشغول شكافتن زمین بود ابلهی فریاد زده اعتراض نمود ٢- كه این زمین را چرا ویران كرده میشكافی و بهم میزنی ؟ ٣-او جوابداد كه ای ابله بمن تاخت نكن و بدان كه آبادی از خرابی است ٤- این زمین اگر بدنما و ویران نشود كی ممكن است گلزار گندم زار گردد ؟ ٥- تا نظم اولیهٔ زمین زیر و زبر نشود كی بستان و كشت و برگ و براز او بعمل خواهد آمد؟ ٦-اگر زخم را با نشتر نشكافی كی آن زخم التیام خواهد پذیرفت؟ ٧- تا اخلاط تو بوسیلهٔ دوا نسوزد كی بهم خوردگی رفته و شفا جانشین آن میگردد ؟ ٨- خیاط پارچه را پاره پاره میكند آیا كسی باو اعتراض میكند ؟ ٩- كه چرا این اطلس زیبا را دریدی و این پارچه پاره پاره بچه درد میخورد ؟ ١٠- هر بنای كهنه ای كه آبادش میكنند مگر نه اینست كه اول بنای كهنه را ویران میسازند ؟ ١١- و همچنین نجار و آهنگر و قصاب پیش از تعمیر خراب میكنند ١٢- كوفتن داروهای هلیله و بلیله باعث معموری و آبادی بدن

---

١ ــ اقتباس از آیهٔ ٨٢ سورهٔ توبه « وقالوا لاتنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حراً » گفتند بیرون نروید بارسولخدا برای جنگ در گرما بگو كه آتش جهنم گرمتر است .

میگردد ۱۳- تا گندم را در آسیا نکوبند سفرهٔ ما آباد و رنگین نخواهد شد ۱۴- (خطاب بفرعون) آن نان و نمك این تقاضا را کرده که تو را ای ماهی از شست صیاد خلاصی دهم .

جواب دادن موسی علیه السلام فرعون را

۱- اگر پند موسی را بپذیری از چنین شست بدرها خواهی شد ۲- بسکه خود را بندهٔ هوی وهوس نموده ای کرم کوچکی را اژدها کرده (و نفس چون اژدها بر تو غالب است) ۳- برای اژدهای تو اژدها آورده ام تا تو را اصلاح کنم ٤- تا دم این اژدها دم او را شکسته و مار من اژدهای تو را از میان بر دارد ٥- اگر راضی شدی از دو مار خلاص خواهی شد و گرنه دمار از روز گارت بر میآورد ٦- فرعون گفت الحق جادو گر استادی هستی که بمکر خود در میان مردم و در اینجا دوئیت انداختی ۷- مردم یکدل را دو گروه نمودی البته جادو در سنگ و کوه رخنه میکند تا چه رسد بآدمی .

نفی کردن موسی علیه السلام جادوئی را از خود

۱- موسی فرمود من غرق پیغام الهی هستم کی جادو با نام خداوند با هم جمع میشوند ۲- سرمایه جادوئی غفلت و کفر بوده و جان موسی مشعل دین است ۳- ای وقیح من کجا بجادوان میمانم که از دم من مسیح رشک می برد ٤- من کی بجادوان شبیه هستم در صورتیکه الواح آسمانی از جان من روشنی میگیرد ٥- تو چون با پر هوا و هوس پرواز میکنی اینست که بمن گمان بد میبری ٦- کسیکه کارش کار دام و دداست بکریمان گمان بد میبرد ۷- چون تو جزء عالم هستی کل عالم را هم مثل خود می بینی ۸- اگر تو چرخ بخوری و سرت گیج شود چنین بنظرت میآید که تمام خانه چرخ میخورد ۹- اگر در کشتی نشسته باشی و کشتی در موازات ساحل در حر کت باشد گمان میکنی که ساحل بر خلاف جهت در حر کت است ۱۰- اگر تو از فتنه یا جنگی دلتنگ باشی دنیا در نظرت تنگ خواهد بود ۱۱- و اگر بکام

دوستان خوش و خرم باشی عالم را گلستان خواهی دید ۱۲- ای بسا اشخاص بشام و عراق رفته و جز کفر و نفاق چیزی ندیده‌اند ۱۳- وای بسا مردم که تا هند و هرات رفته و جز خرید و فروش چیزی ندیده ۱٤- وای بسا مردم که بتر کستان و چین رفته و چیزی جز مکر و کینه ندیده ۱۵- طالب هر چیزی جز همان چیز که میجوید نخواهد دید ۱٦- چون جز رنگ و بو چیزی درك نمیکند گیرم تمام اقلیمها را بجوید ۱۷- گاو وارد بغداد شده از این سر شهر تا انتهای شهر طی میکند ۱۸- از تمام عیش و خوشیها و لذائذ این شهر جز پوست خربزه چیزی نمی بیند ۱۹- چون کاه یا علفی است که در راه افتاده لایق شکمبه گاو یا درخور ریشخند است ۲۰- چون گوشت خشکیده بمیخ طبیعت خشک شده او بستهٔ اسباب است و جانش بی تغییر بوده هرگز زیاد نمیشود ۲۱- آن فضای آزادی که اسباب و علل در آنجا خرق شده و از میان میرود سرزمین خداوند است و آنجائیست که در قرآن در حق آن فرموده‌اند ان ارض الله واسعه ۲۲- آنجائی است که هر آن انسان چون نقش جان تبدیل شده هر دم جهان نوی با لعیان مشاهده میکند ۲۳- اگر فردوس در جلو نظر بوده و هنرهای بهشت در جلو دیده جاری باشد اگر یك صفت باعث افسردگی شود تمام آنها زشت بنظر خواهد آمد .

بیان آنکه هر حس مدرك را از آدمی نیز مدرکاتی دیگر است که از مدرکات آن حس دیگر بیخبر است چنانکه هر پیشه و را استاد اعجمی کار آن استاد دیگر پیشه و راست و بیخبری او از آنکه وظیفهٔ او نیست دلیل نکند که آن مدرکات نیست اگر چه بحکم حال منکر بود آن را اما از منکری او اینجا جز بیخبری نمیخواهیم در این مقام

۱- محیط چشم انداز جهان بقدر ادراك تو است و تو باندازهٔ ادراك خود جهان را می بینی اگر پاکان را چنانکه هستند نمی بینی حس تو است که حجاب آنها شده ۲- مدتی حس خود را با آب عیان و مشاهده بشوی آری جامه

شوئی صوفیان چنین است ٣- و چون پاك شدی پرده خود بخود از میان میرود
و جان پاکان خود با تو تماس حاصل میکنند ٤- اگر تمام عالم نور و اشکال و
صور باشد چشم از آن باخبر است و خوبی آنها را می بیند ٥- تو چشم را بسته
و گوش پیش آورده ای که باو زلف و رخسارهٔ بتی را نشان دهی؟! ٦- گوش
خواهد گفت من با صورت و شکل سر و کار ندارم ولی اگر از صورت صدائی
برخیزد میشنوم ٧- من دانا هستم ولی در فن خودم و فن من جز حرف و صوت
چیز دیگر نیست ٨- میگوئی هان ای بینی بیا این خوب را ببین بینی در خور
این کار نیست ٩- بینی میگوید اگر مشك و گلابی باشد من بوی آنها را
استشمام میکنم فن و دانش و آنچه از آن باخبرم همین است و بس ١٠- من کی
چهرهٔ سیم ساق را توانم دید چرا بمن تکلیف مالا یطاق میکنی؟! ١١- از این
گذشته حس کج کج تواند دید چه تو راست در جلو او راه رفته یا کج خزیده
باشی او حرکت تو را کج خواهد دید ١٢- چشم احول از یکی دیدن معزول است
و جز دو بینی و شرك کاری ندارد ١٣- تو که فرعون هستی سر تا پا مکر و
فریب هستی و از این جهت است که خود را با من فرق نمیگذاری و مرا هم چون
خود می بینی ١٤- ای کج باز بمن از خود نگاه نکن و با چشم معیوب خود
منگر تا یکی را دو بینی ١٥- ساعتی بمن از من و با چشم من نگاه کن تا فضائی
ورای این عالم کون و فساد ببینی ١٦- تا از تنگنای این جهان آزاد شده
از ننگ و نام رهائی یابی و هر چه بنگری عشق در عشق مشاهده کنی ١٧- تا
آنوقت بدانی که چون از قید این بدن رها شدی گوش و بینی میتوانند چشم
شده و ببینند ١٨- آن شاه شیرین زبان (بایزید بسطامی) راست فرموده است
که مو بموی عارفان چشم میگردد(١) ١٩- جسم انسانی در اول امر چشم نداشت

١- اشاره بقول بایزید بسطامی «لا یصیر الرجل من العارفین حتی لا یصیر کل شعرة عیناً ناظرة» یعنی مرد در شمار عارفین نخواهد بود تا هر موی او چشمی شود که با آن نگاه کند.

او در رحم پارچهٔ گوشتی بیش نبود ٢٠- آنکه باعث دیدن است پی نیست و و گرنه ممکن نبود کسی در خواب صور و اشکال را مشاهده کند ٢١- پری و دیو هم اشیاء وصور را می بینند در صورتیکه دیدهٔ آنها پی ندارد ٢٢- نور با پی تناسبی باهم نداشتند این نسبت را خالق با نها بخشیده است ٢٣- آدم از خاك است ولی کی بخاك میماند پری از آتش خالص است ٢٤- ولی شبیه با تش نیست اگر چه در واقع اصلش از او است ٢٥- مرغ از باد است ولی کی بباد میماند اینها باهم نسبتی ندارند خدا آنها را باهم منسوب نموده است ٢٦- اگر چه خدا یتعالی این اصلها را با فروع آنها متصل نموده و بهمدیگر نسبت داده ولی این نسبت بی چون است و نمیتوان آنرا ادراك نمود ٢٧- آدم چگونه زادهٔ خاك و ذرات جسمست این پسر با پدر خود چه تناسبی دارد؟! ٢٨- اگر نسبتی هست و از عقل پنهان است آن نسبت بی چون است و خرد با آن پی نخواهد برد ٢٩- به باد اگر بدون داشتن چشم بینش نداده بود چگونه میانهٔ قوم عاد فرق میگذاشت؟ ٣٠- و چگونه مؤمن را از کافر تمیز داده می را پاکدو فرق میگذاشت؟ ٣١- اگر آتش نمرود چشم نداشت چه سان با خلیل خدا چون بر گزیدگان رفتار میکرد ٣٢- اگر رود نیل بینش نداشت چگونه سبطی را بر قبطی ترجیح میداد ٣٣- اگر کوه و سنگ نمیدیدند داود را چه سان یاری میکردند ٣٤- اگر این زمین جانش چشم نداشت چگونه قارون را اشناخته وفرو برد ٣٥- اگر ستون حنانه چشم نداشت چه شد که از هجران حضرت رسول (ص ع) آگاه گردید و ناله کرد ٣٦- سنگریزه اگر نمیدید چگونه در میان مشت گواهی بر سالت حضرت رسول (ص ع) داد ٣٧-٣٨- (اکنون که همه از حق بینائی یافته اند) تو نیز ای خرد پر و بال بگشای و بالا رفته از قرآن سورهٔ زلزال را بخوان که میفرماید و اذا زلزلت الارض زلزالها یعنی وقتیکه زمین میلرزد با همان لرزش سخت که مقدمهٔ قیامت است ٣٩- این زمین در قیامت چگونه ندیده گواهی میدهد ٤٠- که میفرماید یومئذ تحدث اخبارها بان ربك اوحی لها

یعنی در آنروز زمین خبرهای خود را حکایت میکند والبته خداوند باو وحی فرموده است وچگونه زمین اسرار خود را برای مافاش میکند ٤١- ای فرعون اینکه مرا نزد تو فرستاده دلیل براین است که فرستنده باخبر است ٤٢- که چنین دارو برای چنین زخمی خوب است ومیتواند آنرا التیام دهد ٤٣- پیش از این تو خوابها دیده بودی که خدا مرا خواهد بر گزید ٤٤- ومن عصا و نور بدست گرفته شاخ گستاخی تورا خواهم شکست ٤٥- از این جهت خدایتعالی خوابهای سهمگین و گوناگون بتو نشان میداد ٤٦- وخوابهائی در خور بدنهادی وطغیان تو مینمود تا بدانی او است که دوای درد تو است ٤٧- و بدانی که او حکیم وخبیر درمان دردهای درمان ناپذیر است ٤٨- تو در پی تأویل این خوابها بودی در صورتیکه کور و کر بودی و نمیدانستی که این از خواب غفلت تو است ٤٩- طبیب ومنجم تو هم از برق روشنی که بر دلش تابید تعبیر آنرا دید ولی از راه طمع از تو پنهان نمود ٥٠- و گفت دور از دولت پادشاه باشد که غمی پیش آید ٥١- از غذاهای مختلف وطعام ناجور طبیعت بهم خورده وخوابهای بد وتاریك می بیند ٥٢- وتعبیر حقیقی خواب را بتو نگفت برای اینکه دید خواهان نصیحت نیستی خونخوار وتندحوصله بوده خوی ملایم نداری ٥٣- پادشاهان حقیقی برای مصلحت خونریزی میکنند ولی رحمتشان از غضبشان بیشتر است ٥٤- شاه باید دارای صفت خدائی باشد خدایتعالی رحمتش بر غضبش پیشی گرفته وغضبش هم علت رحمانی دارد ٥٥- نه مانند دیو غضبش غالب باشد که بدون ضرورت از روی مکر خونریزی کند ٥٦- ونه مانند مخنث بی اندازه حلیم باشد که از کثرت حلم چون زن روسپی گردد ٥٧- تو سینهٔ خود را خانهٔ دیو قرار داده و کینه را قبلهٔ خود ساخته بودی ٥٨- شاخ تیز تو بسی جگرها را سوراخ کرد واینك عصای من دار د شاخ ترا میشکند

حمله بردن این جهانیان بر آن جهانیان و تاخت بردن تاسینور در ونسل که سرحد غیب است و غفلت ایشان از کمین که چون غازی بغزا نرود کافر تاختن آورد

١- سپاه جسمانیان بدژهای محکم روحانیان حمله بردند ٢- تا در بندها وگذرگاههای آنرا بگیرند و نگذارند اشخاص پاك از طرف غیب بعالم جسمانی داخل شوند ٣- آری وقتی جنگ آوران از حملات جنگی خود بر علیه کفر ونفاق بکاهند کار معکوس شده کافران حمله میکنند ٤- چون غازیان و پهلوانان غیب بر اثر حلم و بردباری خود بتوی زشت کیش حمله نکردند ٥- تو بطرفی در بندها و گذرگاههای غیب حمله بردی تا مردان غیب باین طرف نیایند ٦- و کارت از بدی بجائی رسید که بر حم زنان و صلبها چنگ زدی تا شارع وراه آمدن را بگیری !! ٧- تو چگونه میتوانی شاهراهی را که خداوند ذوالجلال برای بقای نسل باز کرده است مسدود نمائی ؟ ٨- تو در بندها را الجوجانه بخیال خود مسدود کردی ولی بکوری چشم تو سرهنگی خروج کرد ٩- اینك آن سرهنگ منم و هنگ تو را شکست داده و بنام مقدس او ننگ و نام ترا خواهم شکست ١٠- تو اکنون در بندها را محکم بسته بریش وسبیل خود بخند ١١- تقدیر موهای سبیلت را یك یك خواهد کند تا بدانی که القدر یعمی الحذر تقدیر پرهیز و احتیاط را کور میکند و بهمان طرفی می برد که از او کناره میگرفت ١٢- سبیل تو تیزتر بود یا سبیل قوم عاد شمشیر آنها تیزتر بود یا تو که شهرها و کشورها از ترس آنها همی لرزید ؟ ١٣- تو جنگجوتری یا قوم ثمود یکه مثل ایشان تا کنون نیامده است ؟ ١٤- اگر صد نفره از این قبیل بگویم تو کر هستی میشنوی و نشنیده میگیری ١٥- دیگر از سخن گفتن توبه کردم و انگیخته شدم تابی سخن دار و برای تو درست کنم ١٦- بر زخم خام تو تهم تا پخته شود پس از آن تا ابد بسوزد ١٧- تا بدانی که خدایتعالی از هر چیز باخبر است و هر چیز را بمورد داده و در خور دهر عمل جزا میدهد ١٨- کی تو کار نیك یا بد کردی و متعاقب آن اثر خوب یا بد ندیدی؟

۱۹- کی شد که تو یك آهی کشیده ودمی بآسمان فرستادی ومتعاقب آن نیکوی برای تو نیامد؟ ۲۰- اگرمراقب و بیدار باشی هردم جزای کار خود را خواهی دید ۲۱- اگر تو مراقبه راپیشهٔ خودساخته واعمالت رابانتایج آن بسنجی جزای اعمال برای تو کشف شده ومحتاج بآمدن قیامت نخواهی بود ۲۲- زیرا کسیکه رمزی رابخوبی وصحت بداند محتاج نیست که بالصراحه باو بگویند ۲۳- این بلاازکودنی بسرتو میآید که نکته ها ورمزها رانفهمیدی ۲۴- وقتی دل براثر کارهای بد تیره گردید بفهم که نباید سرکشی آغاز نمود ۲۵- وگرنه همان تیرگی تیری شده وجزای سرکشی تورا خواهد داد ۲۶- واگر آن تیر نیایدت از بخشایش خداوندی است نه اینکه آلایش تو راندیده ونداسته اند ۲۷- هان اگر دل پاك میخواهی درحال مراقبه باش که هر کاری ازبی خود چیزی برای تو بزاید ۲۸- اگر همتت ازاین بیشتر است کارازمراقبه بالاتر میرود (و به تسلیم ورضا میرسد) .

بیان آنکه تن خاکی آدمی همچون آهن نیکو جوهر قابل آینه شدن است تادراوهم دردنیا بهشت و دوزخ وقیامت وغیر آن معاینه بنماید نه بر طریق خیال

۱- اگرچه چون آهن هیکل تیره ای داری خودرا صیقلی کن وصیقلی کن وبازصیقلی کن ۲- تادلت آینهٔ صور تها گردد ودرهرسوی آن دلبر نمکین وشوخ سیمبری جلوه گری کند ۳- آهن اگرچه تیره وبی نور بود ولی چون اورا صیقل زدند تیرگی ازوی زدوده شد ٤- آهن صیقلی دیدوروی خوش کردبطوریکه صورتها رادروی توان دید ٥- اگرتن خاکی تو تیره است اوراصیقلی کن که صیقل بردار است ٦- صیقل کن تا دراوصورو اشکال غیبی آشکارشده عکس حوری وملك در آن منعکس گردد ۷- خدایتعالی برای آن صیقل عقل بتو داده که بوسیلهٔ آن صفحهٔ دل صیقلی شده و روشن گردد ۸- تو دردل را که باید صیقلی شود بسته ودستهای هوا را باز

کرده‌ای ۹- اگر تو دست هوا بر بندی دست صیقلی گشوده خواهد شد ۱۰- آن آهنی که آینهٔ غیبی بود (ودل نام داشت) تمام صورتها بروی نازل و هویدا شدی ۱۱- تو آنرا تیره کرده و نهاد او را زنگ دادی، ویسعون فی الارض فساداء که در سورهٔ مائده ذکر شده و میفرماید میشتابند در زمین برای فساد اشاره بهمین کار است ۱۲- تا کنون این کار را کردی بعد از این نکن آب را تیره و گل آلود نمودی بیش از این گل آلود نکن ۱۳- این آب را مشوران و بهم نزن تا صاف شود آنوقت ببین که ماه و ستاره در او در طوافند ۱٤- زیرا که دل مردم چون آب جوی است وقتی تیره شد قمر او را نخواهی دید ۱۵- قعر این جوی پر از در و گوهر است این آب را تیره مکن که صاف و آزاد است ۱٦- جان مردم چون هوا است که وقتی با گرد آمیخته شود حجاب آسمان میگردد ۱۷- و از دیدن آفتاب مانع میشود ولی وقتی گرد او زایل شود صاف و خالص میگردد .

باز گفتن موسی علیه السلام اسرار فرعون را و واقعات او را ظهر الغیب تا بخبیری حق ایمان آورد یا گمان برد

۱- خدایتعالی با کمال تیرگی که در تو بود خوابهائی بتو مینمود تا شاید براه راست هدایت شده نجات یابی ۲- از آهن تیره با قدرت خود واقعاتی بتو می نمود که در آخر آنها بوجود میآمدند ۳- این کارها را میکرد تا تو ظلم و بدی کمتر کنی ولی تو آنها را میدیدی و بدتر میشدی !! ٤- نقشهای بدی را در خواب بتو نشان میداد و تو از آن میرمیدی در صورتیکه همانها نقش تو بود ۵- مثل آن زنگی که در آینه روی زشت خود را دید و با آینه رید ٦- و گفت ای آینه چه زشت هستی و لایق همین کاری آینه میگوید ای کور پست فطرت این زشتی که در من می بینی مال تو است نه من ۷- این کاری که کردی بروی زشت خود کردی و راجع بمن نبود چرا که من نور و روشنی مطلق هستم و آلوده نمیشوم ۸- تو در خواب گاه میدیدی که لبانت سوخته و گاهی میدیدی

چشم ودهنت دوخته ٩- زمانی حیوانی بتو حمله میکرد و گاهی سر خودرا دردهان درندگان میدیدی ١٠- گاه میدیدی که میان آبریز سرنگون هستی یادرسیل خون آشامی غرق میشوی ١١- گاهی از چرخ ندامیرسید که توشقی هستی ١٢- یاندای صریحی از کوهها برمیخاست که برو تو از اصحاب شمالی وجزء گناهکاران هستی ١٣- گاه از هرجمادی صدائی برمیخاست که فرعون برای همیشه در جهنم است ١٤- واز این بترها دیده ای که من از شرم نمیگویم تا بطبع تو گران نیاید ١٥- ای که پند نمیپذیری من اندکی گفتم تا بدانی که از حالات تو واز هرچیز باخبرم ١٦- خودرا کور ومات نموده بنفهمی میزدی تا باین خوابها نیندیشی ١٧- تاچند از پنددهنده و پند میگریزی؟ اینك بکوری چشم ادراك مکر اندیشت پنددهنده نزد تو آمده ١٨- اکنون بعد از این بد مکن واز بدی احتراز کن از رحمت خداوندی در توبه باز است .

بیان آنکه در توبه باز است

١- دری از مغرب برای توبه باز شده و تاقیامت این در باز است ٢- این در باز است تا وقتیکه آفتاب از مغرب سر برزند پس از این در سرمتاب ٣- از رحمت خداوندی بهشت هشت در دارد که یکی از آنها در توبه است ٤- این درها گاهی باز و گاه بسته اند غیر از در توبه که همیشه باز است ٥- هان غنیمت بشمار در باز است زود خودرا بکوری چشم حسود بآن در برسان .

گفتن موسی علیه السلام مر فرعون را که از من یك پند قبول کن و چهار فضیلت عوض بستان

١- اکنون ای فرعون بیا و از من یك پند بشنو و عمل کن و چهار چیز عوض بگیر ٢- فرعون گفت یاموسی آن یك پند چیست شمه ای از آن برای من بگو ٣- گفت آن یك پند این است که آشکارا اقرار کنی که غیر از کردگار و پروردگار عالمیان خدائی نیست ٤- اواست که خالق آسمانها وستارگان

است مردمان و دیو و پری و مرغ را او آفریده ۵- او است که آفرینندهٔ دریا و کوه و دشت و بلندی و پستی است کشور او بیحد و خودش بی شبه و نظیر است ۶- فرعون گفت ای موسی آن چهار چیز که بمن عوض خواهی داد بگو که چیست ؟ ۷- تا شاید بر اثر آن وعدهٔ نیك چهار میخ کفر من سست شود ۸- و باشد که از آن وعده های خوش قفل کفر من گشوده شود ۹- و از تأثیر آن جوی انگبین این زهر کین در تن من بدل بشهد گردد ۱۰- یا از انعکاس جوی آن شیر پاکیزه عقل اسیر من دمی پرورش یابد ۱۱- یا از انعکاس آن جوی شراب مست شده و از ذوق امر الهی بوئی ببرم ۱۲- یا از لطف آن جوی های آب تن شوره زار خراب من تازه و پاکیزه شود ۱۳- و در شوره زارم سبزه ای پیدا شود و خارستانم بدل به بهشت و گلستان گردد ۱۴- تا شاید از عکس بهشت این چهار جوی جان از یاری حق یار جو گردد ۱۵- چنانکه اکنون از عکس دوزخ آتش شده و در قهر حق آغشته ام ۱۶- گاهی از عکس نار دوزخ چون مار شده باهل بهشت زهر میبارم ۱۷- و گهی از عکس جوشش آب حمیم دوزخی آب ظلمم مردم را پخته و میپوساند ۱۸- من از اثر عکس زمهریر زمهریر یا از اثر عکس آتش مانند سعیرم ۱۹- و اکنون دوزخ درویشان و مظلومانم و وای بر کسیکه بیچاره اش ببینم .

شرح کردن موسی علیه السلام آن چهار فضیلت را جهت پایمزد ایمان فرعون

۱- موسی فرمود آن چهار چیز اولش این است که تنت همیشه سالم باشد ۲- و آن بیماریهائی که در طب گفته شده از تن تو دور باشد ۳- دوم آنکه عمر درازی داشته باشی و اجل از عمر تو دوری گزیند ۴- و پس از آنکه بعمر طبیعی رسیدی ناکام از دنیا نروی ۵- بلکه خود اجل را بخواهی چون طفلی که شیر بطلبد نه بر اثر رنج و ناخوشی بمرگ راضی شوی ۶- مرگ را بخواهی ولی نه بر اثر عجز و رنج بلکه ببینی که در خراب شدن خانهٔ تن گنجی نصیب تو

خواهد شد ۷- آنوقت است که بدست خود تیشه گرفته و بدون هیچ اندیشه بخرابی خانه اقدام میکنی ۸- چرا این خانه را حجاب گنج می بینی و این یك دانه را مانع صد خرمن مشاهده میکنی ۹- پس مردانگی نموده این دانه را بآتش می افکنی ۱۰- و این خانهٔ تن را بیدریغ از بیخ و بن میکنی تا ماه تو از زیر ابر بیرون آید ۱۱- ای کسیکه بیك برگ قانع گشته و از باغ محروم شده و چون کرم که برگ او را از انگور محروم ساخته است ۱۲- وقتی کرم خداوندی این کرم را بیدار کرد این کرم اژدهای جهل را خورد ۱۳- کرم بیوته های مو و درخت پر میوه بدل گردید آری خوشبخت اینسان تبدیل میگردد ۱٤- این خانه را از بیخ و بن برکن که بکشور یمن دست یابی و از عقیق آن صد هزاران خانه توانی ساخت .

تفسیر کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف (۱)

۱- گنج در زیر خانه است بدون ترس و معطلی خانه را ویران کن ۲- که از یك سکهٔ گنج میتوان هزاران خانهٔ آباد ساخت ۳- بالاخره این خانه ویران شدنی است و گنج هم از زیر آن بیرون خواهد آمد ٤- ولی آنوقت دیگر آن گنج مال تو نخواهد بود زیرا که گنج مزد روحی است که این خانه را ویران کند ٥- وقتی روح این کار را نکند مزدی نخواهد داشت چه که فرموده اند «لیس للانسان الا ماسعی» یعنی بانسان جز نتیجهٔ سعی و کوشش او نخواهد رسید (سورهٔ نجم) ٦- آنوقت است که تو پشیمان شده و خواهی گفت که افسوس چنین ماه درخشانی زیر ابر بود ۷- من کار خوبی را که گفتند بجا نیاوردم و خانه را ویران نکردم در نتیجه گنج رفت دست من و این خانه تهی ماند ۸- تو خانه را اجاره کرده و کرایه نشین هستی این خانه ملك تو نیست و نخریده ای ۹- مدت اجاره تا موقع مرگ تو است تا در این مدت در اینجا کار کنی ۱۰- تو در این خانه پاره دوزی میکنی و زیر دکان تو دو کان

---

۱ - یعنی گنج پنهانی بودم دوست داشتم که شناخته شوم .

پنهان است ۱۱_ این دکان کرایه است هرچه زودتر تیشه بردار و زمین آنرا بتراش ۱۲- تاناگاه تیشه بکان قیمتی اصابت کرده از دکان و پاره دوزی مستخلص شوی ۱۳- پاره دوزی که گفتیم یعنی چه ؟ یعنی خوردن آب و نان که با آن بخرقهٔ تن وصله میزنی ۱٤- این خرقهٔ تن تو هر زمان میدرد و تحلیل میرود و تو باخوراك باو وصله زده و کمبودش را جبران میکنی ۱۵- ایکه از نسل پادشاه کامیار هستی بخود آی و از این پاره دوزی ننگ دار ۱٦- قدری از سطح این دکان بکن تا دو کان برای تو از آن سر برزند ۱۷- این کار را بکن پیش از آنکه مدت اجاره سر آید و تو از آن استفاده نکرده و نتیجه ای نگرفته باشی ۱۸- و صاحب دکان تو را بیرون کرده و این دکان را از روی کان بردارد ۱۹- آنوقت است که تو از حسرت گاه دست بر سر کوفته و گاهی ریش خود را میکنی ۲۰- و میگوئی افسوس که این دکان در اختیار من بود و من کور بوده از آن فایده نبردم ۲۱- دریغا که هستی مرا باد برد و تا ابد حسرت خورده و مشمول آیهٔ «یاحسرةً علی العباد» (۱) گردیدم

غره شدن آدمی بذکاوت و تصویرات طبع خویشتن و طلب ناکردن علم غیب که علم انبیا علیهم السلام است

۱- من در خانهٔ (تن) نقش و نگار دیده و از عشق این خانه بیقرار بودم ۲- از اینجهت از گنج بیخبر ماندم و گرنه تبر برای خرابی این خانه در دستم چون دستنبوئی عزیز میشد ۳- آه افسوس اگر داد تبر را داده و با او این خانه را ویران میکردم اکنون از غم بری بودم ٤- افسوس که من چشمم بنقش و نگار بود و چون طفلان با آن عشقبازی میکردم ۵- حکیم سنائی چه خوش گفت که تو طفلی و خانه پر از نقش و نگار ٦- آن حکیم در الهی نامه بسی اندرزها

---

۱ - اشاره بآیه ۲۹ سورهٔ یس : «یاحسرةً علی العباد ما یاتیهم من رسول الا کانوا به یستهزئون» یعنی افسوس بر بندگان که پیامبری بسراغ آنها نیامده مگر اینکه او را استهزا کردند .

داده‌و فرمود که گرداز دودمان خود بر آور (و این خانه را ویران کن) ٧- ٧- ای موسی بس کن و سومین وعده‌ای که بمن میدهی بگو که دل من از اضطراب از دست رفت ٨- موسی گفت سومی این است که دو مقابل این ملك وسلطنت بتو ملك خواهم داد که دو کشور بی مناز ع و بدون بودن هیچ دشمن ورقیبی مالك خواهی بود ٩- خیلی بیش از این ملکی که اکنون داشتی زیرا که او را در حال جنگ داشتی و این را در حال صلح و آشتی خواهی داشت ١٠- کسیکه با تو در حال جنگ بوده و چنین ملکی بدهد ببین در حال صلح چه خواهد داد و چه سفرهٔ رنگینی برای تو خواهد چید ١١- آن کرم و بخشش که در موقع جفا اینهارا بتو داده در حال وفا ببین چه تفقدی خواهد کرد ١٢- گفت ای موسی چهارمی را بگو که صبرم تمام شده و برای شنیدن آن حریص گشته‌ام ١٣- فرمود چهارم آنکه تو همیشه جوان خواهی ماند مویت چون قیر سیاه و چهره‌ات چون ارغوان افروخته خواهد بود ١٤- رنگ و بو در نظر ما پست است ولی چون تو در پستی هستی ما نیز سخن را پائین آوردیم ١٥- برنگ و بو مکان افتخار داشتن فریب و شادی کودکان است .

بیان این خبر که «کلموا الناس علی قدر عقولهم لا علی قدر عقولکم حتی لا یکذب الله ورسوله» (١)

١- آری چون کارم با کودك افتاده باید بزبان کودکی سخن بگویم ٢- بگویم به بستان برو تا برای تو مرغ بخرم یا مویز و گردو و پسته‌ات بدهم ٣- تو ای فرعون جز جوانی تن چیزی نمیدانی و از جوانی و نشاط روحانی بی خبری بگیر این جوانی تن مال تو که ارزش خر داری ٤- چنان جوان بمانی که هیچ چروك بصورتت نیفتد و همیشه این جوانیت تازه بماند ٥- نه نشان پیری در چهره‌ات ظاهر گردد و نه قد چون سروت خم گردد ٦- نه زور جوانی از تو

١- یعنی با مردم بقدر عقل و فهم آنها سخن بگوئید نه باندازهٔ عقل و فهم خودتان تا آنها بعلت نفهمی خدا و رسول را تکذیب نکنند و بهلاکت نیفتند .

کم‌شود و نه به‌دندانهایت خللی وارد شده یا دردی بر آن چیره شود ٧- نه از نیروی شهوانی تو کم شود که باعث ملال زنان تو گردد ٨- زیبائی جوانی بروی تو گشوده شود چنانکه آن مژده‌ای که بحضرت رسول داد بروی عکاشه گشوده شد (١)

قوله علیه السلام «من بشرنی بخروج الصفر بشرته بالجنة (٢)

١- رحلت حضرت رسول (ص ع) بی‌شبهه در ماه ربیع الاول بود ٢- چون آنحضرت از وقت رحلت خود واقف گردید عاشق آن وقت شده و مشتاق عالم بقا گردید ٣- وقتی ماه صفر رسید شاد گردید که پس از ماه صفر بسفر آخرت خواهم رفت ٤- در هر شب و روز با آهنگ و لحن خوشی میفرمود «بالرفیق الاعلی» ٥- فرمود وقتی ماه صفر گذشت هر کس بمن مژده دهد و بگوید ٦- که صفر گذشت و ماه ربیع رسید من باو مژدهٔ بهشت داده و شفیع او خواهم بود ٧- چون صفر تمام شد عکاشه عرض کرد که صفر تمام شد حضرت فرمود بهشت از آن تو ٨- دیگری آمد و گفت صفر تمام شد حضرت فرمود آن میوه نصیب عکاشه شد ٩- پس مردان خدا از رفتن از این عالم شادند و این کودکان از ماندن در آن ١٠- آنمرغ کوریکه آب شیرین گوارا را ندیده آب شور بنظر او کوثر مینماید ١١- موسی همینطور بخششهای خود را شماره کرده و میگفت که صافی اقبال تو هیچگاه دردآلود نخواهد شد ١٢- فرعون گفت تو خوب گفتی ولی من باید با یار خود آسیه در این باب مشورت کنم (٣)

مشورت کردن فرعون با آسیه در ایمان آوردن بموسی علیه السلام

١- عکاشه نام مردی است از اعراب ٢- حضرت رسول (ص ع) فرمود که هر کس مژدهٔ تمام شدن ماه صفر را بمن دهد من باو مژدهٔ بهشت میدهم . ٣- آسیه زوجهٔ فرعون بود که موسی علیه السلام را در بچگی از آب گرفته و بزرگ کرده بود و باطناً باو ایمان داشت .

۱- فرعون گفته‌های حضرت موسی را بعنوان مشورت با آسیه گفت آسیه جوابداد که تو برای رسیدن باینمطلب باید جان بیفشانی ۲- این سخنان دارای عنایتهای فوق العاده‌ای است و هرچه زودتر آنرا استقبال کن ۳- آری وقت کشت تو رسیده و چه کشت پر حاصل و پر سودی آسیه این سخن را گفته از بادهٔ شوق مست و گرم گردیده ۴- از جای برجست و گفت آفرین بر تو و مبارکت بادا یکه سر تو بی مو بود اکنون آفتابی تاج تو گردیده ۵- عیب سر کچل را کلاه میپوشاند بخصوص که کلاه از آفتاب و ماه باشد ۶- تو در همان مجلس چرا نگفتی آری صد آفرین من حاضرم !! ۷- این سخن اگر بگوش آفتاب میرسید ببوی آن سرنگون شده بزمین میآمد ۸- هیچ میدانی این چه وعده و چه بخششی است؟ مثل این است که خدا ابلیس را نوازش میکند ۹- عجب است که آن صاحب کرم تو را باین لطف دعوت فرمود و زهره‌ات آب نشد !! ۱۰- زهره‌ات ندرید تا از آن زهره در دو جهان بهره‌مند شوی ۱۱- زهره‌ای که برای حق بدرد مثل شهدای راه حق از باغ دو جهان میوه خواهد خورد ۱۲- ولی غفلت هم نعمتی است و دارای حکمت است تا زود از میان نرود و سرمایهٔ حیات از دست ندهد ۱۳- غفلت حکمت است و این کوری نیز حکمت دارد ولی غفلت و کوری حدی دارد تا این حد چرا باید باشد ۱۴- نباید غفلت باندازه‌ای باشد که زخم و ناسوری شده زهر عقل و جان رنجوری گردد ۱۵- چنین بازاری کجا پیدا میشود که بیك گل گلزاری بخری ۱۶- و در مقابل یکدانه صد درختستان عوض بگیری و با دادن یك حبه صد کان بتو بدهند ۱۷- بلی «کان لله» عبارت از دادن آن حبه است تا عوض «کان الله» له بدست آید (۱) ۱۸- برای اینکه چنین کسی هویت ضعیف ناپایدار فانیش از هویت خداوند باقی هستی مییابد ۱۹- هویت ناپایدار فانی وقتی خود را باو سپرد پایدار و باقی

۱ـ اشاره بحدیث «من کان لله کان الله له» یعنی کسیکه برای خدا باشد خدا هم برای او است.

گردیده و هرگز نخواهد مرد ۲۰- مثل قطرهٔ آب که همواره از باد و خاك در هم است که مبادا بوسیلهٔ یکی از آنها از میان رفته و هلاك گردد ۲۱- ولی وقتی باصل خود که عبارت از دریاست بپیوندد از تابش خورشید و وزش باد و فروبردن خاك در امان خواهد بود ۲۲- اگرچه ظاهرش از دنیا گم شده ولی ذات او باقی و از هر گزندی مصون است ۲۳- هان ای قطره بدون پروا و پشیمانی خود را تسلیم کن تا در عوض قطره دریا بیابی ۲۴- آری ای قطره باین شرافتی که بتو بخشیده اند خود را نثار کن و در کف دریا از نابودی ایمن شو ۲۵- چنین دولتی نصیب چه کسی شده است که دریائی قطره ای را همی خواهد ۲۶- یاالله زود باش زود بفروش و بخر قطره را داده در عوض دریای پر گوهر خریداری کن ۲۷- برای خدا که هیچ کار را عقب نینداز که این سخن از دریای لطف آمده است ۲۸- لطف در لطف او گم میشود که یکنفر پست خاکی بآسمان هفتم بالا میرود ۲۹- بازی عجیبی برای تو اتفاق افتاده که هیچ طالبی در طلب باین مقصود نتواند رسید ۳۰- فرعون گفت ای مستورهٔ مکرم خوب است این امر را باهامان مشورت کنم چون شاه باید کارهای خود را با رأی وزیر انجام دهد ۳۱- گفت این راز را نزد هامان فاش نکن زیرا که او نمیفهمد یك پیره زن خمیدهٔ فرتوت چه میداند که باز شکاری چیست ؟

قصهٔ باز پادشاه و کمپیرزن

۱- یك باز شکاری سفید قشنگی را بیك پیره زن فرتوت بدهی او برای اینکه در بارهٔ او نیکی کند ناخنش را میبرد ۲- ناخنی که شکار فقط بوسیلهٔ او انجام میگیرد و اصل کار است پیره زن کور کورانه آنرا میبرد ۳- میگوید ای حیوان مادر تو کجا بوده که ناخنت تا این اندازه بلند شده ٤- ناخن و منقار و پر باز را ببرید بلی پیره زن پلید وقتی مهربانی کند عمل او همین خواهد بود !! ٥- وقتی آش باو میدهد و او کم میخورد مهربانی را فراموش کرده و میگوید ٦- من چنین آش خوبی برای تو پخته ام و تو تکبر امود بزر

منشی بخرج میدهی ؟! ٧- تو سزاوار همان رنج و بلا هستی نعمت و اقبال باتو ساز کار نیست ٨- پس از آن میگوید اگر از خود آش نمیخواهی بگیر این آب آش را بخور ٩- طبع باز بخوردن آب آش مایل نمیشود و پیره زن رنجیده خشمش بیشتر میگردد ١٠- و از خشم آب داغ شوربا را گرما گرم بسر باز میریزد و در نتیجه سر او بی مو میگردد ١١- و از سوزش سر و بدن اشک از چشمش سرازیر شده الطاف شاه را بیاد میآورد (در اینجا مولوی متوجه چشم انسان کاملی که خود در نظر دارد شده میگوید) ١٢- آری اشک از آن چشم ریخت همان چشمان نازنین پر دلالی که از چهرهٔ بشاش شاه صد گونه کمال باور سیده ١٣- چشمی که بهیچوجه از جائیکه باید بنگرد منحرف نمیشد و مصداق «مازاغ» بود(١) اکنون پر از زخم زاغ گردیده و این چشم نیك از چشم بد در دو داغ دیده است ١٤- چشمی که انبساط دریا دارد دو جهان در مقابل بسط او چون تار موئی مینماید ١٥- اگر هزاران چرخ بچشمش برود مثل چشمه ای که داخل دریا شود گم و معدوم خواهد شد ١٦- این چشم از محسوسات گذشته و غیب بینی بر او بوسه ها زده است ١٧- من گوشی پیدا نمیکنم تا از آن چشم زیبا نکته ای بگویم ١٨- قطرهٔ اشک آن آب مقدس از چشم میچکد و قطرات آنرا جبرئیل همی رباید ١٩- که اگر از طرف آن صاحب آئین نیك اجازه یابد به پرها و منقار خویش برای تبرك بمالد ٢٠- باز بال و پر شکسته میگوید اگر آتش خشم پیرزال افروخته شد نمیتواند شکوه و صبر و دانش مرا بسوزاند ٢١- باز جان من صد صورت بر انگیزد این پیرزال بز ناقهٔ تن زخم میزند نه بر صالح جان ٢٢- صالح اگر یکدم بر آورد و یك کلمه سخن گوید دامنهٔ کوه صد ناقه میزاید ٢٣- دل میگوید خاموش و باهوش باش و گرنه غیرت او یود و تار هر چه هست از هم میدرد ٢٤- غیرت او صد حلم نهانی دارد و گرنه صد جهان را به یکدم آتش میزد ٢٥- بالاخره نخوت

---

١ - اشاره بآیهٔ ١٧ سورهٔ نجم «ما زاغ البصر وماطغی»

پادشاهی فرعون نقطهٔ ضعف او را گرفت بطوریکه دلش را از بند پند آزاد نمود ۲۶- و گفت که بارأی و عقیدهٔ هامان مشورت خواهم کرد زیرا که پشتیبان سلطنت و مرکز قدرت کشور او است ۲۷- بلی مشاور حضرت رسول (ص ع) صدیق رب العالمین و مشاور ابوجهل ابولهب گردید ۲۸- عرق جنسیت با هامان چنان مجذوبش نمود که آن نصیحتها در پیش او سرد و بی اثر شد ۲۹- جنس باصد پر بطرف همجنس خود میپرد و خود خیال میکند که بندها را پاره کرده و آزادانه میرود ॥

قصهٔ آن زن که طفل او بر سر ناودان غژید و خطر افتادن بود و از علی مرتضی علیه السلام چاره جست

۱- زنی نزد حضرت مرتضی علی علیه السلام آمده و گفت طفل من در حال حرکت بادست و پا سر ناودان رفته ۲- او را صدا میزنم نمیآید اگر هم هیچ نگویم میترسم از ناودان پرتاب شود ۳- اگر بگویم آنجا خطرناک است بیا چون عاقل نیست و مثل ما خطر را درك نمیکند نمیآید ٤- اشارهٔ بادست را هم نمیداند اگر هم بداند عمل نمیکند و بی فایده است ٥- پستان خود را باو نمودم و اشاره کردم که بیاید از من روی بگردانید و چشم خود را متوجه جای دیگر نمود ٦- ای بزرگان جهان دستگیر ما در دو جهان شما هستید ۷- زود دردم را درمان کن دلم میلرزد که مبادا میوهٔ دلم از دستم برود ۸- حضرت فرمود یك طفل دیگری بالای بام ببر که طفل تو جنس خود را مشاهده کند ۹- و بطرف او بیاید چون جنس همیشه عاشق جنس خود است ۱۰- زن همین کار را کرد طفل او چون جنس خود را دید کم کم بطرف او رفت ۱۱- و از روی ناودان ببام آمد پس بدان که جاذب هر جنس جنس او است ۱۲- بلی طفل همی خزید تا بطفل همجنس خود رسید و از پرتاب شدن و هلاکت نجات یافت ۱۳- فرستادگان خدا باین جهت از بشر انتخاب شده اند که افراد بشر بوسیلهٔ

جنسیت از ناودان ضلالت رهائی یابند (۱) ۱۴- فرمود من هم مثل شما بشری هستم برای اینکه مردم بطرف جنس خود آمده و کمتر گم و گمراه شوند (۲) ۱۵- چرا که جنسیت جاذب عجیبی است و هرجا طالبی هست جذب کننده‌اش یکی از جنس او است ۱۶- عیسی و ادریس بآسمانها رفتند برای اینکه از جنس فرشتگان بودند ۱۷- وهاروت و ماروت چون از جنس تن خاکی بودند از گردون بزیر آمدند ۱۸- و کافران هم از جنس شیطان هستند که جانشان شاگرد شیاطین شده ۱۹- وصدهزار خوی بد آموخته و دیدهٔ عقل و دین خود را دوخته‌اند ۲۰- کمترین خوی بد آنها حسد است همان حسدیکه گردن ابلیس را زد و او را رانده دزگاه الهی نمود ۲۱- حقد و حسد را از سگان آموخته که برای مردم داشتن ملك ابدی آخرت را نمی‌پسندد و نمیخواهد ۲۲- هر که را کمالی دید قولنج کرد و درد ش آمد ۲۳- برای اینکه هر بدبخت خرمن سوخته نمیخواهد که شمع کسی افروخته باشد و خوشبختی کسی را نمیتواند ببیند ۲۴- هان کمالی بدست آور تا از دیدن کمال دیگران غمگین نشوی ۲۵- از خدایتعالی دفع این حسد را بخواه تا بکرم خود از دست آن برهاندت ۲۶- و در درون مشغلهٔ بتو عنایت فرماید تا بدان مشغول بوده به بیرون نپردازی ۲۷- خداوند جرعهٔ می را خاصیتی میدهد که مست بوسیلهٔ او از دو جهان رهائی مییابد ۲۸- و در یك کف دست حشیش خاصیتی نهاده که او زمانی انسان را از خودیش میرهاند ۲۹- خدایتعالی خواب را طوری قرار داده که انسان را زمانی از دو عالم برمیکند ۳۰- مجنون را از عشق یك پوست

۱- اشاره بآیهٔ ۹ از سورهٔ انعام: «ولو جعلناه ملكاً لجعلناه رجلاو للبسنا علیهم مایلبسون» یعنی اگر ما پیغمبر را فرشته‌ای قرار میدادیم (برای اینکه با بشر تماس پیدا کند) او را بصورت مردی قرار میدادیم آنوقت باز با آنها مشتبه نموده بودیم آنچه را که اکنون خود را در اشتباه دارند. ۲- اشاره بآیه واقعه در سورهٔ کهف: «قل انما انا بشر مثلکم» یعنی بگو ای محمد (ص ع) که همانا من بشری مثل شما هستم.

ظاهری طوری کرد که دوست ازدشمن نشناسد ۳۱- صدهزاران از این قبیل خدایتعالی برمیانگیزد که برادراکات تو بگمارد و مسلط نماید ۳۲- این می‌ها دو قسمند می‌های شقاوت و بدبختی مخصوص نفس است که آنرا از راه بیرون میبرد ۳۳- و می‌های سعادت و خوشبختی راجع بعقل است که بسر منزل ابدی و باقی برسد ۳٤- و خیمهٔ گردون را از سر مستی خود بر کنده و بهم پیچیده و از آن سوی گردون راه خود را در پیش بگیرد ۳٥- هان ای دل بهر مستئی مغرور نباش عیسی مست حق و خر مست جو است ۳٦- از این خم‌ها آن می را بجوی که مستیش موقتی نباشد ۳۷- چرا که معشوقی چون خم پری است یکی پر از می دردی و دیگری پر از می دیگر که چون در صاف و بی غش است ۳۸ ایکه می شناس هستی با احتیاط بجش تا میئی بیابی که مخلوط نبوده و خالص باشد ۳۹- البته هر دو مستی بتو میدهند ولی این مستیئی خواهد آورد که تو را در نزد حق بکشاند ٤۰- تا از فکر و وسواس و حیله رهائی یافته و بدون اینکه پای بند عقل باشی برقص در آئی ٤۱- انبیا چون جنس روح و فرشته هستند فرشتگان را از فلك جذب نموده بزمین آوردند ٤۲- هوا از جنس آتش بوده و یار او است و بهمین جهت هر دو مایل ببالا هستند ٤۳- اگر سر کوزهٔ خالی را ببندی و بحوض یا جوی آب نهی ٤٤- تا قیامت روی آب مانده پائین نخواهد رفت چرا که دلش خالی است و در آن هوا است ٤٥- چون هوائی که در دل او است میل ببالا دارد ظرف خود شرا هم ببالا میکشد ٤٦- همینطور جانهائیکه از جنس انبیا است چون سایه خود را بطرف آنان میکشاند ٤۷- چرا که عقلش غالب است و شکی نیست که عقل در خلقت از جنس فرشته است ٤۸- و چون هوای نفس غلبه کرد نفس چون جنس غالب پست بود به پستی رفت ٤۹- قبطی جنس فرعون و سبطی جنس موسی بود ٥۰- هامان با فرعون همجنستر بود این بود که فرعون هامان را اختیار کرده و بصدارت انتخاب نمود ٥۱- و از صدر تا قعر دوزخش کشید چون این دو ناپاك از جنس دوزخند ٥۲- هر دو

چون دوزخ سوزنده و ضد روشنی هستند و هردو چون دوزخ از روشنی دل گریزانند ٥٣- دلیل این گفته اینست که دوزخ در قیامت میگوید ای مؤمن زود بگذر که نور تو آتش مرا میرباید ٥٤- ای مؤمن زود بگذر که نسیم نور تو که دامن کشان همی وزد آتش مرا میکشد ٥٥- آن دوزخی هم از نور میگریزد زیرا که طبع دوزخ دارد ٥٦- دوزخ از مؤمن همانطور میگریزد که مؤمن از دوزخ میگریزد ٥٧- چرا که نور او از جنس نار نیست و حقیقت مؤمن ضد نار و از نور بوده و همواره جویای نور است ٥٨- در حدیث است که چون مؤمن در دعا از خدا یتعالی میخواهد که او را از دوزخ ایمن دارد ٥٩- دوزخ هم میخواهد که از مؤمن در امان باشد و میگوید خدایا مرا از فلانی ایمن دار ٦٠- این است جاذبهٔ جنسیت اکنون ببین که تو از کفر و دین جنس کدام یك هستی ٦١- اگر بهامان مایلی هامانی و اگر بموسی متمایلی سبحانی هستی ٦٢- اگر بهر دو مایلی از عقل و نفس مرکب هستی و هردو حاضر و آماده ٦٣- و باهم در جنگ و جدالند کوشش کن تا عقل بر نفس غالب آید ٦٤- در میدان جنگ بزرگترین شادی همین است که شکست دشمن را مشاهده کنی .

مشورت کردن فرعون با وزیرش هامان در ایمان آوردن بموسی علیه السلام

١- بالاخره فرعون سخت روئی کرده با هامان برای مشورت گفتگو نمود ٢- وعده های حضرت کلیم الله را در نزد او فاش کرده آن گمراه را محرم خود ساخت ٣- وقتی در خلوت این مطلب را بهامان گفت هامان از جا جسته و گریبان درید ٤- آن ملعون فریاد کرد پس از آن گریه آغاز نموده دستار بر زمین کوفت ٥- و گفت موسی چگونه گستاخانه رو بروی شاه چنین سخنان بیهوده گفته !! ٦- تو تمام عالم را مسخر کرده و کار را چون زر خالص تمام عیار بجا آورده ای ٧- از مغرب و مشرق سلاطین عالم بتو خراج میدهند ٨- پادشاهان آستانهٔ تو را میبوسند و از این کار دلشادند ٩- حتی

اسب یاغی اگر اسب مار ابیبند رو گردانده میگریزد ۱۰- تا کنون تو معبود ومسجود جهان بوده‌ای اکنون کمین بندهٔ دیگری شوی ؟! ۱۱- هزار مرتبه در آتش سوختن بهتر از آن است که خداوندی بندهٔ پرستنده شود ۱۲- اول بیا مرا بکش تا چشم من این چیزها را نبیند ۱۳- ای خسرو عالی مقام اول گردن مرا بزن تا این مذلت را چشم من نبیند ۱۴- تا کنون نشده و مبادا بشود که زمین آسمان و آسمان زمین گردد ۱۵- بندگان ما خواجهٔ ما شده و بیدلان مادلخراش ما کردند ۱۶- چشم دشمنان روشن و دوست کور گردد پس برای من قعر گور گلستان است .

تزییف سخن هامان

۱- او دوست را از دشمن نشناخت و نرد را کورانه و کج باخت ۲- آری دشمن تو غیر از تو نیست بیخود از روی کینه بیگناهان را متهم نکن ۳- تو این حالت بد را دولت نام نهاده‌ای ولی اول چند روزی (دو) است و بنای دو بدن بی بنیادی و آخرش (لت) خواهد بود دو ارهم پاشیده و لخت لخت میشوی (۱) ٤- اگر با حال خزیدن از این دولت نگریزی و بجائی نروی این بهارت خزان خواهد شد ٥- شرق و غرب دنیا بسی امثال تو را دیده‌اند و سر آنها را بریده‌اند ٦- مشرق و مغرب که خود برقرار نبوده و هر روز در تغییر ند چگونه کسی را باقی و پایدار خواهند کرد ۷- تو بدان افتخار میکنی که چند روزی مردم از ترس در اطراف تو چاپلوسی میکنند ۸- هر کس را مردم سجده و تعظیم میکنند زهر بجان او میریزند ۹- وقتی آن سجده کن و چاپلوس از او بر گردد آنوقت خواهد فهمید که آن بیوفا زهر بجان میریخته است ۱۰- خوشا بحال کسیکه نفس او پست گردید و خود را پست دید و وای بر آن کسیکه از سر کشی خود را چون کوه بزرگ و پابرجا تصور کند ۱۱- بدان که این

---

۱ - تلمیح بشعر معروف : آنچه نامش نهاده‌ای دولت دو سه روزی دو است و آخر لت .

تکبر زهر قاتل است و دارندهٔ آن از پی پر از زهر مست و گیج شده است ۱۲- وقتی بدبختی پی پر از زهر بنوشد در اول کار از طرب و شادی سری میجنباند ۱۳- ولی بعد از ساعتی زهر بجانش افتاده و در بدن او مشغول فعل و انفعال میگردد ۱۴- اگر عقیده نداری برای اینکه بدانی او چون زهر است بقوم عاد بنگر که در نتیجهٔ تکبر و سر کشی چگونه هلاك شدند ۱۵- اگر پادشاهی بشاه دیگری دست یابد او را میکشد یا در جائی زندانی میکند ۱۶- ولی اگر بیك خسته و افتاده ای برسد او را نوازش کرده و باو بخشش میکند ۱۷- اگر تکبر زهر نیست چرا شاه را بیگناه میکشد ؟ ۱۸- و این یکی را بدون اینکه خدمتی کرده باشد نوازش نمود از این دو عمل باید زهر را بشناسی ۱۹- راهزن هرگز متعرض گدا نشده و هیچ گرگی بگرگ مرده حمله نمیکند ۲۰- حضرت خضر کشتی را شکست برای اینکه از دستبرد دزدان بر کنارش کند ۲۱- پس چون شکسته از بلا رهائی مییابد تو نیز شکسته شو امان در فقر است تو نیز بعالم فقر وارد شو ۲۲- کوهیکه کانهای قیمتی داشت از زخم کلنگ پاره پاره شد ۲۳- تیغ سراغ کسی میرود که گردنی دارد سایه که افتاده است و هیچگونه اظهار سر افرازی نمیکند زخم نمیخورد ۲۴- چیزیکه با زمین هم افق بوده و هموار باشد کی هدف تیر قرار میگیرد ؟ ۲۵- وقتی از زمین سر بلند کردی آنوقت است که زخم خواهی خورد ۲۶- این ما و منی نردبان مردم است و بالاخره از این نردبان خواهد افتاد ۲۷- هر کس از این نردبان بالاتر برود ابله تر است زیرا در موقع افتادن استخوان او بدتر و بیشتر خواهد شکست ۲۸- اینها که گفتیم فرع است اصل مطلب این است هوس بالا رفتن و بزرگی را امنیت شرك و دعوی شریك بودن با یزدان است ۲۹- تا موقعیکه از خود نمرده باو زنده نشده ای اگر شوکت و بزرگی بطلبی یك یاغی هستی که میخواهی شریك خداوند باشی ۳۰- و اگر باو زنده شدی آنکه طالب علو است همانا او است اینجا دیگر وحدت صرف است و شرك در آن نمیگنجد ۳۱-

شرح این مطلب را در عمل بجوی زیرا که از گفتگو درك آن مقدور نیست ۳۲- اگر آنچه در دل دارم بگویم جگرها خون میگردد ۳۳- خوب است بس کنم که برای زیرکان همینکه گفتم کافی است اگر در این ده کسی هست یکی دو بانگ کردم و خواهد شنید ۳۴- حاصل آنکه هامان با آن گفتارهای بدخود چنین راه سعادتی را بر فرعون بست ۳۵- لقمه دولت تا دهانش رسیده بود که او گلویش را برید ۳۶- او خرمن فرعون را بر باد داد الهی که هیچ شاهی چنین یاری نداشته باشد.

نومید شدن موسی علیه السلام از ایمان آوردن فرعون بتأثیر کردن سخن هامان در دل فرعون

۱- موسی گفت ما لطف و بخشش خود را نمودیم ولی بزرگی روزیت نبود ۲- آن بزرگی و سلطنت که راستین نباشد نه دست دارد و نه آستین ۳- آن بزرگی که بدزدی بدست آید و غصب مال دیگری باشد دل و جان و دیده نخواهد داشت ۴- آن بزرگی و سلطنت که مردم بتو داده‌اند چون وامی است که از آنها گرفته‌ای البته پس خواهند گرفت ۵- خداوندی و بزرگی عاریتی را بخداوند وا گذار کن تا او بزرگی بتو عطا فرماید.

منازعت کردن امیران عرب با رسول خدا علیه السلام که ملك را مقاسمه کن تا نزاعی نباشد و جواب مصطفی صلی الله علیه و آله که من مأمورم در این امارت و بحث ایشان از طرفین

۱- امیران عرب نزد حضرت رسول آمده طرح دعوا کردند ۲- که تو یکنفر بزرگ هستی و ما هم بزرگان و امیران عرب هستیم این کشور را تقسیم کن و قسمت خود را بگیر ۳- هر کس بقسمت خود راضی و قانع باشد و از قسمت ما صرف نظر کن ۴- حضرت فرمود بزرگی من از طرف حق است او است که مرا سروری و حکومت داده ۵- این قرن قرن احمد و دور او است از خدا بترسید و امر او را اطاعت کنید ۶- گفتند حکمرانی ما هم بقضای الهی

بوده و او است که ما را امیر قرار داده است ۷- حضرت فرمود بلی ولی خداوند بمن سلطنت بخشیده و شما را ملك عاریه‌ای داده برای اینکه توشه‌ای داشته باشید ۸- آقائی من تا قیامت باقی است ولی بزرگی عاریتی شما بالاخره از میان میرود ۹- گفتند فزون جوئی مکن برا اینکه دعوی میکنی چه دلیل داری ۱۰- فوراً بحکم محکم خداوند ابری در آسمان پدیدار شده باران باریدن گرفته سیل مهیبی برخاست ۱۱- و روی بشهر آورد اهل شهر همه متوحش گردیده ناله و افغان بر آوردند ۱۲- حضرت فرمود اکنون موقع امتحان رسید که آنچه نهان بود آشکار گردد ۱۳- هر امیری نیزهٔ خود را بیفکند که سیل بند آید همه نیزه‌ها را افکندند ۱٤- حضرت هم عصای خود را که قضیب نام داشت و از شاخهٔ درخت خرما بود انداخت ۱۵- نیزه‌ها را سیل برده و گم شدند ولی عصای حضرت بالای آب بدون حرکت ایستاد که گفتی مینگرد تا عمل دشمن را مشاهده کند ۱٦- از برکت آن عصا سیل روی از شهر برتافته بطرف دریا رفت ۱۷- چون این کار بزرگ را دیدند بزرگی حضرت اعتراف نمودند ۱۸- باستثنای سه نفر که حسد آنها غلبه داشت آنها منکر شده نسبت سحر و کهانت بآنحضرت دادند ۱۹- سلطنتی که خودبندی و عاریتی است آنطور ضعیف و سلطنتی که ذاتی بوده و خود ظاهر شده است این قسم شریف است ۲۰- اگر نیزه‌های آن امیران و قضیب حضرت را ندیده‌ای اکنون نام آنها و نام حضرت را ببین ۲۱- نام آنها را سیل بنیان کن مرگ برده و نابود شده و نام حضرت و دولت سرشارش زنده مانده ۲۲- بنام آنحضرت همه روزه تا قیامت پنج نوبت میزنند (در نمازهای پنجگانه هر روز نام مبارك آنحضرت برده میشود) .

تمامی حدیث موسی علیه السلام در تقریع و توبیخ فرعون

۱- اگر عقلی داری در بارهٔ تو لطفها کردم و بتو عطاهای گرانبهائی عرضه کردم و اگر خری و عقل نداری برای خر عصا آورده‌ام ۲- چنان از این

آخور بیرونت بکنم که از ضربت عصاسر و گوشت را پر خون نمایم ٣- در این آخور خرها و مرده‌ها از دست جفاهای تو در امان نیستند ٤- اینك عصا آورده‌ام که هر خر نانجیبی را ادب کنم ٥- برای مقهور نمودن تو اژدهائی خواهد شد چرا که تو در کار و صفات خود اژدهائی شده‌ای ٦- تو اژدهای کوهی بی امانی هستی اکنون اژدهای آسمانی را تماشا کن ٧- این عصا برای تو از دوزخ چاشنی گرفته ولی برای مؤمنین نور روشنی است ٨- بتو میگوید ای پست فطرت اکنون بروشنی بگریز ٩- و گرنه در زندان من باقی خواهی ماند و از دربندهای من خلاصی نخواهد داشت .

در بیان آنکه شناسای قدرت حقتعالی نپرسد که بهشت کجااست و دوزخ چه‌جا است

١- این یك عصائی بود ولی اکنون اژدهااست تانگوئی که دوزخ خداوندی کجااست (دوزخ در باطن همین عالم است چنانچه آنچه عصا بود صورت دوزخی گرفته و برای تو اژدهاشده‌است) ٢- خداوند هرجارا که بخواهد دوزخ میکند و مرغیکه اوج گرفته و در پرواز است همان اوج را برای او دام قرار میدهد ٣- از دندان تو دردها بیرون میآورد بطوریکه بگوئی این دوزخ و این اژدهااست ٤- یا آب دهانت را تبدیل بعسل کرده و بطوری شیرینیش مطبوع تو واقع میشود که بگوئی این بهشت است ٥- از بن دندانت شکر میرویاند تا بقوت حکم تقدیر واقف شوی ٦- پس با دندان خود بی گناهان را مگز و از آن ضربتی که در نتیجهٔ این کار ممکن است بتو وارد و کناره گیری از آن ممکن است تا وقت هست بپرهیز ٧- خداوند رود نیل را برای قبطیان خون میکند و سبطیان را که مؤمن بموسی بودند از بلا مصون میدارد ٨- تا بدانی نزد خداوند میان هوشیاران راه و مستان فرق هست ٩- نیل این تمیز را از خداوند آموخته که برای سبطی راه گشود و برای قبطی راه مسدود نمود ١٠- لطفش نیل را عاقل میسازد و قهرش قابیل را ابله میکند؛

۱۱- کرمش در جمادات عقل ایجاد کرده قهرش عقل عاقل را بی اثر و زایل نمود: ۱۲- از لطف در جماد عقل پیدا شد و از عقوبت دانش از عاقلان ربوده شد!! ۱۳- بامر حق در آنجا عقل چون باران بریخت و در اینجا خشم حق را دیده و فرار اختیار کرد ۱۴- ابر و خورشید و ماه و ستاره همگی مرتباً با نظم مخصوص میآیند و میروند ۱۵- هریك بوقت و موقع مقرر ه خود میآید نه عقب میماند و نه جلو میرود ۱۶- چون این مطلب را نفهمیدی انبیا برای فهماندن تو دانش و عقل را در سنگ و عصا آوردند (که سنگ ریزه شهادت میداد و عصا اژدها میشد) ۱۷- تا جمادات دیگر را هم بر آن سنگ و عصا قیاس کنی ۱۸- از سنگ و عصا طاعت ظاهر میشود و از جمادات دیگر خبر میدهند ۱۹- که ما از خداوند باخبر بوده و مطیع او هستیم و ما همه بیهوده و بر حسب اتفاق بوجود نیامده ایم ۲۰- البته میدانی که نیل وقتی که میخواست فرعونیانرا غرق کند بخوبی قوم فرعون و موسی را از هم تمیز داد ۲۱- و همچنین زمین در موقع فرو رفتن دانست که چه باید بکند در حق قارون قهر خداوندی را اجرا کرده و او را فرو برد ۲۲- و نیز مثل ماه که امر رسول خدا را اطاعت کرده شکافته شد و در آسمان دو نیمه شده برا افتاد ۲۳- ستون حنانه از هجران پیغمبر ناله کرد و همه کس از کوچك و بزرگ ناله او را شنیدند ۲۴- و همچنین درخت و سنگ که در هر مقام حضرت رسول (ص ع) را معرفی کرده اند.

جواب دهری که منکر الوهیت است و عالم را قدیم میگوید

۱- دیروز یکی میگفت که عالم حادث است و این چرخ فانی بوده و وارث او حق است ۲- فیلسوفی این سخن را شنید و گفت حادث بودن عالم را تو چگونه پی میبری ؟ دانه های باران چه سان میتوانند بفهمند که ابر حادث است ۳- تو در این انقلاب عالم ذره ای بیش نیستی به حادث بودن آفتاب چه سان میبری ؟ ۴- کرمکی که در نجاست غرق شده چگونه اول و آخر زمین را

میداند؟ ٥- این سخن را از پدر خود شنیده و بتقلید بر آن چسبیده‌ای ٦- برهان تو بر حدوث عالم چیست؟ اگر برهانی داری بگو و گرنه ساکت باش و زیاده گوئی نکن ٧- آنشخص گفت روزی دیدم دو نفر در این باب گفتگو میکردند ٨- باهم مباحثه وجدال نموده صداها بلند کردند و بر اثر آن گروهی گرد آنان جمع آمدند ٩- من هم میان آن جمع رفتم تا کیفیت حال را بدانم ١٠- و جزء جمعیت از حال آنها اطلاعاتی حاصل کردم ١١- یکی میگفت که این آسمان فانی است و بی شبهه این بنا یك بانی دارد ١٢- دیگری میگفت که نه چنین است بلکه قدیم است و اول و آخری ندارد سازنده ندارد یا خود سازنده است ١٣- اولی گفت تو خلاق و آورندهٔ شب و روز و روزی دهنده مردم را منکر شده‌ای ١٤- دومی گفت من بی برهان سخن تو را بتقلید صرف قبول نمیکنم ١٥- حجت و برهان اگر داری بیار و گرنه بدون حجت سخن تو را نخواهم شنید ١٦- اولی گفت حجت من در درون جان من و برهانم در میان جان نهان است ١٧- تو ماه نو را نمی بینی از ضعف چشم تو است من که می بینم بر من خشم نگیر ١٨- در اول و آخر این چرخ گردان گفتگو زیاد شد بطوریکه مردم گیج شدند ١٩- اولی گفت رفیق در درون من دلیل و برهان و حجتی هست که نشانهٔ حدوث آسمان است ٢٠- من یقین دارم و نشانه‌اش این است که هر کس یقین دارد میان آتش میرود ٢١- آن حجت مثل حال عاشق و اسرار عشق بر زبان نمیآید ٢٢- راز گفتگوی من جز از زردی و نزاری روی من پیدا نیست ٢٣- اشک خون بر گونه‌ام جاری شده بر حسن بی نهایت و جمال دلارامی گواهی میدهد ٢٤- دومی گفت من اینهارا نمیدانم حجتی بیاور که در نزد عموم مردم نشانهٔ راستگوئی تو باشد ٢٥- اولی گفت اگر نقدی و قلبی باهم بحث نموده هر یك بگوید که تو قلبی و من خوب و خالص هستم ٢٦- امتحان آخری در این مورد آتش است که هر دو با آتش روند ٢٧- تا عوام و خواص از حالشان مطلع شوند و شك و گمانشان مبدل بیقین گردد

۲۸- آری آب و آتش امتحان نقد و قلبی است که حالشان معلوم نباشد ۲۹- بیا تا من و تو هر دو میان آتش رویم و برای دیگران که متحیر ندو نقد از قلب تمیز نمیدهند حجت باشیم ۳۰- بیا اکنون که هر دو دعوی حقانیت میکنیم هر دو خود را بدریا افکنیم ۳۱- بالاخره همین کار را کردند و میان آتش رفتند و هر دو خود را بشعلهٔ آتش زدند ۳۲- آتش فلسفی را سوخته و خاکستر نمود و دیگری که متقی بود چون گل شکفته شده و تر و تازه شد!! ۳۳- آنمرد که مدعی وجود خداوند بود از آتش رست و آنکه دعوی دانش میکرد در آتش سوخت ۳۴- بکوری چشم خامانیکه خود را در دانش پخته تصور کرده و در دعوی دانش تندروی میکنند این مطلب را از مؤذن بشنو که اعلام میکند ۳۵- (و میگوید اشهد ان محمداً رسول الله) این نام مبارک از گذشتن شب و روز و ماه و سال و قرون نسوخته و از میان نرفته برای اینکه مسمای این اسم بالادست همه و بزرگتر و باجلالت تر از همه بوده است ۳۶- در قرون متوالیه هزاران مرتبه از این راهها پرده بیهوده گوئی منکران دریده شده ۳۷- وقتی باهم گرو بستند همیشه صواب غالب شده و معجزات جواب آنها را داد ۳۸- از این رو من دانستم آنکسیکه از اول از حادث بودن چرخ سخن گفت همواره غالب است و حق است ۳۹- حجت منکر این سخن همیشه زرد روئی بوده حتی یك نشان هم بر صدق انکار او وجود ندارد ۴۰- کو یك مناره ای که بر بالای آن نام منکران اعلام گردد؛ تا نشان حقانیتشان باشد ۴۱- کو منبری که بر بالای آن یکی از منکری یاد کنند؟ ۴۲- نام آنها بر بالای دینار و درم ضرب شده و تا قیامت نشان حقانیت است ۴۳- سکه پادشاهان همگی عوض میشود ولی سکهٔ احمد (ص ع) تا قیام قیامت برقرار است ۴۴- تو نام یك منکری را بر روی سیم یا زر بنما ۴۵- این معجزهٔ روشن را بگیر که چون آفتاب میدرخشد که با صد زبان سخن میگوید و نامش ام الکتاب است ۴۶- کسی زهرهٔ آن را ندارد که حرفی از آن کم کند یا بیفزاید ۴۷- هان یار غالب باش تا غالب شوی

و یار مغلوبان مشو ۴۸- حجت منکر همین است که من غیر از این ظاهر چیزی وجایی نمی بینم ۴۹_ هیچ فکر نمیکند که هر جا ظاهری هست خبر از حکمتهای باطنی میدهد ۵۰- فایدهٔ هر ظاهری باطن او است چون نفعی که در باطن دواها نهفته است . ۵۱- این تفاوت را حق در زمانه نهاده تا اهل عرفان بآن پی برند ۵۲- کرکس سه هزار و پانصد سال عمر میکند ولی کبوتر بیش از چند سال عمر ندارد ۵۳- صد هزار کبوتر میمیرند ولی مرگ کرکس را نمی بینند ۵٤- گمان دارند که کرکس باقی است در حالیکه اشتباه میکنند بجز یك کس باقی نمی ماند ۵۵- چون از نادانی خود بظاهر مینگرند از کوری پیش و پس را نمی بینند ۵٦- در دنیا یکتار مو باقی نمیماند هر چیزی میمیرد مگر خدای توانا .

تفسیر این آیهٔ کریمه که : «وما خلقنا السموات والارض وما بینهما الا بالحق» نیافریدمشان بهر همینکه شما می بینید بلکه بهر معنی و حکمت باقیه که شما نمی بینید آنرا

۱- آیا هیچ نقاشی نقش میکارد که نظر نفعی در آن نداشته فقط برای خود نقش باشد ؟ ۲- نه بلکه نقاش مقصودش از ساختن نقش این است که مهمانان و بزرگان با تماشای آن نقش تفریح کرده و از اندوه رهائی یابند ۳- برای شادی بچه ها و برای یاد کردن دوستان یا برای یادآوری دوستان رفته از روی نقش و تصویر آنها نقاشی میکنند ٤- آیا هیچ کوزه گری ممکن است که کوزه را برای آب نساخته فقط برای خود کوزه بسازد؟ ۵- هیچ کاسه گری ممکن است کاسه را برای خود کاسه بسازد نه برای طعام؟ ٦- آیا هیچ خطاطی ممکن است خط را برای خود خط بنویسد نه برای خواندن؟ ۷- نقش ظاهری فایده اش این است که برای یك نقش غائبی است آن نقش غایب هم برای یك غایب دیگری نقش شده است ۸- و همچنین غایب سومی و چهارمی و پنجمی و دهمی این فائده ها را باندازه ای که نظرت وسعت دارد بشمار ۹- این مثل بازی

شطرنج است که فایدهٔ هر بازی در بازی بعدی است ۱۰- این مهره در امبگذاری برای آن بازی نهانی که بعد میآید و آن بازی بعدی هم فایده‌اش در بازی بعداز آن و آن یکی بعدی هم باز برای بعد ۱۱- همچنین پشت سر هم علت بازی‌ها را پی در پی می بینی و بازی میکنی تا ببر دو مات برسی ۱۲- اولی برای دومی مثل پله اول نردبان است برای پلهٔ دوم ۱۳- و پلهٔ دوم برای پلهٔ سوم تا پله پله ببام برسی ۱٤- شهوت خوردن برای تولید منی و منی برای تولید نسل و انبساط است ۱۵- بینش کوتاه غیر از این و بیش از این نمی بیند وعقل او چون گیاه زمین سیر و حرکت ندارد ۱٦- گیاه را چه دعوت کنی و چه نکنی پای او در گل و در مانده است نمیتواند بیاید ۱۷- اگر دیدی سرش میجنبد بدانکه آن جنبش را جمع بسیر و حرکت باداست بسر جنبانیدن او مغرور نشو ۱۸- سر او میگوید شنیدیم ای بادصبا و خواهیم آمد ولی پای او میگوید از امر تخلف نموده و عصیان کردیم ما را بخود واگذار ۱۹- چون راه رفتن نمیداند مثل عموم مردم کور کورانه قدم برداشته بطور تو کل قدم برمیدارد ۲۰- تا در این میدان نبرد بانو کل چه پیش آید عیناً تو کل او مثل تو کل نردبازان است تا مهرهٔ نرد چه آید ۲۱- ولی آن نظرهائیکه افسرده نیستند میروند و پرده را میدرند ندانسته قدم برنمیدارند ۲۲- آنچه تا ده سال بعد خواهد آمد از اکنون با چشم خود می بیند ۲۳- و همچنین هر کس باندازهٔ وسعت نظر خود غیب و آینده را از خیر و شر می بیند ۲٤- وقتیکه در عقب و جلو کسی سدی باقی نماند نظر از زمان و مکان عبور کرده لوح غیب را میخواند ۲۵- و وقتی نظر خود را بعقب متوجه کند کیفیت و ماجرای آغاز هستی را می بیند ۲٦- بحث و گفتگوهائی در بارهٔ خلیفه قراردادن بابای ما حضرت آدم در زمین با خدای تعالی بود ۲۷- حضرت آدم چون بآینده نظر کرد آنچه را که تا روز قیامت واقع شدنی بود آشکارا دید ۲۸- پس او از گذشته تا اصل اصل می بیند و از آینده تا روز قیامت مشاهده میکند ۲۹- هر کس باندازه‌ای که دلش روشن

بوده و بقدری که این آینه راصیقلی کرده باشدبهمان‌اندازه از نهانیهای گذشته و آینده خواهد دید ۳۰- هر کس بیشتر آینهٔ دل را صیقل زده بیشتر دیده وصور تهای بیشتری در آینهٔ ضمیرش منعکس میگردد ۳۱- اگر تو بگوئی که آن صفای دل فضل خداوندی است بدان که توفیق صیقل زدن هم فضل و عطای او است ۳۲- کوشش نمودن و دعا کردن و خواستن از خدا هم بقدر همت هر کس است پس انسان جز بقدر سعی و همت خود چیزی بدست نخواهد آورد «و ایس للانسان لا ماسعی» ۳۳- البته همت را فقط خداوند عطا فرموده و هیچ شخص پستی همت شاهانه ندارد ۳٤- کار خداوندی هیچگاه برای آن نیست که مخصوصاً اختیار و اراده و رغبت کسی را مانع گردد از اینکه راه صواب رود ۳۵- ولی اگر بیك بدبختی رنجی بدهد او کفران کرده وسر کشی آغاز میکند ۳٦- اما اگر این رنج را به نیکبختی بدهد او نزدیکتر میرود و بخدا تقرب میجوید ۳۷- چنانکه اشخاص بددل و بدبین در جنگ از ترس جان فرار اختیار میکنند ۳۸- و پردلان هم در جنگ از بیم جان بصف دشمن حمله میکنند ۳۹- آری جوانمردان را ترس و غم بجلو میراند و ناجوانمردان بددل از ترس در سر جای خود میمیرند ٤۰- بلا و بیم جان مثل محك است که شجاع را از ترسو تمیز میدهد.

وحی کردن حقتعالی بموسی علیه السلام که ای موسی من که خالقم تو را دوست میدارم

۱- خدایتعالی بموسی وحی فرمود که ای بر گزیدهٔ من بدان که من تو را دوست میدارم ۲- حضرت موسی عرض کرد ای خداوند کریم چه خصلت باعث این دوستی شده تا من آن خصلت را بیشتر سازم ۳- خدایتعالی فرمود طفل در موقع قهر مادرش باز بسوی مادر دست دراز میکند ٤- هیچ تصور نمیکند که غیر او کسی باشد و غمخوار و مدد کاری داشته باشد هم از او مخمور و هم از او مست است ۵- مادرش اگر سیلی بصورت او بزند او باز بمادر متوسل

شده خود را باو میچسباند ۶- جز او از کسی کمك نمیخواهد خیر و شر او فقط مادر است ۷- خاطر تو هم در خیر و شر بجای دیگر متوجه نیست (۱) ۸- غیر از من هر که هست از پیر و جوان بزرگ و کوچك در نظر تو مثل سنگ و کلوخ بوده و منشأ اثر نیستند ۹- در موقع عبادت و عرض حاجت میگوئی ایاك نعبد تو را میپرستم در موقع بلاهم میگوئی از غیر تو یاری نمیطلبم ۱۰- ایاك نعبد و ایاك نستعین که در قرآن است جمله ایاك نعبد معنی حصر دارد یعنی تو را میپرستم و بس و در اینجا ریا را نفی میکند ۱۱- و ایاك نستعین هم باز برای منحصر کردن است یعنی از تو یاری میخواهم و بس ۱۲- سر هم رفته معنی این است که فقط تو را میپرستم و فقط از تو یاری میخواهم و لاغیر .

خشم کردن پادشاه بر ندیم و شفاعت کردن شفیع آن مغضوب علیه را او از پادشاه در خواستن و پادشاه شفاعت او را قبول کردن و رنجیدن ندیم از شفیع که چرا شفاعت کردی

۱- پادشاهی بر ندیم خود خشم کرده خواست کار او را یکسره کند ۲- شمشیر خود را از غلاف بدر آورد و خواست ندیم را بجرم خلافی که کرده بقتل رساند ۳- هیچکس زهرهٔ آنرا نداشت سخنی گفته یا بعنوان شفاعت قدم پیش گذارد ٤- جز عماد الملك نامی از خواص شاه که مثل حضرت رسول (ص ع) بشفاعت مخصوص بود ٥- از جای برخاسته بسجده افتاد و همانندم شاه تیغ را بر زمین نهاد ٦- و گفت اگر این دیو هم بود من بخشیدم و اگر ابلیس بود من از گناهش چشم پوشیدم ۷- چون پای تو بمیان آمد اگر این مجرم صد گونه بدی کرده باشد راضیم و گذشتم ۸- تو آن فضل و آن قدر و منزلت را داری که من بتوانم برای خاطر تو صد هزاران خشم را فرو نشانم

۱- مضمون این دعا است اعوذ بعفوك من عقابك و برضاك من سخطك واعوذ بك منك یعنی از عقاب تو بعفو تو پناه میبرم و از غضب تو برضای تو پناه میجویم و از تو بتو پناه میبرم .

۹- التماس ولابهٔ تورا نمیتوانم بی اثر بگذارم زیرا که لابهٔ تو لابهٔ من است ۱۰- اگر این زمین و آسمان را بهم میزد از انتقام مستخلص نمیشد ۱۱- اگر ذرات وجودش عجز و التماس میشد سرش از تیغ من خلاصی نداشت ۱۲- نمیخواهم بر تو منت نهم بلکه با این سخنان شرح عزت تو را میدهم ۱۳- ای آنکه صفات تو در صفات من فانی است این کار را تو نکردی بلکه من کردم ۱۴- در این مورد تو باین عمل وادار شده‌ای و خود عامل آن نبوده‌ای زیرا که بار وجود تو در دوش من است و تو حامل باز نیستی ۱۵- مشمول آیهٔ «ما رمیت اذ رمیت» شده و خود در ادر امواج دریا چون کف لاشیئی نموده‌ای ۱۶- چون لا شدی پهلوی الاقرار بگیر چون فانی شده‌ای باقی هستی یا للعجب که تو هم اسیری و هم امیر!! ۱۷- آنچه را که تو میدهی تو نداده‌ای بلکه شاه داده است پس تو از میان رفته و او است ۱۸- آن ندیمی که از بلا و خشم شاه رسته بود از ندیمی که شفاعت او را کرده بود آزرده خاطر شده از دوستی او بر گشت ؛ ۱۹- دوستیش را با او برید و در موقع عبور که با او مصادف میشد رو بدیوار مینمود که سلام میانهٔ آنها ردو بدل نشود ۲۰- از شفیع خودش بیگانه گردید و مردم از این کار متعجب شده افسانه‌ها در این باب گفتند ۲۱- گفتند این شخص که دیوانه نیست پس برای چه با کسیکه جان او را خریده است رفاقتش را بهم زد ؟! ۲۲- این از گردن زدن نجاتش داده بایستی خاك پای او شود ۲۳- در عوض کجرفتاری کرده و از وی بیزاری جست و با چنین وفاداری کینه وری پیشه کرد ۲۴- ناصحی او را ملامت کرد که چرا با کسیکه بصلاح تو رفتار کرده جفا میکنی ؟! ۲۵- او جان تو را خرید و از گردن زدن خلاصت کرد ۲۶- اگر او بدی میکرد تو نبایستی از او رو گردان شوی اکنون او نیکی کرده است ۲۷- او جواب داد که جان من متعلق بشاه است و جان برای همین است که در پیشگاه شاه مبذول گردد او چرا باید فاصلهٔ میانهٔ من و شاه واقع شده و شفاعت کند ۲۸- من وقت و موقعی با خداوند خود داشتم که میانهٔ من و او پیغمبر بر گزیده

نمیگنجد (۱) ۲۹- من رحمتی جز رحم شاه نمیخواهم و جز او پناهی نمیجویم ۳۰- من غیر شاه را برای آن نفی کرده‌ام که دوستی شاه را پذیرفته و او را ولی و صاحب اختیار خود شناخته‌ام ۳۱- اگر شاه بقهر سر مرا از تن جدا کند لطف او شصت جان دیگر بمن خواهد بخشید ۳۲- بلی: کار من سربازی و بی خویشی است کار شاهنشاه من سربخشی است ۳۳- سری که دست شاهش ببرد مفتخر و سری که بوسیلهٔ غیر او بماند ننگین است ۳٤- شبی که شاه از قهر خود چون قیر سیاهش کرده از روز عید ننگ دارد ۳٥- کسیکه شاه بین است در عالمی طواف میکند که ما فوق قهر و لطف و کفر و دین است ۳٦- از آن عالم ختی یك عبارت هم باین جهان نیامده همینطور نهان و نهان و نهان است ۳۷- زیرا که این اسامی و الفاظ پسندیده از آب و گل آدم پدید آمده ربطی بعالم الهی ندارد ۳۸- بلی پیشوای آدم علیه السلام «علم الاسماء» بود خداوند نامها را بآدم تعلیم فرمود ولی این تعلیم و این علم در لباس عین و لام و میم نبود بلکه خارج از عالم لفظ و تصور و تفهیم و تفاهم بوده و عین معنی و اقعی اسماء بود ۳۹- ولی این معنی چون لباس آب و گل پوشید آن اسماء جانی تیره گردیدند ٤۰- بلی آن نامهای نورانی نقاب حرف و دم زدن و سخن گفتن بروی خود افکندند تا معنی در عالم جسمانی و در آب و گل پدیدار گردد ٤۱ گرچه او از خشم شاه ظاهراً مرا رهائی داد ولی در حقیقت شاه مرا خلاص کرد ٤۲- در اینصورت اگر چه از یکجهت منطق و سخن گفتن کاشف از معنی بوده و بمعنی دلالت میکند ولی از ده جهت دیگر پرده و مانع ظهور معنی است.

گفتن جبرئیل علیه السلام مرخلیل علیه السلام را که هل لك حاجة جوابش داد اما الیك فلا

۱- اشاره بحدیث نبوی که میفرماید: «لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل» مرا با خدا وقتی است که در آن وقت نه ملك مقرب و نه پیغمبر مرسل در میانه میگنجد.

۱- من خلیل وقتم و شفیع من جبرئیل من در موقع ابتلا نمیخواهم که او راهنمای نجات من باشد ۲- شفیع من از جبرئیل ادب یاد نگرفت جبرئیل چون دید که حضرت خلیل را بآتش افکنند از او پرسید و عقیده‌اش را خواست ۳- گفت میل داری که بتو کمك کنم؟ و اگر میل نداری بروم و تراسبکبار نمایم ٤- ابراهیم خلیل فرمود نه تو از میانهٔ من و حق کناره گیر که واسطه بعداز عیان و مشاهدهٔ مطلب باعث زحمت است ٥- پیغمبر برای این جهان رابطه بوده و واسطهٔ میانهٔ مؤمنین و حق است ٦- اگر هر ولی وحی نهانی را میتوانست بشنود حرف و صوت کی در جهان پدید میآمد ۷- اگر چه شفیع من محو حق است و از خود چیزی ندارد ولی کار من بار یکتر از این مرحله است ۸- کردهٔ او کردهٔ شاه است ولی در پیش ضعف و ناچیزی من کار خوب بد مینماید ۹- چیزی که برای عوام عین لطف است همان چیز برای بار نیننان گرامی قهر است ۱۰- عوام بلاها و رنجها باید بکشند تا فرق این دو را تمیز دهند ۱۱- این حروف و کلمات که واسطهٔ معنی هستند در پیش کسیکه بمقصود واصل شده خارهائی هستند ۱۲- بسی بلا و رنج و تحمل لازم است تا آن روح صافی از حروف رهائی یابد ۱۳- ولی بعضی از مردم از این صدا و از این بلیه کر تر شدند و بعضی صافی گردیده و بالا رفتند ۱٤- این بلا مثل آب نیل است که برای خوشبختان آب و برای بدبختان خون است ۱٥- هر کس پایان بین تر باشد خوشبخت‌تر است کسی با جدیت میکارد که محصول کشت خود را بیشتر ببیند ۱٦- چرا که او میداند که این دنیای عمل و کشت برای محشر بوده و برای برداشتن محصول در آنجهان است ۱۷- هیچ عقد پیمان یا معامله‌ای برای خود آن نیست بلکه برای پیدا کردن یك سود و ربحی است ۱۸- هیچکس چیزی را انکار نمیکند فقط برای اینکه انکار کرده باشد ۱۹- بلکه انکار او برای اینست که حسود است و میخواهد خصم را بوسیلهٔ این انکار مقهور نماید یا برای فزونی جستن و خودنمائی است ۲۰- این فزونی جستن هم برای

فزونی نبوده بلکه برای یك طمع دیگری است زیرا که بدون معانی صورتها
مزه‌ای ندارند ۲۱- از کسیکه داری میکند میپرسی چرا این کار را
میکنی؟ این پرسش برای آن است که صورت چون روغن چراغ و معنی
روشنی او است و این سؤال شاهد آن است که صورت بدون معنی بی فائده است.
۲۲- و اگر صورت برای خود صورت بود این سؤال بیمورد بود ۲۳- این
چرا گفتن سؤال از فائدهٔ آن کار است و غیر از اینمورد که سؤال از فائده و
نتیجه باشد چرا گفتن مورد ندارد ۲۴- مثلا اگر بگوئی فائده برای چه می
خواهی؟ جوابش این است که فایده‌اش همانا خود فایده است و او است که باید
برای خود او بخواهی ۲۵- پس این نقوش و صور آسمانی و اهل زمین را اگر
بگوئیم برای خودشان درست شده‌اند مطابق حکمت نیست ۲۶- اگر
حکیمی نیست پس این نظم و ترتیب عالم چیست؟ و اگر حکیمی هست و این
جهان را ساخته چگونه ممکن است کارش خالی از فایدهٔ نهائی باشد ۲۷-
کسی نقش گرمابه و نقش خضاب نمیسازد مگر برای مقصود و نتیجهٔ خوب یابد.

مطالبه کردن موسی علیه السلام از حضرت عزت که: «لم خلقت خلقاً واهلکتهم» و جواب آمدن از حضرت عزت

۱- حضرت موسی عرض کرد بار الها تو که مردم را خلق کردی و
نقش نمودی باز دوباره چرا نقش خود را خراب کردی؟ ۲- نر و مادهٔ زیبا
نقاشی نمودی پس از آن چرا آن را خراب میکنی؟! ۳- خدایتعالی فرمود میدانم
که این پرسش تو از روی انکار و غفلت و هوا نیست ۴- ورنه از روی عنایت
تو را تادیب میکردم و برای این سؤال تو را میازردم ۵- میدانم که میخواهی
حکمت و سر بقا را در کارهای ما بیابی ۶- تا عوام را از آن باخبر نموده و مردم
خام را بدین وسیله پخته نمائی ۷- تو عمداً برای اینکه مطلبی را برای عموم
کشف کنی سؤال کردی ولی تو خود از آن باخبر هستی ۸- این سؤال خود
نیمی از دانش است و هر بیگانه‌ای دانش آنکه این سؤال را بکند ندارد ۹-

همچنانکه گل و خار هر دو از آب و گل بر میخیزد سؤال و جواب هم هر دو از دانش بر میخیزد ۱۰- ضلالت و هدایت از دانش بر میخیزد چنانچه تلخ و شیرین هر دو از رطوبت ذائقه آشکار میشود ۱۱- دوستی و دشمنی از آشنائی بر میخیزد چنانکه مرض و (صحت و قوت) از غذای خوب است ۱۲- حضرت موسی خود را نادان ساخته و دانش جو شد تا نادانان را از آن راز با خبر و دانا سازد ۱۳- ماهم خود را طوری جلوه میدهیم که از حال او بی خبریم و مثل یك بیگانه باو جواب میدهیم ۱٤- خر فروشان در ظاهر خود را دشمن یکدیگر جلوه میدهند تا بتوانند خرید و فروش کنند ۱۵- پس خدایتعالی فرمود که ای صاحب خلوص و عقل چون سؤال کردی اکنون جواب بشنو ۱٦- تو نیز در زمین تخمی بکار تا خود انصاف داده و جواب خود را در یابی ۱۷- موسی تخم کشت و کشتش سبز شده رشد نموده خوشه های آن بکمال رسید ۱۸ همینکه کشت کامل شد داس بر داشت و شروع بدرو نمود در این وقت از غیب ندا رسید ۱۹- که چرا کشت کرده و او را توجه کرده میپرورانی و وقتی کامل شد آنرا میبری و درو میکنی ؟ ۲۰- عرض کرد بار الها برای آن درو میکنم و میگویم که در اینجا دانه هست و کاه هم هست ۲۱- دانه سزاوار نیست که در انبار کاه بماند و کاه هم لایق انبار گندم نیست ۲۲- مخلوط کردن اینها مطابق حکمت نیست و جدا کردنشان مقتضی آنست که آنرا بکوبی و بیبزی ۲۳- فرمود این دانائیرا تو از چه کسی بدست آوردی و نور این شمع را از کجا افروخته ای ؟ ۲٤- عرض کرد بار الها تو بمن عقل و تمیز دادی فرمود پس چه سان ممکن است من خود صاحب تمیز نباشم ۲۵- در مردم هم روح پاك هست و هم روحهای تیره و آلوده بآب و گل ۲٦- این مردم این صدفها همه یکجور نیستند در یکی مروارید هست و در دیگری شبه ۲۷- همانطوریکه جدا کردن گندم و کاه لازم است جدا کردن نیکان از بدان نیز واجب است ۲۸- خلق اینجهان برای اظهار گنج حکمتها است که پنهان نماند

۲۹- بشنو که فرموده کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف، گنج پنهانی بودم خواستم که شناخته شوم خلق را خلق کردم تا شناخته شوم پس تو نیز جوهر خودرا گم نکن و آشکار شو .

بیان آنکه روح حیوانی و عقل جزوی و وهم و خیال بر مثال دوغند و روح وحیی که باقی است در این دوغ همچو روغن پنهان است

۱- همانطور که طعم روغن در طعم دوغ پنهان شده گوهر صدق و راستی تو نیز در دوغ مخفی شده است ۲- در وغ تو عبارت از این تن فانی است و راستیت جان ربانی است ۳- سالها دوغ تن ظاهر و هویداست و روغن جان در او فانی بوده و ناپیداست ٤- تا وقتی خدایتعالی بنده ای یا رسولی بفرستد که او بتواند این دوغ را در خمره بجنباند ٥- و او با روش مخصوص و استادی دوغ را بجنباند تا آنوقت من بدانم که من پنهان بوده ٦- یا سخن یك بنده ای که جزء فرستاده حق است بگوش کسیکه خواهان وحی است برسد و بدینوسیله از دوغ تن نجات یابد ۷- گوش مؤمن وحی مارا بسمع قبول میپذیرد و چنین گوشی که آمادهٔ شنیدن و پذیرفتن باشد قرین دعوت کننده بسوی حق است ۸- چنانکه گوش طفل از سخن مادر پر میشود و بالاخره ناطق و سخنگو میگردد ۹- اگر طفل گوش سالم و شنوا نداشته باشد سخن مادر نمیشنود و لال خواهد شد ۱۰- هر کر مادر زادی همیشه لال بوده و کسی ناطق شده که گوش سالم داشته و سخن از مادر شنیده است ۱۱- این را بدان که گوش کر و زبان لال بعلت یك آفتی است در او که تعلیم و سخن را نمی پذیرد ۱۲- آنکه بدون تعلیم ناطق بوده یا خداوند است که صفاتاو بالاتر از اسباب و علل است ۱۳- یا کسی است که خدایتعالی او را چون حضرت آدم بدون واسطهٔ مادر یا دایه یار و بروشدن کسی با او نطق را باو تلقین نموده است ۱٤- یا چون مسیح است که بتعلیم خدا همانوقت که متولد شد وجوداً ناطق شده ۱٥- و برای رفع تهمت از تولد خود که از زنا متولد شده سخن گفت ۱٦- بایستی در کار

و کوشش خود جنبش نمود تا دوغ آن روغن را از درون خود ظاهر کند ۱۷- روغن در میان دوغ مثل این است که هیچ وجود ندارد و دوغ است که در جهان دعوی هستی میکند و آشکارا دم از هستی میزند ۱۸- ولی آنکه در نظر تو هست مینماید پوستی بیش نیست و آنکه فانی و نیست مینماید اصل همان است ۱۹- دوغی که روغنش گرفته نشده و کهنه شده تا روغنش را نگیری نگهدار و خرجش نکن ۲۰- با دانش او را دست بدست بگردان تا آنچه پنهان کرده آشکار کند ۲۱- چرا که این فانی دلیل وجود باقی است چنانچه هایهو و لابهٔ مستان دلیل وجود ساقی است.

مثال دیگر هم در این معنی

۱- نقش شیر پردهٔ علم که بجنبش آمده و بازی میکند از بادهای پنهان خبر میدهد ۲- اگر جنبش آن بادها نبود نقش شیر که مرده است چگونه در هوا جست و خیز میکرد؟ ۳- و از همان میتوانی بشناسی که این باد باد صبا است یا باد دبور است و شرح شناسائی آن این است که ٤- این بدن مانند آن نقش شیر پردهٔ علم است و این فکر است که او را هر دم میجنباند ٥- فکری که از مشرق بیاید صبا است و آنکه از مغرب بیاید دبور است که وبا همراه دارد ٦- مشرق این باد فکرت مشرق دیگری است و مغرب آن طرف مقابل او است ۷- خورشید جماد است پس مشرق او هم جماد خواهد بود ولی جان جان مشرقش جان انسانی است (این مشرق است که باد فکرتش نسیم روح بخش صبا است که رایحهٔ الهی از آن استشمام میشود) ۸- در مقابل مشرق خورشیدی که باطن را روشن میسازد خورشید روز پوست بوده و انعکاس آن خورشید است ۹- چرا که تن بدون فعالیت و روشنی روح نه روزی می بیند و نه شبی ۱۰- ولی اگر تن نباشد و روح تنها و کامل باشد بدون شب و روز در کمال انتظام است ۱۱- همانطور که چشم انسان در خواب بدون اینکه ماه و آفتابی باشد ماه و آفتاب می بیند ۱۲- خواب چون برادر مرگ است حال آن برادر

راهم‌از این برادرقیاس کن (و بدان که بعدازمرگ هم روح بدون احتیاج بیدن می بیندو میرودو میآید) ۱۳- اگر بگویند که عالم خواب و دیدهای آنجافرع عالم بیداری است قبول نکن و بدون یقین باتقلید نپذیر ۱۴- جان تو خوابهامی بیند که بیداری سالهاآنرانخواهددید ۱۵- و برای تعبیر این خوابهاباشخاص دانشمند وزیرك مراجعه کرده ۱۶- ومیگوئی تعبیراین خواب را برای من بگو البته به چنین اسراری اگر بگوئیم فرع بیداری است شك (وسوء ظنی) بیش نیست ۱۷- اینکه گفتیم خواب عوام است و خواب خواص مخصوص خود آنهااست و راجع بپر گزیدگی و اختصاص آنهااست ۱۸- فیل لازم است که وقتی بخوابد خطهٔ هندوستان راخواب بیند ۱۹- خر هیچوقت در خواب هندوستان نخواهددید چرا که او از هندوستان مهاجرت نکرده ۲۰- جان باعظمت فیل باید تابتواند در خواب بهندوستان رود ۲۱- فیل از روی میل و طلب یادهندوستان میکند و آن یاد در شب برای او مصور میگردد ۲۲- آری هراو باشی یادخدا نتواند کرد و بهر قلاشی خطاب نمیشود که بسوی خدای خود بر گردد بلی بلی «اذکرالله» (۱) کار هر اوباش نیست ارجعی (۲) بر پای هر قلاش نیست ۲۳- ولی تو از این سخنان مأیوس نشو و فیل باش و اگر فیل نیستی در پی آن باش که وجودت تبدیل شود و بآن مقام برسی ۲۴- کیمیاسازان چرخ را ببین (که هر دم در عالم تغییر میدهند) و از کیمیا گران این عالم آوازه هائیکه هست بشنو ۲۵- و بدانکه در درون این گردون نقش بندانی هستند که کارساز من و تو میباشند ۲۶- اگر مردان

۱- اشاره بآیهٔ ۱٤ از سورهٔ احزاب «یاایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً و سبحوه بکرة و اصیلا» یعنی ای مؤمنین خدارا یاد کنید و هرچه بیشتر یاد کنید و صبح و شام اورا تسبیح کنید ۲- اشاره بآیه ۲۷ و ۲۸ از سورهٔ فجر: «یاایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیه» یعنی ای نفس مطمئن و آرام گرفته بر گرد بسوی پروردگار خود درحالیکه هم تو از خدای خود راضی هستی و هم خداوند از تو راضی است

خداو کیمیا گران عوالم انسانی را نمی بینی ای که شب کور هستی آن پرتوو آثار شان را نگاه کن ۲۷- ببین که هر دم پرتوی برادراکت میتابد و هر دم گیاه نوی از خاك تو سر برمیآورد ۲۸- از همین پرتو بود که ابراهیم ادهم در خواب هندوستان دل را دید که در جلو دیده اش بی حجاب گسترده شده ۲۹- این بود که زنجیرها را دریده مملکت را برهم زده و براه افتاد ۳۰- آری نشانهٔ دیدن هندوستان همین است که از خواب برجهد و دیوانه شود ۳۱- آری آن که هندوستان دیده خاك برسر تدبیرها فشانده و حلقهٔ زنجیرها را میدرد ۳۲- چنانکه از پیغمبر خدا سؤال شد که نشانهٔ نور چیست ؟ فرمود که نشانهٔ نور در سینه ها این است که ۳۳- در دار الغرور دنیا بیقرار بوده و از آن بگذرد و برای رسیدن بعالم دیگر که دار الخلود است زاری و التماس کند(۱) ۳۴- برای شرح این حدیث نبوی اکنون داستانی بشنو .

حکایت آن پادشاهزاده که پادشاهی حقیقی بوی روی نمود« یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه» (۲) نقدوقت او شد پادشاهی این خاك تودهٔ کودك طبعان که قلعه گیری نام کنند آن کودکیکه چیره آید بر سر خاك توده بر آید و لاف زند که قلعه مراست کودکان دیگر بر وی رشك برند که «التراب ربیع الصبیان» آن پادشاهزاده چون از قید رنگها برست گفت من این خاکهای رنگین را همان خاك دون میگویم زر و اطلس و اکنون نمیگویم

---

۱ - اشاره بحدیث نبوی . « سئل رسول الله عن علامة النور فقال التجافی عن دار الغرور و الانابة الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل النزول» یعنی از رسول خدا نشانهٔ نور را پرسیدند فرمود گذشتن از دار الغرور دنیا وروی آوردن بدار الخلود عالم آخرت و آماده بودن برای مرگ پیش از آمدنش ۲-این آیه در سورهٔ عبس است یعنی روزیکه مرد از برادر و پدر خود میگریزد و بفکر خود است

من از این اکسون(۱) رهزن رستم و بیکسو جستم «و آتیناه الحکم صبیاً(۲)» ارشاد حق را امروز سالها حاجت نیست در قدرت کن فیکون هیچکس سخن قابلیت نگوید

۱ - پادشاهی پسری رشید داشت که ظاهر و باطنش بزیور هنر آراسته بود ۲- شبی در خواب دید که پسرش مرده و از دیدن این خواب روزگارش سیاه و صافی عالم در نظرش درد گردید ۳- از تاب آتش غم چنان رطوبت بدنش خشك شد که اشك در چشمش نماند ٤- چنان سینه اش از دود و درد پر شد که آه او را هم بیرون آمدن نداشت ٥- نزدیك بود که در خواب قالب تهی کند و بمیرد ولی چون عمرش تمام نشده بود از خواب بیدار شد (و معلوم شد که مرگ پسرش خواب بوده) ٦- از این بیداری چنان شاد شد که در عمر خود چنین شادمانی ندیده بود ۷- بطوری که از شدت شادی نزدیك بود بمیرد پس بدن طوقی است که بگردن جان پیچیده شده ۸- این چراغ از دم غم میمیرد و از دم شادی هم میمیرد این بازی غریبی است ۹- و در میان دو مرگ زنده است پس این زندگی طوق مرگ بر آن پیچیده شده و شکل خنده آوری است!! ۱۰- شاه با خود گفت سبب این شادی فوق العاده چنان غمی بود! البته این کار از سبب سازی خداوند بود ۱۱- عجب است که یك چیز از یك روی مرگ بوده و از یك روی دیگر زندگی و زنده کردن!! ۱۲- و همان یك روی هم نسبت بیك حالتی هلاکت باشد و نسبت بحالت دیگر نگهداری و محافظت ۱۳- چنانکه شادی تن از جهت دنیا کمال و از جهت روز عقبی نقص و زوال است ۱٤- خنده در خواب تعبیرش گریه و غم و اندوه در بیداری است ۱٥- و گریه در خواب تعبیرش فرح و شادی و انبساط است ۱٦- شاه با خود خیال کرد که این غم گذشت و تمام شد ولی جان من از وقوع چنین امری

۱- اکسون بکسر یك قسم دیبای سیاه که بغایت قیمتی است ۲- سورهٔ مریم آیهٔ ۱۳ یعنی ما به یحیی ع در کودکی حکم نبوت دادیم

بدگمان گردید ۱۷- اگرچنین خاری بپای من بخلدو گل عزیزم از دستم برودلازم است که یادگاری از فرزند خودداشته باشم ۱۸- مرگ وفنا که اسبابهای بی انتها داردما کدام راهرا توانیم بست ۱۹- صددر و دریچه بسوی مرگ گزنده وجوددارد که در موقع گشوده شدن صدای جیرجیر آن درها بلنداست ۲۰- ولی شخص حریص از حرص برگ و نوای دنیا آن صدای جیرجیر گشودن درهای مرگ رانمیشنود ۲۱- از طرف تن دردها و مرضها و از طرف دشمنان جفاها وعداوتها صدای همان دراست ۲۲- عزیزم بردار و فهرست کتابهای طب رابخوان و ببین که آتش بیماریهای گوناگون در حال اشتعال است ۲۳- اگر به کتب نگاه کنی باندازهٔ ریگ بیابانها رنج و بیماری هست ۲۴- از آنها همه راه باین خانهٔ تن موجود است و در هر دو گام چاهی پراز کژدم وجود دارد ۲۵- بادحوادث تنداست وچراغ من ابتروبی خلف است پس بهتراین است که از چراغ خودچراغ دیگری روشن کنم ۲۶- تا اگر یکی از چراغها خاموش شد دیگری جای آنرا بگیرد ۲۷- مثل عارف که برای فراغت خاطر خود از تن ناقص خود شمع دل را روشن کرد ۲۸- تا اگر روزی ناگهان این مرد و از میان رفت شمع جان را جلو دیدهٔ خود نهد ۲۹- ولی شاه اینمطلب را نفهمید و از یك شمع فانی فانی دیگری روشن کرد

عروس آوردن پادشاه فرزند خودرا ازخوف انقطاع نسل

۱- پس بایدعروسی برای این پسر آورد تادر نتیجه مزاوجت نسلی از او پیداشود ۲- تا اگراین بازشکاری راه فنا پیش بگیرد جوجهٔ او بماند و باز گردد ۳- اگر صورت این باز ازمیان برود معنیش در بچه او باقی ماند ۴- بهمین جهت بود که آن پیغمبر آگاه محمد مصطفی (ص ع) فرمود که الولد سرابیه بچه باطن و معنی پدرش است ۵- برای همین معنی است که مردم به بچه های خود حرفه ها و پیشه ها میآموزند ٦ تا آن معانی پس از مردن آنها در جهان بماند ۷- این حکمت خداوند است که مردم را برای

تربیت و رشد هر طفل مستعدی حریص نموده است ۸-من هم برای بقای نسل به پسر خود عروس نجیبی خواهم داد ۹- دختر از نسل شخص صالح خواهم گرفت نه از نسل سلطان ظالم ۱۰-شاه کسی است که خود صالح و آزاده است نه آنکه اسیر حرص فرج و شکم است ۱۱- در اینجهان بالعکس اسیران را امیر لقب داده و بزنگی کافور نام نهاده اند ۱۲-نام صحرای خونخوار را مفازه نهاده اند که بمعنی فیروزی و جای فیروزی است و آن پس سیاه و سفید را هوام لقب نیکبخت داده اند! ۱۳-به کسیکه اسیر شهوت و حرص و آرزو است صدر اجل یا میر مینویسند ۱٤- آری عوام باسیران اجل در شهرها امیران اجل نام میدهند ۱۵- به آنکه جان او عبارت از جاه و مال بوده و پست است و جایش در کفش کن مجلس میباشد لقب صدر داده اند!

اختیار کردن پادشاه دختر درویش زاهدی را از جهت پسر واعتراض کردن اهل پرده و ننگ داشتن ایشان از پیوند درویش

۱- شاه بایك زاهدی بنای خویشاوندی گذاشت وچون این خبر بگوش خواتین حرم رسید ۲- مادر شاهزاده بعلت کم عقلی گفت در زناشوئی شرط است که عروس و داماد همشان و کفو یکدیگر باشند و اینمطلب را هم عقل حکم میکند وهم حدیث در اینخصوص نقل شده است ۳- تو از حرص و بخل زیرکی بخرج داده میخواهی فرزندما را با گدا پیوند دهی ٤- شاه گفت گدا گفتن بشخص صالح خطا است چرا که خداوند باو قلب غنی عطا فرموده است ٥- او از تقوی است که بقناعت پناه میبرد نه چون گدایان از لئامت قناعت میکند ٦- آن کمی که از قناعت و تقوی است غیر از کمی و فقر پست فطرتان و دونان است ۷- آن دون همت اگر حبه‌ای پیدا کند بالای سرش جای میدهد ولی این باهمت خود از گنج زر میگذرد ۸- شاهی که بر اثر حرص بطرف هر حرامی میرود شخص عاقل او را گدا مینامد نه شاه ۹-مادر داماد گفت قلعه و آبادی و جواهر و پولی که جهیز او باشد

کوو کجااست؟ ۱۰-شاه گفت هر کس که غم دین اختیار کرد خدایتعالی باقی غمهارا ازدل او برمیدارد (۱) ۱۱-بالاخره شاه ارادهٔ خود را اجرا کرد ودختری از طایفهٔ صالح و نجیب برای فرزند خود گرفت ۱۲- که در ملاحت بی نظیر و چهره اش چون آفتاب نیمروز تابان بود ۱۳- این حسن دختر بود اخلاقش نیز از خوبی بوصف نمیآمد ۱٤- آری خوب گفته اند که دین را بدست آر تا به تبعیت او حسن ومال وجاه و بخت نیز بیابند ۱۵- آخرت بمنزلهٔ قطار شتر است که چون مال توشود پشم و شیر و پشك او هم که بمنزلهٔ دنیا است از آن تو خواهد بود ۱٦-اگر پشم را اختیار کنی شتر نخواهی داشت واگر شتر داشته باشی پشم چه قیمتی دارد ۱۷-چون عروسی پسر شاه این خانواده اولیا سر گرفت ۱۸- ازقضا پیرزن جادو گری که عاشق این شاهزادهٔ خوش صورت بود ۱۹- برای شاهزاده جادوئی کرد که سحر بابل بر آن رشك برد ۲۰- شاهزاده عاشق پیرزن زشت گردیده ازعروس و عروسی صرف نظر کرد ۲۱-یك دیو سیاه و زن کابلی راهزن شاهزاده گردید ۲۲- آن عجوزهٔ گنده پیر نودساله عقل وهوش شاهزاده را ربود ۲۳- شاهزاده تا یکسال اسیر این زن بود و نعل کفش او را میبوسید ۲٤- مصاحبت پیرزن او را تحلیل برده و نیمه جانی از او مانده بود ۲۵- دیگران از ضعف او غمناك و او ازمستی سحر از خود بیخبر بود ۲٦- دنیا در نظر شاه زندان شده بود و شهزاده بغم بستگان خندان بود ۲۷- شاه در این بازی مات شده دائماً قربانی کرده و بفقرا مال می بخشید ۲۸-ولی هر چاره ای که میاندیشید عشق پیرزن در دل پسر بیشتر میشد ۲۹- یقینش شد که دیگر علاجی نیست و کار او بعد از این گریه و زاری و عجز ولابه بدرگاه خداوند است ۳۰- سجده نموده و عرض میکرد بار الها حکم حکم تواست کیست که بتواند درملك تو فرمانروائی کند؟ ۳۱- ولی من مسکین چون عود همیسوزم

---

۱ - اقتباس از حدیث من جعل الهموم هماً واحداً کفاه الله تعالی جمیع همومه

تو ای ارحم الراحمین دستگیری فرما.

مستجاب شدن دعای پادشاه. درخلاص پسرش ازجادوی کابلی

۱- شاه همواره مشغول دعا بود تا با یارب یارب گفتن وافغان او یکنفر ساحر استاداز راه رسید ۲-اوازدور شنیده بود که پسر پادشاه اسیر عشق پیر زنی شده ۳- آن پیرزن در سحر بی‌نظیر بوده وثانی نداشت ٤- ولی بدان درهر فن ودرهر قوت وقدرت دستی بالای دست هست تابخدای تعالی منتهی شود ٥- دست خدامنتهای دستها بوده و فوق همه است آری منتهای جویهادریاخواهدبود ٦- هم ابرهاازاومایه میگیرند وهم سیلها باو منتهی میشوند ۷- شاه باو گفت پسرم ازدست رفت او گفت من هم درمان آورده‌ام ۸-این پیرزن از ساحران نظیری ندارد جزمن که ازراه دور آمده‌ام ۹- اکنون چون دست موسی بامرخداوندسحراورا پایمال ونابود خواهم کرد ۱۰- این علم برای من ازطرف خداآمده نه از شاگردی ساحران ۱۱- آمده‌ام تاسحراورابگشایم ونگذارم شاهزاده زردروی بماند ۱۲- توفرداوقت سحربگورستان بروودرپهلوی دیوار گورستان قبرسفیدی هست ۱۳- درسمت قبله آنجارابکن وکاوش کن تاقدرت و صنع خدارا ببینی ۱٤-این حکایت درازاست برای آنکه ملول نشوی مختصر میکنم ۱٥- آن گرهٔ سخت را گشود وشاهزاده راازمحنت آزاد کرد ۱٦- فوراً شاهزاده بخودآمده با صد محنت بسوی تخت شاه روان شد ۱۷- تیغ وکفنی همراه برده درمقابل تخت شاه بسجده افتاد ۱۸- شاه امر کرد شهر را آئین بستند مردم ومخصوصاً عروس ناامید بمرادرسید ۱۹- عالم از سرزنده ونورانی گردیدعجب است آن روز روزی وامروزهم روزی است ۲۰- شاه برای پسرش عروسیئی کردوسوری داد که حتی جلو سگها شربت قند و گلاب گذاشته بودند ۲۱-پیرزن جادو گرازغصه هلاك شدخوی و روی زشت خود را بمالك دوزخ سپرد ۲۲-شاهزاده تعجب میکرد که پیرزن چگونه عقل ونظرمرار بوده بود ۲۳- بالاخره چشم گشوده نوعروسی

دید که حسن او بر ماه طعنه میزد و ملاحتش سر آمد دلبران بود ۲۴- بدیدن او بیهوش شده بر زمین افتاد و تا سه روز بهوش نیامد ۲۵- سه شبانه روز بیهوش بود بطوریکه مردم از بیهوشی او بدست و پا افتادند ۲۶- بالاخره گلاب به بینی او گرفته معالجاتی کردند تا کم کم حواسش بجا آمده ملتفت اطراف خود گردید ۲۷- بعد از یکسال شاه بشوخی گفت پسر جان آخر از یار دیرین یاد کن ۲۸- از آن زوجهٔ همسر خود نامی ببر و اینقدر بیوفا مباش ۲۹- گفت من دیگر دار السرور یافته و از چاه دار الغرور آزاد شده ام ۳۰- مؤمن هم همینطور است وقتی بنور حق راه یافت از ظلمت رو گردان میشود.

در بیان آنکه آن شهزاده آدمی بچه است خلیفهٔ خداست پدرش آدم صفی خلیفهٔ حق مسجود ملایك و آن کمپیر کابلی دنیا است که آدمی بچه را از پدر ببرید بسحر و انبیا و اولیا آن طبیب تدارك کننده اند

۱- برادر جان بدان که آن شاهزاده تو هستی که در جهان کهن تازه بدنیا آمده ای ۲- آن ساحرهٔ کابلی دنیا است که مردم را اسیر رنگ و بوی خود ساخته ۳- چون تو را باین گنداب آلوده بکثافت افکنده بخدا پناه ببر و دمبدم قل اعوذ خوانده و بر خود بدم ۴- برای اینکه از این جادوئی و اضطراب خلاص شوی بخدا و ند پناه ببر ۵- حضرت رسول (ص ع) برای آن دنیا را سحار خوانده که او مردم را در چاه غفلت نشانده است (۱) ۶- این پیر زال افسون گرمی دارد و دم گرم او پادشاهان را اسیر کرده است ۷- و اینکه خدایتعالی در سورهٔ فلق میفرماید (ومن شر النفاثات فی العقد) و پناه میبرم به خدا از شر زنان ساحره که سحر کرده و بگره همیدمند این زنان ساحره همان دنیا است که محبت او در درون تو است و گره های سحر را او است که محکم میکند ۸- این ساحره که دنیا نام دارد زنی است دانا و قوی و گرهٔ سحر او را مردم نمیتوانند بگشایند ۹- اگر عقلها قادر بگشودن گرهٔ سحر او بودند خدایتعالی انبیا را نمیفرستاد ۱۰- هان دم عقده گشائی طلب کن که راز یفعل

---

۱) اشاره بحدیث نبوی: « الدنیا سحارة مکارة غداره » یعنی دنیا فوق العاده سحر کننده و مکر کننده و فریب دهنده است.

الله‌ مایشاء دردم جان بخش او نهفته باشد ۱۱- دنیا تو را چون ماهی بشست آورده شاهزاده یکسال در چنگ او بود و تو شصت سال است که اسیری ۱۲- شصت سال است که در شست او ممذب هستی نه دلخوشی داری و نه در راه سنت پیغمبر هستی ۱۳- فاسق بدبختی هستی نه دنیای خوبی داری و نه از گناه پاك شده‌ای ۱۴- دم این زال دنیا گرهٔ سحر را محکم کرده پس نفخهٔ خدائی و دم خلاق فرد را طلب کن ۱۵- تا دم جان بخش «نفخت فیه من روحی» ترا از این بلیه رهانیده و بگوید بالا تر بیا ۱۶- نفخهٔ سحر جز بنفخهٔ حق نمیسوزد زیرا که نفخهٔ سحر نفخ قهر و دم الهی نفخ مهر است ۱۷- رحمت حق بر قهر او پیشی گرفته اگر پیشرفت میخواهی آنرا که پیش است جستجو کن ۱۸- تا مشمول آیهٔ شریفه «واذا النفوس زوجت(۱)» گردیده با اشخاص صالح جفت و همراه شوی ای شاهی که سحر در بارهٔ تو شده این راه خلاصی تو است از این راه برو ۱۹- با بودن این پیره زال آن دلبر پر دلال نزد تو نخواهد آمد و بدام تو نمیآید ۲۰- مگر آن چراغ امت حضرت رسالت نفرمود که این جهان و آن جهان دو هوو هستند (۲) همانطور که دو زن یك شوهر باهم سازش ندارند دنیا و آخرت هم باهم نمیسازند ۲۱- پس وصال این فراق آن یکی است و صحت این تن بیماری جان است ۲۲- اگر فراق این گذرگاه که دنیا باشد بنظر سخت میآید فراق آخرت که جای باقی ماندن است سخت تر خواهد بود ۲۳- اگر فراق نقش سخت است بدانکه فرقت نقاش صد مرتبه مشکل تر است ۲۴- اینکه از دنیای دون شکیبائی نداری تو که دوست هستی چگونه بر فراق خداوند شکیبا خواهی بود؟ ۲۵- تو که نمیتوانی از این آب سیاه که دنیا است دست برداری چگونه از چشمهٔ جان بخش الهی دست بر میداری ۲۶- تو که بدون نوشیدن شراب دنیا آرام و قرارت کم است چگونه از ابرار و شرب (۳) آنها جدا هستی؟ ۲۷- تو اگر یك لحظه حسن و زیبائی خداوند و دو دراببینی جان و هستی خود را با تش خواهی افکند ۲۸- اول مردار بو گرفته می بینی پس از آن این شراب

خوار گی راخواهی دید ووقتی کروفرقرب محبوب واقعی رادیدی ۲۹- آنوقت مثل آنشاهزاده بیار خود رسیده خارهااز پای خود بیرون خواهی آورد ۳۰- بالجمله سعی کن که هرچه زودتر خودرا در بیخودی بیابی ۳۱- هردم باخود و بفکر خود مباش و چون خر بآب و گل فرو نرو ۳۲- اینکه هردم با سر بزمین میافتی از کمی بینائی چشم است که چون کوران بلندی و پستی را تمیز نمیدهد ۳۳- بوی پیراهن یوسف را محرك و سند خود قرار ده چرا که بوی او باعث روشنی چشم است ۳٤- صورت پنهان آن نور جبین الهی است که چشم انبیارا دور بین نموده است ۳۵- نور آن رخسار است که انسان را از نار میرهاند مبادا بنور عاریه قناعت کنی ۳٦- همین نور عاریه است که چشم را ظاهر بین نموده جسم و عقل و روح را بسختی میاندازد ۳۷- صورتش نور و در واقع نار است اگر روشنی میخواهی از او دست بردار ۳۸- آن جان و دیده ای که فقط حال را دیده و ظاهر بین باشد هرجا برود دمبدم برو در میافتد ۳۹- شخص دور بین از دور چیزی می بیند همچنانکه در خواب شخص از دور چیزی می بیند ٤۰- بالب خشک در لب جوی خوابیده ای و در طلب آب در خواب بطرف سراب میدوی ٤۱- سراب را از دور دیده و میدوی و عاشق این بینائی خود میشوی ٤۲- و بیاران خود از روی لاف میگوئی که من دل بینائی دارم و پرده هارا با بینائی میدرم ٤۳- آب را در آن طرف دیدم بشتابید تا بآنجا رویم درصورتیکه آنچه می بینی سراب است نه آب ٤٤- و در هر قدم از آب دور شده دوان دوان بطرف سراب میروی ! ٤۵- عین همان عزم و دویدن تو حجاب

مربوط بصفحه ۱۹۲

۱- آیه در سورهٔ تکویر است ۲. — اشاره بحدیث الدنیا و الآخرة ضرتان» یعنی دنیا و آخرت چون دو زن هستند که در نکاح یك شوهر باشند .
۳ ـ اشاره بآیهٔ ٥ ازسورهٔ دهر «ان الابرار یشربون من كاس كان مزاجها كافورا» یعنی مردمان پاك ازجامی شراب مینوشند که مزاج آن چون کافور سفید و خوشبو است .

آن آبی خواهد بود که نزدیك تو آمده بود ۴۶- بسی اشخاص که از یك جائی بخیال رسیدن بمقصودی بجای دیگر میروند در صورتیکه مقصود آنها در همانجا بود که اول در آنجا بودند ۴۷- دیدولاف شخص خوابیده بکار نمیآید و خیالی بیش نیست پس از او دست بردار ۴۸- اگر هم خواب آلوده ای در راه بخواب، بترس و در راه خدا بخواب و از راه دور نشو ۴۹- تا شاید راهروی بتو رسیده از خواب بیدارت کند ۵۰- آدم خواب آلوده اگر فکرش بباریکی مو باشد باد قتیکه دارد راه کوی مقصود را پیدا نخواهد کرد ۵۱- فکر خفته اگر دو یاسه مقابل باشد خطای او هم دو یاسه مقابل است ۵۲- موج آب باو برخورد میکند او جنبشی ندارد و خودش در خواب در بیابان دور و دراز در حرکت است ۵۳- همین خفته عطشهای شدیدی احساس میکند در صورتیکه آب از رگهای گردنش باو نزدیکتر است ؛

حکایت آن زاهدی که در سال قحط شاد و خندان بود با مفلسی و بسیاری عیال و خلق میمردند از گرسنگی گفتندش چه هنگام شادی است ؟ که هنگام صد تعزیت است گفت مرا باری نیست

۱- مثل آن زاهد که مردم قبیله از قحطی و گرسنگی میمردند و او شاد و خندان بود ۲- باو گفتند اکنون چه موقع خنده است که قحطی ریشهٔ مؤمنین را کنده ۳- و رحمت از ما چشم پوشیده و آفتاب گرم صحرا و کشت را آتش زده است ۴- کشت و باغ و موستانها همه سیاه شده در زمین رطوبتی پیدا نمیشود ۵- و مردم چون ماهیان که از آب دور افتاده باشند ده و صد صد از قحطی میمیرند ۶- تو از رنج مسلمانان متأثر نمیشوی ؟ آخر مؤمنین بمنزلهٔ تن واحد هستند ۷- رنج یك عضو از تن رنج تمام اعضا است چه در ایام صلح و چه در حال جنگ این قاعده جاری است ۸- زاهد گفت این قحطی در نظر شما است ولی در نظر من روی زمین چون بهشت برین است ۹- من در هر دشت و هر جا خوشه هامی بینم که تا کمر آدم بالا آمده ۱۰- و خوشه ها از

بادصباموج میزنند وصحراو بیابان همه سبز وخرم است ۱۱- من برای آزمایش بآن خوشه‌هاو سبزه‌هادست میزنم اکنون چگونه حس لمس و بینائی چشم خودرا تکذیب کنم؟ ۱۲- شمااى قوم پست یارفرعون تن هستید از آن جهت است که آب نیل بنظر شما خون میآید ۱۳- هرچه زودتر یارموسی عقل شوید تاخون باقی نماندو آب رود ببینید ۱٤- اگراز پدر جفائی بتو برسد پدردر نظرت مثل سگ مینماید ۱۵- درصورتیکه پدر سگ نیست بلکه این دیدتو اثر جفااست و زحمت جفانظررا سگ بین میکند. ۱٦- چنانکه برادران یوسف از حسدو خشم یوسف را گرگ میدیدند ۱۷- وقتی باپدر صلح کنی آن خشم زایل شده و آن سگی میرودو بابا یار بزرگ و خوب تو خواهدبود.

در بیان آنکه مجموع عالم صورت عقل کل است چون باعقل کل کژ روی جفا کردی و صورت عالم تورا غم فزایداغلب احوال چنانکه دل باپدر بد کردی صورت پدرتوراغم فزاید و نتوانی رویش را دیدن اگرچه پیش از آن نور دیده بوده باشدو راحت جان

۱- تمام عالم صورت عقل کل است واو پدر کسانی است که طرف خطاب هستند ۲- اگر کسی نسبت بعقل کل کفران نمایدصورت عقل کل که این جهان است در نظراو چون سگ میگرددو بد مینماید ۳- پس بیابا این پدر صلح کن تااین آب و گل در نظرت زرجلوه کند ٤- ودراین وقت قیامت نقدحال تو خواهدبود زیرا که در پیش تو آسمان وزمین بکلی عوض میشوده.من که بااین پدردر حال صلح هستم این جهان در نظرم چون بهشت برین است ٦- هرزمان جمال نوو صورت زیبای تازه‌ای در جلوه دیده‌ام جلوه میکند تاازدیدن صورتهای نو ملال من زایل گردد ۷- من جهان راپراز نعمتهای گوناگون همی بینم آبهادر هر طرف منصل از چشمه‌ها میجوشد و جاری میشود ۸- صدای جریان آبهابگوشم میرسد وازشنیدن آن مست

شده‌هوش‌ازسرم پروازمیکند ۹- شاخه هاازاثر نسیم چون اشخاص تالب میروندو برمیگردندو برگهاچون مطربان مشغول کف زدن هستند ۱۰- برق آینه روی نمد افتاده واز آنجابرتو میتابد واین اندازه لمعان‌او تابش روشنی داردا گر خود آینه جلوه گری کندچگونه خواهدبود ۱۱- من ازهزار یکی نمیگویم برای اینکه گوشهاپر است‌ازشك و تردید ۱۲- این گفتاردر پیش وهم بمنزلهٔ مژده‌دادن‌است ولی عقل‌میگوید مژده چیست‌این نقدمن‌است‌و آنچه‌مطلوب‌من بوده‌همین است .

قصهٔ فرزندان‌عزیز علیه السلام که ازپدر احوال پدر میپرسیدند گفت آری دیدمش میآید بعضی که شناختندش بیهوش شدندو بعضی نشناختند میگفتند خودمژده‌دادابن بیهوشی چیست ؟!

۱- مثل‌پسران عزیزعلیه‌السلام که‌میرفتندودر راه‌سراغ‌پدر خودرا میگرفتند ۲- آنهاپیرشده‌بودندو پدرشان‌جوان‌بود (۱) ناگاه پدر شان با آنهامصادف‌شد ۳- ازاوپرسیدند ای راهگذر آیاازعزیز خبرداری ؟ ۴- پس‌از آنکه ما ازاوناامیدبودیم کسی بماخبرداد که‌امروزمیآید ۵- گفت آری بعدازمن خواهدآمد یکی‌ازپسرها چون‌این مژده‌راشنید خوشحال گردید ۶- و بانگ‌میزد که‌ای‌مژده‌دهنده‌شادباش ولی‌پسر دیگر

۱- درقصص‌مذهبی ذکرشده که‌عزیر وعزیزدو برادر بودند ازانبیاء بنی اسرائیل که‌دریك وقت توام‌متولدشده‌ودریك روزمردند وعزیر (۱۵۰) سال‌و عزیزپنجاه سال‌عمر کرد باینمعنی که عزیزدرسی سالگی ازدست بخت‌النصر خلاصی‌یافته‌میرفت‌دربین‌راه‌استخوانهای‌مرده‌زیادی‌دیدو نزدخودخیال کرد که اینها چگونه‌زنده‌میشوند ؟ درآنجاخوابیدودرخواب‌قبض‌روح‌شد و پس‌ازصد سال‌زنده‌شده‌ومتنبه گردید که‌خداهمانطور که‌میمیراندزنده‌میکند این‌حکایت راجع‌بوقتی‌است که‌زنده‌شده‌بشهرخودمیرودوفرزندانش‌زنده شدن‌اوراشنیده باستقبالش‌میرفتند .

پدر راشناخت وازدیدن او بیهوش گردید ۷- وافتاد و بزبان حال میگفت که ای بیخبر چه جای مژده است که ما میان کان شکر افتاده ایم ۸- این شخص برای وهم مژده دهنده است ولی در پیش عقل نقد وعین مطلوب است آری چشم وهم باحجاب ناشناسی محجوب است ۹- برای کافران درداست وبرای مؤمنین مژده دهنده ودر چشم بینا نقد حال وخود مطلوبست ۱۰- چرا که عاشق مست نقد وصال ودردم نقد مست شده واز کفر وایمان بالاتر است ۱۱- کفر وایمان هردو دربان عاشقند او مغز است و کفر ودین دو پوست او هستند ۱۲- کفر آن پوست خشکی است که جدا میشود وروزی ازمغز برمیتابد وایمان پوستی است که ازمغز مزه ای گرفته وباو متصل است وباوخواهد بود ۱۳- جای پوستهای خشك در آتش ولی پوست متصل بمغز خوشمزه و لذیذ است ۱٤- وخود مغز از لذت وخوش مزگی برتر است زیرا که او لذت بخش است وخوش مزگی ازاو بوجود میاید ۱۵- این سخن بی پایان است برگرد تا موسی من اعجاز خود ظاهر نموده ازدریا گرد بر آورد ۱۶- این سخن رادر خور عقل عوام گفتم وباقی سخن را نهفتم ۱۷- زرعقل تو ریزه وقراضه است برفلز قراضه من چگونه میتوانم مهر سکه نقش کنم ۱۸- عقل تو در میان صد آرزو و کارهائیکه درعقب آنها هستی قسمت شده وهزاران آرزوی بزرگ وکوچك وخوب وبدداری ۱۹- این اجزا را باید بنیروی عشق جمع کرد تا خوش وخوب گردیده وچون شهرهای سمرقند ودمشق خرم وباصفا شوی ۲۰- چون ذره ذره وجزء جزء از اشتباه جمع شوی وهم توهم واحد گردد آنوقت است که میتوان سکه پادشاه برتو زد ۲۱- تو اگر ازمثقال افزونتر شوی شاه ازتو جام زرین خواهد ساخت ۲۲- وبر آن جام هم نام شاه وهم القاب او وهم صورتش نقش خواهد شد ۲۳- تا معشوق تو هم نان است وهم آب وهم چراغ وهم شاهد هم نقل وشراب ۲٤- تا این طور هستی مشغول جمع کردن خود باش آری جماعت رحمت است خود را جمع کن تا

بتوانم آنچه که هست باتو درمیان نهاده و بگویم ۲۵- چون گفتن برای باور کردن است آنکه مشرک است وچیزهای دیگر غیر ازحق میخواهد جانش از باور کردن حق بیزار است ۲۶- جائی که میان اجزاء درونی فلک تقسیم شده و درمیان سوداهای گوناگون مشترک است و هر ذره اش در بی آرزوئی است ۲۷- خاموشی درمقابل او بهتر است زیرا که جواب ابلهان خاموشی است ۲۸- اینها را میدانم ولی مستی تن بدون اراده دهن را برای گفتن میگشاید ۲۹- چنانکه عطسه و خمیازه بی اختیار دهان را باز میکند.

تفسیر این حدیث که «انی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة»

۱- من هم چون حضرت رسول (ص ع) روزی هفتاد مرتبه استغفرالله گفته و کلمهٔ توبه بر زبان جاری میکنم ۲- ولی آن مستی توبه را میشکند آری این مستی که شامهٔ تن را میکند باعث فراموشی است ۳- حکمت این حکایت طولانی که در کار گفتن آن هستیم راز دان را چنان سرمست کرده که بی اختیار رازهای نهانی را آشکار میگوید ٤- آری فرموده اند «جف القلم بما کائن» آنچه قضا بر آن تعلق گرفته البته شدنی است این است که راز پنهانی با این غرغا وهایهو وطبل وعلم چون آب جوشان درحال جوش و خروش است ٥- رحمت بی انتها هردم بهر طرف روان است وشمای مردم از درک آن غافل بوده و درخوابید !! ٦- کسیکه کنار نهر آب بخواب رفته جامه اش از آب تر است ولی خود در خواب بخیال آب و بسراب همیرود ۷- رو بسراب میرود و گمان میکند که آنجا بوی آب استشمام میشود وازاین فکر راه را بر خود بسته و مسدود نموده است ۸- چرا وقتی که گفت آنجا از اینجا که آب هست دور میگردد و بایك خیالی ازحق دور میافتد ۹- آری ای راهروان در این عالم دور بینانی هستند که در حال خواب رو بسراب میروند بحال آنها رحمت آورید وازآنها دستگیری کنید ۱۰- من هیچ ندیده ام که تشنگی خواب بیاورد ولی خواب باعث میشود که شخص تشنگی بیخردانه

پیدا کند .

بیان آنکه عقل جزوی تا بگور بیش نبیند و در باقی مقلد انبیا و اولیاست

۱- عقل و خرد آن است که از حق سرچشمه گرفته نه آنکه مربوط به ستارگان بوده و مبدء آن عطارد باشد (۱) ۲- پیش بینی عقل جزوی تا لب گور بیشتر نیست ولی صاحبدل تا نفخ صور را می بیند ۳- این خرد از عالم خاك پای بیرون نخواهد گذاشت و پای او عرصهٔ عجایب را طی نتواند کرد ٤- برو و از این عقل و از این قدم بیزار شده چشم غیبی پیدا کن و برخوردار شو ٥- آنکه سخرهٔ استاد و شاگرد مکتبخانه ها بوده و پای بند درس و بحث است کی ممکن است چون موسی از گریبان خود نور الهی مشاهده کند ؟ ٦- از این نظر و از این عقل جز دوار سر و گیجی چیزی عاید نمیشود پس این نظر را بگذار و انتظار را پیشهٔ خود کن ۷- از سخن گفتن انتظار ترقی و بالا رفتن نداشته باشید کسیکه منتظر است شنیدن برای او بهتر از گفتن است ۸- منصب تعلیم و معلمی کردن یك نوع شهوتی است و هر خیال شهوتی در این راه بتی است که انسان را از خداپرستی بازمیدارد ۹- اگر هر فضولی میتوانست بفضیلت راه یابد خداوند این همه پیغمبر نمیفرستاد ۱۰- عقل ما چون درخشندگی برق است کی ممکن است با روشنائی برق کسی در تاریکی راه برود ۱۱- روشنی برق برای رهبری نیست بلکه برای این است که با بر امر کند که گریه کن و اشك ببار ۱۲- برق عقل ما هم برای همین گریه است که با او نیستی و فقر خود را آمیزداده در اشتیاق رسیدن با آنکه هست گریه کنیم ۱۳- عقل کودك فقط ممکن است باو بگوید نزد معلم برو و با کتاب سر و کار داشته باش ولی نمیتواند بخود تعلیم دهد ۱٤- عقل آدم بیمار فقط میتواند او را نزد طبیب برد ولی نمیتواند دوا برای او تجویز کند ۱۵- شیاطین بآسمان رفته و باسرار عالم بالا گوش میدادند ۱٦- واند کی از آن رازها میربودند تا

۱- بعقیدهٔ منجمین عطارد مربی خرد و قوهٔ اندیشه است .

اینکه شهب همان تیرهای آتشین آنهارا از آسمان میرانند ۱۷- که بروید بزمین آنجا رسولی آمده که هرچه بخواهید از او بدست خواهد آمد ۱۸- اگر گوهر گرانبهائی طالب هستید بهر خانه‌ای که میروید از در خانه وارد شوید (۱) ۱۹ - بروید حلقهٔ آن در را گرفته بکوبید و در در خانه بایستید که از بام فلك برای شما راه نیست ۲۰- شما باین راه دور و دراز احتیاج ندارید زیرا که اسرار و رازها را تماماً بیك نفر خاکی و اهل زمین داده‌ایم شما هرچه میخواهید بدر خانهٔ او بروید ۲۱- اگر خیانت کار نیستید نزد او بروید که اگر نی هستید نی شکر خواهید شد ۲۲- آن دلیل راهیکه در زمین است از خاك تو سبزه میرویاند و ترا ترقی میدهد و کمتر از سم اسب جبرئیل نیست که سامری سبزهٔ از خاك سم اسب او برداشت و بشکم گوساله‌ای که از طلا ساختهٔ بود در یخت و گوساله شروع بصدا کردن نمود ۲۳- اگر تو خاکپای اسب جبرئیلی بشوی سبزهٔ تازه‌ای شده و نو خواهی گردید ۲۴- سبزهٔ ان بخش خواهی شد که سامری آنرا بدرون شکم گوساله‌ای که از طلا ساخته بود کرد و چیز نفیسی شد ۲۵- گوسالهٔ جماد جان گرفت و بر اثر همان سبزه چنان بانگی زد که آن بانک فتنهٔ دشمن گردید ۲۶- اگر نزد اهل راز بامانت شناخته شوید چون باز شکاری از (سر کلاه) (۲) رهائی خواهید یافت ۲۷- همان (سر کلاه) که چشم و گوش را می بندد و باز را بیچاره میکند ۲۸- در اول کار بسر باز کلاه میگذارید برای آنکه تمام میلش به جنس خود بوده و باو متوجه است ۲۹- ولی وقتی از جنس خود بریده بشاه پیوست آنوقت است که باز دار که مربی اوست چشم او را میگشاید ۳۰- خدایتعالی شیاطین را از کمینگاه خود براند و عقل جزئی را هم از استبداد خود براند ۳۱- و گفت

---

۱ - اشاره بآیهٔ شریفهٔ «واتوا البیوت من ابوابها» ۲ - سر کلاه کلاه مانندی است از پارچه یا نمد که در اول برای تربیت بسر باز شکاری میگذارند و چشم او را میگیرد

کم دعوی سروری کن که تو مستبد نبوده و رأی از خود نداری بلکه شاگرد دل هستی و پذیرا ۳۲- ایکه بندهٔ پادشاه عادلی پیش دل برو که جزء او هستی ۳۳- بندگی آدم بهتر از سلطنت است و اگر بگوئی من از او بهتر هستم این سخن دم شیطان است که گفت «انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین» ۳۴- درست دقت کرده تمیز ده پس از آن بندگی آدم را بر تکبر ابلیس بر گزین ۳۵- آنکه آفتاب راه انسانیت است یعنی محمد مصطفی (ص ع) فرمود «طوبی لمن ذلت نفسه» خوشا بحال کسیکه نفس او رام و مطیع شده است ۳۶- مرحلهٔ اطاعت چون سایهٔ درخت طوبی است آنرا بیاب و آسوده در سایهٔ او بخواب ۳۷- آری مقام اطاعت و در سایهٔ درخت طوبای «ذلت نفسه» خوابگاه خوبی است و برای آنانکه صفا میپذیرند در ختخواب راحتی است ۳۸- اگر از سایهٔ این درخت بطرف منیت و خودبینی بروی زود یاغی و طاغی شده گمراه خواهی شد

بیان آیهٔ کریمهٔ : یاایها الذین آمنوا لاتقدموا بین یدی الله و رسوله (۱)

چون نبی نیستی زامت باش چونکه سلطان نه‌ای رعیت باش ـ
پس رو خامشان خامش باش و از خودی رای زحمتی متراش (۲)

۱- پس برو و زیر سایهٔ شیخ و امر استاد مطیع محض بوده و بیاسای ۲- و گرنه اگر چه مستعد و قابل باشی همینکه لاف کمال بزنی مسخ خواهی شد ۳- و اگر از اطاعت استاد سر کشی کنی استعداد تو نیز هدر خواهد شد ۴- به کفش دوزی قانع شده و صبر کن و بسوز و بساز اگر بی صبری کنی پاره دوز خواهی ماند ۵- کهنه‌دوزها اگر صبر و حلم داشتند بالاخره همگی آموخته شده و نودوز میشدند ۶- اگر اطاعت نکنی بسی خواهی کوشید و روز آخر خواهی گفت که عقل پای بند انسان است و اقرار میکنی که بیخود

۱- آیه در سورهٔ حجرات است یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید از خدا و رسول جلو نیفتید ۲- این دو بیت از حدیقهٔ حکیم سنائی است

پیروی اورا کرده‌ای ۷- مثل آنمردی که در تمام عمر دعوی حکمت و فلسفه میکرد روز مرگ عقل را بسی بیچاره میدید. ۸- و آنوقت اقرار و اعتراف میکرد که ما بسی دعوی زیرکی و چیز فهمی نموده گزافه گوئی کردیم ۹- و از غروریکه داشتیم از مردان خدا سر کشیده در دریای خیال شناور شدیم ۱۰- در دریای روح شنا بکار نمیخورد آنجا جز کشتی نوح چیزی بکار نمیآید ۱۱- کاش او شنا نیاموخته بود تا چشم امید بنوح و کشتی نوح داشت ۱۲- شاه انبیا حضرت رسول (ص ع) فرمود که من در این دریای جهان کشتی نجات هستم (۱) ۱۳- یا کشتی نجات کسیست که در بینائی و بصیرت بطور راستی جانشین من باشد ۱۴- ما در دریا کشتی نوح هستیم مبادا از کشتی روی برتابی ۱۵- مثل کنعان پسر نوح بهر کوهی پناه مبر و از قرآن آیهٔ لا عاصم الیوم (۱) را بخوان که فرمود از حکم خداوندی نگهداری نیست جز آن کسیکه خدا باو رحم کند ۱۶- این کشتی پست مینماید و کوه فکر و عقل بنظرت بسی بلنداست ۱۷- الحذر به پستی باین کشتی منگر باین نگاه کن که او بفضل خداوندی بسته شده ۱۸- کم به بلندی کوه فکرت بنگر که یك موج اورا زیر و زبر خواهد کرد ۱۹- اگر تو چون کنعان پسر نوح باشی این سخنان را از من نخواهی پذیرفت حتی اگر صد مرتبه بیش از این نصیحت کنم قبول نخواهی کرد ۲۰- آری گوش کنعان کی این سخنان را میپذیرد در صورتیکه بگوش او مهر و خاتم خدائی زده شده که نشنود ۲۱- کی ممکن است موعظه از مهر خدائی عبور کند و چگونه میشود حادث حکم ازلی را بگرداند؛ ۲۲- ولی بامید اینکه تو کنعان نیستی نصیحت خوبی بتو خواهم کرد ۲۳-

---

۱- اشاره بحدیث نبوی « مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من تمسك بها نجی و من تخلف عنها غرق » یعنی: اهل بیت من مثل کشتی نوح هستند کسیکه بآن متمسك شود نجات میبابد و کسیکه تخلف کند غرق میشود ۲- در سورهٔ هود است « لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم ربی »

بالاخره تو اقرار خواهی کرد که خود و افکار و دانشت کاری نتوانند پس از اول روز آخر را ببین ۲۴- تو میتوانی آخر را بینی بیخود چشم آخر بینت را کور نکن ۲۵- هر کس آخر بین باشد مثل مردم خوشبخت بوده و هیچگاه در راه رفتن بر زمین نمی افتد ۲۶- اگر میخواهی افتان و خیزان راه نروی از خاك پای مردم چشم خودرا روشن کن ۲۷- خاك پای اورا سرمهٔ چشم خود نما تا سر او باش را از بدن جدا کنی ۲۸- که از این شاگردی و اطاعت اگر بقدر سوزنی باشی ذوالفقار خواهی شد ۲۹- خاك این برگزیدهٔ خداوند را سرمهٔ چشم خود کن که این سرمه اگر چه میسوزاند ولی بالاخره چشم را آنطور که باید روشن میسازد

قصهٔ شکایت استر با شتر که من بسیار در رو می افتم در راه رفتن و تو کم در روی میافتی حکمت این چیست ؟ و جواب گفتن شتر او را

۱- چشم شتر برای آن نورش زیاد است که برای زیادشدن نور چشم خود خار میخورد ۲- استری یك روز که با شتر آخورشان در یکجا بود باو گفت ۳- من در همه جا از تپه و تل و راه صاف بازار و کوچه برو در میافتم و سکندری میخورم ٤- مخصوصا وقتی در کوه از بالا بپائین میآیم از هیبت کوه بسر میافتم ٥- در صورتیکه تو خیلی کم میافتی این از چیست؟ مگر جان پاك تو دولتی است که از افتادن جلوگیری میکند؟ ٦- من هر دم با سر بزمین خورده پوزه و زانویم پر از خون میشود ۷- پالانم کج شده بسرم میافتد و هر دم از مکاری کتك میخورم ۸- من مثل آن کم عقلی هستم که از تباهی عقل هر دم توبهٔ خود را از گناه می شکند ۹- و از ضعف عقل تو به راشکسته و در زمانه سخرهٔ ابلیس میشود ۱۰- و هر دم چون اسب لنگی که بارش سنگین و راهش سنگلاخ باشد باسر بزمین میخورد ۱۱- و از غیب هر دم تو سری میخورد برای اینکه توبه شکسته است ۱۲- باز با همان سستی اراده تو به میکند و شیطان بتوبهٔ او از دشمنی تف انداخته و تو به اش

می شکند ۱۳- خوددرمنتهای ضعف وسستی است ولی بقدری متکبراست که به واصلان بانظر خواری مینگرد ۱٤- ای شتر که تومثل مؤمن بوده کم برو میافتی و کمتر بینیت بزمین میخورد ۱۵- چه داری که اینطور بی آفت بوده نه میلغزی و نه بزمین میخوری ؟ ۱٦- شتر گفت اگر چه سعادت باخدااست ولی میانهٔ من و تو خیلی فرق هست ۱۷- من سر بلندم و هردو چشمم در بلندی است و بینش بلند باعث امان و حفظ از گزنداست ۱۸- از بالای کوه های کوه را بخوبی می بینم هموار و پست و بلندی را کاملا یکایك تمیز میدهم ۱۹ - همچنانکه آن صدر اجل (محمد مصطفی ص ع) کار و نتیجهٔ کار خود را تا روز مرگ همیدید ۲۰- آنچه بعد از بیست سال شدنی بود در همان حال میدید ۲۱- آن بزرگوار متقی نه تنها حال خود را دید بلکه حال ساکنین مغرب و مشرق را هم میدید ۲۲- نور در چشم دل او مسکن گزیده در چاه هم برای حب وطن پیش پای او را روشن میکند ۲۳- مثل یوسف علیه السلام که اول در خواب دید که ماه و آفتاب باو سجده کردند ۲٤- بعد از ده سال بلکه بیشتر آنچه را که در خواب دیده بود شروع بآشکار شدن نمود ۲۵- مسئلهٔ «المؤمن ینظر بنور الله» سخن گزافی نیست نور خداوندی آسمانها را میشکافد و ماوراء آنرا روشن میکند ۲٦- آن نور چشم تو نیست چرا که تو در حس حیوانی اسیر هستی ۲۷- تو از ضعف چشم فقط پیش پای خود را می بینی خودت ضعیف هستی و پیشوای تو نیز یکنفر ضعیف مثل تو است ۲۸- پیشوای دست و پا چشم است که راه را از چاه تمیز دهد ۲۹- دیگر علاوه بر آنکه چشم من روشنتر است خلقت من هم پاك تر است ۳۰- چرا که من حلال زاده بوده و اولاد زنا نیستم ۳۱- و تو اولاد زنا هستی البته وقتی کمان کج باشد تیر کج خواهد رفت و بهدف نخواهد رسید .

تصدیق کردن استر جواب اشتر را و اقرار آوردن بفضل او بر خود و از او استعانت خواستن بدو پناه گرفتن بصدق و نواختن شتر او را و راه نمودن

و یاری دادن پدرانه و شاهانه

۱-استر گفت ای شتر راست گفتی این کلمه را گفته اشک در چشمش جمع شد ۲- ومدتی گریسته بپای شتر افتاده گفت ای بر گزیدهٔ خداوند ۳- چه میشود که بزرگواری فرموده مرا ببندگی خود بپذیری ٤-شتر گفت چون به نیستی خود اقرار کردی برو که از آفات زمانه رستی ٥-انصاف دادی ودر نتیجه از بلاها رستی دشمن بودی واکنون دوست شدی ٦-خوی بد در تو ذاتی واصلی نبود زیرا که از بد ذاتی جز بدی وانکار سر نمیزند ۷- بدعاریتی است که ببدی خود اقرار کرده وخواهان توبه میشود ۸- مثل آدم که لغزشش عاریه بود وپس از گناه فی الفور توبه نمود ۹- و چون جرم و بدی ابلیس اصلی وذاتی بود این بود که بتوبه راه نداشت ۱۰- برو که از خود واز خوی بد خود واز زبانهٔ آتش دوزخ و دندان مار و مور رستی ۱۱- برو که اکنون بدولت دست یافته وخود را ببخت سرمدی افکندی ۱۲- و مشمول آیهٔ شریفهٔ «فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی» (۱) گردیدی ۱۳- آری خود را در شمار بندگان او قرار داده واز یک راه پنهانی داخل خلد برین شدی ۱٤-«اهدنا الصراط المستقیم» گفته عرض کردی که بار الهاما را براه راست هدایت کن خداوند دستت را گرفته وبه نعیم هدایت فرمود ۱٥- عزیز من تو نار بودی واکنون نور شدی غوره بودی کنون انگور و مویز گردیدی ۱٦- ستاره بودی آفتاب شدی پس شاد باش و شاد زی ۱۷- ای ضیاء الحق حسام الدین از شهد وشیرینی خود در حوض شیر بریز ۱۸- تا شیر از فساد وتغییر طعم رهائی یافته مزه وطعم آن بهتر و زیادتر شده ۱۹-و بدریای الست

۱- سورهٔ فجر آیهٔ ۲۷ تا ۳۰ «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی» یعنی ای نفس مطمئن و آرام گرفته بسوی پروردگار خود بر گرد در حالی که از خدای خود راضی و خداوند هم از تو راضی است پس داخل گروه بندگان من شده و به بهشت من داخل شو.

متصل گردد البته وقتی بدریا متصل شده ودریا گردید ازهر تغییری ایمن است ۲۰- آنکه بآن دریای عسل منفذی پیدا کند هیچ آفتی بروی کار گر نتواند بود ۲۱- حسام الدین ای شیرحق شیروار غرش کن تا غرش تو بالای هفت آسمان برود ۲۲- آنکه سیر است وملول از جان چه خبر دارد دو موش کی میتواند غرش شیر را بشناسد ۲۳- تو احوال خود را برای دریادلان نیکو گوهر با آب زر بنویس ۲٤- این گفتار جان فزا آب نیل است بارالها این آب را در چشم قبطی بخون تبدیل کن .

لابه کردن قبطی سبطی را که یك سبو به نیت خویش از نیل پر کن و برلب من نه تا بخورم بحق دوستی و برادری سبوئی که سبطیان بهر خود پرمیکنند از نیل آب صاف است و سبوئیکه ماقبطیان پر میکنیم خون صاف است

۱- شنیده ام که یکنفر از قبطیان (در موقعی که براثر دعای حضرت موسی آب نیل برقوم فرعون خون شده بود) از شدت عطش به یك نفر سبطی (که اتباع حضرت موسی بودند) پناه برده ۲- گفت من دوست وخویشاوند تو هستم و اکنون بتو محتاج شده ام ۳- موسی جادوئی نموده و آب نیل ما را خون کرده ٤- براثر این چشم بندی سبطیان آب صاف میخورند وبرای قبطیان آب خون شده است ٥- اینك قبطیان از بدبختی یا از بدجنسی دارند از تشنگی میمیرند ٦- تو برای خود طاسی از آب پر کن تا این دوست قدیمت از آن آب بخورد ۷- وقتی تو برای خودت طاسی را پر کنی آب خواهد بود نه خون ۸- من هم بطفیل تو آب میخورم البته طفیلی بالتبع از سختی وغم خلاص میشود ۹- سبطی گفت ای دوست وای دو چشم عزیزم البته پاس تو را داشته بتو خدمت خواهم کرد ۱۰- شادم که بمیل تو رفتار کنم و بندهٔ تو بوده آزادی کنم ۱۱- طاس را از نیل پر آب نموده برلب خود نهاده نیمی از آب رابخورد ۱۲- پس از آن طاس را کج کرده برلب قبطی نهاد که بخورد ولی فوراً آب خون گردید!! ۱۳- باز طاس را بطرف خود کج کرد خون

تبدیل بآب شد قبطی از این معنی خشمگین گردید ۱۴- ولی چون چاره‌ای نداشت ساعتی صبر کرد تا خشمش فرو نشست پس از آن رو به سبطی نموده گفت ۱۵- ای برادر عزیز این گره را چگونه باید باز کرد من چه چاره دارم؟ سبطی گفت این آب را کسی تواند خورد که متقی و پرهیزکار باشد ۱۶- و متقی کسی است که از فرعون بیزاری جسته بموسی بپیوندد ۱۷- قوم موسی باش تا این آب را بخوری با ماه صلح کن تا مهتاب ببینی ۱۸- این خشمی که تو داری چشم تو را تاریك کرده و بندگان خدا را نمی‌بینی ۱۹- خشم خود را فرو نشان و چشم خویش بگشا تا شاد باشی آری از یاران خود عبرت بگیر تا استاد شوی ۲۰- تو که کفرت چون کوه قاف بزرگ است چگونه ممکن است بطفیل من در مشت خود آب صاف بخوری ۲۱- کوه کی ممکن است بسوراخ سوزن برود مگر اینکه آن کوه بقدری کوچك شود که چون برگ کاهی گردد ۲۲- بیا و بوسیلهٔ توبه و استغفار کوه را بدل بکاه کن و جام آمرزیده شدگان را برگیر و خوش بنوش ۲۳- تو با این تزویری که خیال کرده بودی کی از آن آب توانی خورد در صورتیکه خدا آنرا بر کافران حرام کرده است ۲۴- آنکه خالق تزویر است کی تزویر تو را بر خود میخرد ۲۵- از طایفهٔ موسی شو که این حیله و تزویر بیفایده است حیلهٔ تو در اینمورد باد را بادست پیمودن یا نقاشی بر روی آب کردن است ۲۶- آب پس از امر خداوندی دیگر زهرهٔ آنرا ندارد که در مقابل کفار بصورت آب جلوه کند ۲۷- تو گمان کرده‌ای که نان میخوری؟ اینکه میخوری زهر مار و باعث کاهش جان است ۲۸- نان کجا آن جانی را که از فرمان جانان سر پیچی کرده است اصلاح خواهد کرد؟ ۲۹- یا گمان میکنی که کلمات مثنوی را که میخوانی برایگان بشنوی؟ ۳۰- یا خیال کرده‌ای کلام حکمت و رازهای نهانی بسهولت بگوش اشخاص کوچك خواهد رفت؟ ۳۱- بلی بگوششان میرود ولی مثل حکایت و افسانه که آنها پوست را درك میکنند نه مغز و دانه!

۳۲- آری او چون دلبری است که چادری بسر کشیده و روی خود را از چشم تو نهان ساخته ۳۳- تو از سر کشی که داری کتاب کلیله و دمنه یا شاهنامه پیش تو باقرآن فرقی ندارد!! ۳۴- انسان وقتی میانهٔ حقیقت و مجاز فرق میگذارد که سرمهٔ عنایت حق چشم اورا باز کرده باشد ۳۵- و گرنه پیش کسیکه شامه ندارد مشک و پشك یکی است ۳٦- و مقصودش از خواندن قرآن این است که ملالت خاطر خود را بوسیله اشتغال بقرائت قرآن از یاد ببرد ۳۷- و میخواهد آتش وسوسه و غصه را بوسیلهٔ آن سخن بنشاند و دوا کند ۳۸- برای این مقدار آتش نشاندن بول و آب هر دو این کار را میکنند مثل اینکه شراب و خواب هم این کار را توانند کرد ۳۹- ولی اگر از این آب پاك واقف شده و بدانی که کلام خدا است و روح دارد. ٤۰- ریشه وسوسه بکلی از جان تو دور شده و دل تو به گلستان راه مییابد ٤۱- زیرا هر کسی که از کتب آسمانی بوئی ببرد بباغها و کنار جویهای بهشتی راه یافته است ٤۲- یا تو گمان میکنی که روی انبیا و اولیارا ما آنطور که هست می بینیم؟ ٤۳- حتی پیغمبر متعجب شده که چرا مؤمنین روی مرا نمی بینند ٤٤- چه شده که مردم نور روی مرا که از خورشید مشرق سبق برده است نمی بینند ٤٥- و اگر می بینند چرا اینطور حیرانند؟ این بود که بحضرت وحی رسید که آن روی پنهان است ٤٦- برای ما ماه است و برای آنها ابر تا اینکه نااهلان بر ایگان روی ترا نبینند ٤۷- برای تو دانه و برای آنها دام است تا از این شراب خاص عوام ننوشند ٤۸- خدایتعالی فرمود که می بینی که آنها نگاه میکنند ولی (چون نقش حمامند) و نمی بینند (۱) ٤۹- ای صورت پرست نقش و صورت مینماید که چشمان مرده اش نگاه میکند ۵۰- و تو در مقابل او ادب بجا میآوری؟! آنوقت میگوئی عجب است که پاس مرا ندارد؟! ۵۱- چرا

---

۱ — اشاره بآیه ۱۹۷ از سورهٔ اعراف «تریهم ینظرون الیك وهم لا یبصرون» می بینی که آنها بسوی تو مینگرند درصورتیکه نمی بینند.

جواب مرانداده و بسلام من علیك نگفت ۵۲- من که باوصد مرتبه تعظیم و سجده کردم چرا اقلا سر و سبلتی برای من نجنبانید ؟! ۵۳- حق اگر در بیرون سر نجنباند و جواب ندهد بپاس تعظیم تو یك ذوق و شادی درونی میبخشد ۵٤- که او بصد سر جنباندن میارزد آری آخر عقل و جان اینطور سر میجنبانند و جواب تعظیم میدهند ۵۵- اگر در کوشش و جدیت خود بعقل خدمت کنی عقل بپاس آن بر رستگاری و هدایت خود میافزاید ۵٦- عقل سر نمی جنباند ولی تورا سرور سران قرار میدهد ۵۷- خداوند در نهانی بتو چیزی عطا میکند که اهل جهان سجده ات کنند ۵۸- چنانکه سنگی را که زر باشد هنری بخشید که عزیز خلق شد ۵۹- قطرهٔ آبی از لطف خداوندی تبدیل به گوهر شده از زر سبق میبرد ٦۰- یك جسم خاکی است و قتی خداوند تاب باو داده بصورت شمشیر در آمده و چون ماه در جهانگیری استاد میگردد ٦۱- هان اینصورت طلسم بوده و نقش مرده است و چشم او که گمان میرود ناظر است احمقان را از راه بدر برده است ٦۲- چنان مینماید که مژه میزنند و مینگرد و ابلهان آنرا سند قرار داده این نقش را زنده میپندارند .

درخواستن قبطی دعای خیر و هدایت از سبطی و دعا کردن سبطی قبطی را بخیر و مستجاب شدن آن دعا از اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین

۱- قبطی گفت من با این قلب تیره آن دهن را ندارم که بتوانم دعا کنم تو برای من دعائی بکن ۲- تا شاید قفل این دل باز شده و یك زشتی ببزم خوبان راه یابد ۳- و یکنفر مسخ شده از قبل تو مصاحب خوبی گردد و یك ابلیس بوسیلهٔ تو با کروبیان همراه شود ٤- یا از برکت و جلالت دست مریم شاخ خشک برگ درآورده و بوی مشک بخود گرفته میوهٔ تر دهد (۱) ۵-

۱ - اشاره بآیهٔ ۲۵ ازسورهٔ مریم : «وهزی الیك بجذع النخلة تساقط علیك رطباً جنیا» یعنی ای مریم تنهٔ درخت خرمای خشک شده را بگیر و بطرف خود حرکت داده بجنبان تا خرمای تر و تازه برای تو فروریزد .

سبطی بسجده افتاده عرض کرد ای خدای عالم السر و الخفیات ۶- بنده جز تو بطرف چه کسی دست دعا بلند کند که هم دعا و هم اجابت از تو است ۷- تو هم اول میل دعا عطا میکنی و هم در آخر دعاها را مستجاب میکنی ۸- اول و آخر تو هستی و ما در میانه هیچ هیچ هیچی که نمیتوان از آن نام برد ۹- همینطور دعا کرده و این سخنان میگفت که طشت از سر بام افتاد و بیهوش گردید ۱۰- پس از آن باز با حال دعا بهوش آمد البته بانسان همان خواهد رسید که در راه رسیدن باو میکوشد ۱۱- هنوز او در حال دعا بود که قبطی نعره از دل بر کشید ۱۲- و گفت زود باش و بمن ایمان عرضه کن که زنار بگسلم و در زمرهٔ مؤمنین قرار گیرم ۱۳- آتشی بجان من انداخته و گوئی ابلیسی را بجان نوازش کردند ۱۴- بحمدالله که دوستی و محبت تو آخر الامر از من دستگیری نمود و این کار از تو تعجبی ندارد ۱۵- مصاحبت تو کیمیائی بود الهی که پای تو از خانهٔ دل کوتاه نگردد ۱۶- تو شاخه‌ای از نخل بهشت بودی که آنرا گرفتم و یکسر به بهشت هدایتم کرد ۱۷- این سیلی بود که تن مرا از جای کند و مرا بساحل دریای جود رسانید ۱۸- من ببوی آب بطرف سیل رفتم و دریائی دیدم که مرا احاطه کرد ۱۹- سبطی طاس را پیش آورد که اینك آب است بگیر و بخور گفت برو دیگر آب در پیش من کوچك و ناچیز گردید ۲۰- من از سر چشمهٔ آیه شریفه «الله اشتری»(۱) شربتی خوردم که تا روز حشر تشنه نخواهم شد ۲۱- کسیکه جویها و چشمه ها را پر آب نموده در درون من هم چشمه‌ای جاری ساخت ۲۲- این جگر من که گرم بود و آب می طلبید اکنون در پیش همت او آب خوار و بیمقدار گردیده ۲۳- وعدهٔ او که فرمود «کهیعص» راست بود و او برای بندگانش کافی است که کاف اشاره باین معنی

۱- آیه شریفه ۱۱۲ سورهٔ توبه «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنه» یعنی خدایتعالی مال و جان مؤمنین را خرید درعوض اینکه بهشت برای آنها باشد .

است ۲۴- آری میفرماید من کافیم تمام خوبی و خیر را بدون سبب و بدون واسطهٔ دیگری بتو میدهم ۲۵- کافیم بدون نان سیری بتو داده و بدون سپاه و لشکر بزرگی و میری بتو عطا میکنم ۲۶- بدون بهار گلهای سوسن و نسرین رویانیده بدون استاد و معلم تو را تعلیم میکنم ۲۷- آری من کافیم بدون دارو درمان میدهم و گور و چاه تنگ و تاریك را میدان وسیع میسازم ۲۸- بموسی یك نفری دل مطمئنی میدهم که بایك عصا در مقابل هزاران شمشیر بجنگد ۲۹- بدست موسی نور و تابشی میبخشم که بر آفتاب سیلی میزند ۳۰- چوب را تبدیل بمار هفت سری میکنم که هیچ ماده ماری بچنین ماری از مار نر آبستن نشده و نزائیده است ۳۱- من بدون اینکه خونی با آب مخلوط کنم خود آب نیل را عیناً تبدیل بخون میکنم ۳۲- و چون آب نیل شادی را تبدیل بغم میکنم که راهی بشادی نتوانی پیدا کرد ۳۳- باز وقتی ایمان خود را تجدید کرده و از فرعون بیزاری بجوئی ۳۴- موسی رحمت را مشاهده خواهی کرد که نزد تو آمده و نیل خون شده را خواهی دید که از برکت وجود او آب گردیده ۳۵- چون در درون قلب خود سر رشته را نگهداری (و ایمان خود را از دست ندهی) نیل ذوق تو خون نخواهد شد ۳۶- قبطی میگوید: من بخیال اینکه از میان این طوفان خون یك جرعه آب بتوانم بخورم ایمان آوردم ۳۷- من از کجا میدانستم که ایمان نهاد مرا تبدیل میکند و مرا بدریا و نهر نیل مبدل میسازد ۳۸- در نظر خودم یك نهر نیل هستم که مشغول جریان است ولی در نظر مردم همانم که بودم و در یك جا ایستاده ام!! ۳۹- همچنانکه این جهان در جلو دیدهٔ پیغمبر در تسبیح گفتن است و در نظر ما نادان و بی زبان است ۴۰- اینجهان در جلو دیدهٔ او پر از عشق و داد و در پیش چشم دیگران مرده و جماد است ۴۱- پستی و بلندی زمین پیش چشم او در سیر و سلوك بوده و از سنگ و کلوخ نکته ها و رازها میشنود ۴۲- ولی برای عموم مردم این همه جماد و مرده است راستی این پردهٔ عجیبی است که مثل آنرا ندیده ام ۴۳- در نظر ما

گورهای مردگان همه یکسان و یکنواخت است و در چشم اولیاء خدا گوری باغ بهشت و گور دیگری گودالی از دوزخ است(۱) ٤٤- عامه میگفتند پیغمبر برای چه رو ترش کرده و ذوقهار امیکشد ٤٥- ولی خواص میگفتند که او در پیش چشم شما ترشرو مینماید ٤٦- یك نظر با چشم ما نگاه کنید تا در لب آن حضرت خنده ها ببینید و در دست او نعمتها مشاهده کنید که در سورهٔ «هل اتی» ذکر شده ٤٧- از بالای درخت امرود صور تها معکوس جلوه میکند از درخت پائین بیا نارا است ببینی ٤٨- آن درخت امرود درخت هستی است تا تو در آنجا هستی تازه را کهنه خواهی دید ٤٩- تا آنجا هستی خارستان می بینی که پر است از کژدمهای خشمگین و مارهای زهر آگین ٥٠- وقتی از این درخت پائین آمدی عالمی پر از گلرخان خواهی دید.

حکایت آن زن پلید کار که شوهر را گفت آن خیالات از سر امرودبن مینماید تورا که چنین نماید چشم ،را از سر امرودبن ، از سر درخت فرود آ تا آن خیالات برود و اگر کسی گوید که آنچه آنمرد میدید خیال نبود جواب آن است که این مثال است نه مثل در مثال همینقدر بس بود که اگر برسر امرودبن نرفتی هرگز آنها ندیدی خواه خیال و خواه حقیقت و همین کافی است.

۱- زن بدکاری میخواست در پیش چشم شوهر احمقش با معشوق خود جماع کند ۲- بشوهرش گفت من بالای درخت میروم تا میوه بچینم ۳- چون بالای درخت رفت بپائین نگریسته هایهوو گریه را سر داده ٤- گفت ای مأبون بدطینت آن لوطی کی است که به پشت تو رفته و با تو لواط میکنده- و تو در زیر او مثل زن راحت خوابیده ای معلوم میشود تو مخنث بوده ای !! ٦- شوهرش گفت گویا سرت گیج آمده و گرنه در این

---

۱ - اشاره بحدیث «قبر المؤمن روضة من روضات الجنان وقبر الکافر حفرة من حفر النیران»

دشت جز من کسی نیست ۷- زن باز سخن خود را تکرار کرده گفت پس آن کلاه بسر کیست که اکنون بر پشت تو خوابیده ؟! ۸- مرد گفت ای زن از درخت پائین بیا که دوران سر پیدا کرده یاوه میگوئی ۹- وقتی زن پائین آمد شوهرش بالای درخت رفت زن معشوق خود را بغل گرفت ۱۰- شوهر از بالای درخت گفت ای روسپی بدکار آن کیست که روی تو خوابیده ۱۱- زن گفت اینجا غیر از من کسی نیست سر تو دوار گرفته سخن بیهوده نگو ۱۲- باز شوهر سخن خود را تکرار کرد زن گفت این تقصیر درخت امرود است ۱۳- من هم از بالای این درخت همینطور کج میدیدم که تو از آن می بینی ۱٤- اکنون از درخت فرود آی تا ببینی چیزی نیست و اینها همه خیالاتی است که از درخت امرود ناشی شده ۱۵- این گفتار هزل و یاوه تعلیم است تو آنرا بطور جدی بشنو به یاوه بودن ظاهرش مغرور نباش ۱٦- هر مطلب جدی در پیش یاوگان یاوه است و هر یاوه ای پیش عاقلان جدی است ۱۷- اشخاص تنبل و کاهل همین امرودبن را میجویند و میخواهند ولی امرودبن دیگری هست که از این درخت تا او راه هست و راه خوبی است ۱۸- از این امرودبن که اکنون چشم و روی تو هرزه و بیحیا شده بگذر و نقل مکان کن ۱۹- این امرودبن منبت و هستی اولیهٔ تو است که بر اثر آن چشم کج و احول میگردد ۲۰- وقتی از این درخت فرود آمدی فکر و چشم و سخن تو دیگر کج نخواهد بود ۲۱- و می بینی که این یکدرخت بخت و اقبال و سعادت گردیده که شاخه های آن بر فراز آسمان هفتم بالا رفته است ۲۲- و چون از آن درخت فرود آمدی و جدا شدی خدایتعالی از رحمت او را تبدیل میکند ۲۳- فرود آمدن تو تواضعی است که بر اثر آن خدایتعالی چشم تو را حقیقت بین میکند ۲٤- راست بینی و دیدن حقیقت اگر آسان و رایگان بود حضرت رسول (ص ع) آنرا بدعا از پروردگار طلب نمیکرد ۲۵- حضرت رسول (ص ع) عرض کرد بارالها جزء جزء اشیاء را که در زمین و آسمان هستند چنانکه در پیش تو هست

بمن بنما (اللهم ارنا الاشیاء کما هو) ۲٦- پس از این تواضع بسوی آن امرود بن برو که از امر خداوندی مبدل شده و سبز و خرم گردیده است ۲۷- چون نور خت بسوی موسی کشیدی این درخت هم درخت موسوی گردید ۲۸- این درخت را آتش سبز و خرم میسازد و شاخهٔ او دم «انی انا الله» میزند ۲۹- ودر زیر سایهٔ آن تمام نیازمندیهای تو مرتفع میگردد آری کیمیای الهی اینطور است! ۳۰- آن منیت و هستی حلال تو است که در او صفات ذوالجلال مشاهده کنی ۳۱- آن درخت کج راست شده و مصداق «اصلها ثابت و فرعها فی السماء» میگردد (۱)

باقی قصهٔ موسی علیه السلام

۱- چون باو وحی رسید که کجی را رها کن و مستقیم باش ۲- این درخت تن عصای موسی است که باو امر شد عصارا از دست بینداز ۳- تا بدی و خوبی اورا ببینی پس از آن حسب الامر الهی آنرا بگیر ٤- پیش از آنکه موسی عصارا بیفکند آن عصا جز چوب چیز دیگری نبود ولی پس از آنکه حسب الامر ثانیا اورا بدست گرفت کمك ویار موسی گردید ٥- در اول مصرف آن عصا این بود که از درختها برگ میریخت که بره‌ها بخورند ولی پس از آنکه بامر حق بدست موسی آمد درمقابل قوم مغرور فرعون معجزهٔ موسی شد ٦- حاکم برفرعونیان گردید آب آنهارا بخون تبدیل نموده و بآنها توسری زد ۷- بوسیلهٔ ملخ مزارعشان ازمیان رفته قحطی و مرگ بر آنان چیره شد ۸- بالاخره موسی نظرش بآن کار افتاده بی اختیار لب بدعا گشود ۹- که بارالها این قوم که بالاخره ایمان نخواهند آورد پس اینهمه اعجاز و کوشش ودعوت برای چیست؟ ۱۰- درجواب موسی خطاب شد که ای موسی تو نیز از نوح علیه السلام تبعیت کن و پایان بینی را کنار بگذار ۱۱- چون تو داعی براه حق هستی از پایان کار تغافل کن بتو امر شده است که

۱- این آیه درسورهٔ ابراهیم است.

امر ما را بمردم ابلاغ کنی این امر بیهوده نبوده و خالی از حکمت و فایده نیست ۱۲- کمترین حکمت اینست که از این کوشش و الحاح تو لجاجت و سرکشی این قوم آشکار میشود ۱۳- تا هدایت و اضلال حق بر جهانیان فاش گردد ۱٤- چون مقصود از وجود و ایجاد خلق اظهار (اسماء و صفات الهی) بود و باید از روی پند و اغوا بآن پی برد ۱۵- دیو برای گمراهی میکوشد و شیخ برای هدایت

سخت شدن کار بر قبطیان و شفاعت کردن فرعون

۱ - چون پیاپی بقوم فرعون صدمه میرسید و این امر اندوه آور مکرر شد و نیل سراسر خون گردید ۲- تا شخص فرعون آمد و در حالیکه قدش چون کمان خم شده بود لابه و زاری میکرد ۳- و میگفت پادشاها ما بد کردیم و روی سخن گفتن نداریم ولی تو بما بدی روا مدار ٤- من کم کم و بتدریج امر تو را اطاعت خواهم کرد من بعزت و بزرگی عادت کرده ام بمن اینقدر سختگیری مکن ۵- ای امین خداوند برحمت لبی بجنبان و دعائی کن تا این دهانهٔ آتشین غضب الهی بسته شود ٦- موسی عرض کرد بار الها او میخواهد مرا فریب دهد و کسی را که از طرف تو فریبنده شده میخواهد بفریبد ۷- آیا سخن او را بپذیرم ؟ یا منهم او را فریب دهم آنکه فرعی از خدعه یاد گرفته بداند که اصل فریب در کجا است ۸- اصل هر مکر و حیله‌ای در نزد ما است آنچه در این خاك است اصل آن در آسمان است (۱) ۹- بموسی از طرف حق خطاب شد این سگ ارزش دانستن اینمطلب را ندارد پیش سگ از دور استخوانی بیانداز ۱۰- عصا را بجنبان تا آنچه را که ملخها نابود کرده‌اند خاك آنرا پس بدهد و ثانیاً برویاند ۱۱- و ملخها در دم سیاه شوند تا مردم ببینند که خداوند چگونه هر چه را بخواهد تبدیل میکند ۱۲- من در کارها محتاج باسباب نیستم و این همه اسباب برای پرده پوشی است ۱۳-

۱ـ «ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین»

که شخص طبیعی باداروسر گرم شده و منجم مخصوص ستارگان گردد ۱۴- ومنافق برای حرص از ترس کسادی صبح زودتر بازار بیاید ۱۵- وتاآنکه لقمهٔ دوزخ است صبح هنوز روی خودرا نشسته و عبادت نکرده عقب تحصیل لقمه برود ۱۶- جان عوام آکل ومأکول است مثل آن بره ای که علف میچرد ۱۷- او علف میچرد وقصاب شاد است که این برای ما این برگها را همیخورد تا فربه شده لقمهٔ ما شود ۱۸- تو در این خوردن برای دوزخ کار میکنی و برای او خودرا فربه میسازی (همانطور که بره برای قصاب خودرا فربه میکند) ۱۹- بیا و برای خودت کار کن وروزی حکمت بخور تا دل تو فربه شود ۲۰- خوردن تن مانع از خوراك جان و خوردن لقمهٔ حکمت است جان چون بازرگان و تن چون راهزن است ۲۱- شمع تاجر آنوقت روشن است که راهزن چون هیزم سوخته باشد ۲۲- خودرا گم نکن و بیهوده مکوش که تو همان جان و هوش هستی و باقی دیگر همگی حجاب آن هوش هستند هر چه میتوانی همان جان وهوش را تقویت کن نه تن و بدن را ۲۳- این را بدان که هر شهوتی مثل شراب و بنگ پردهٔ حجاب هوش است که عاقل از اثر شهوت حیران و بیهوش میگردد ۲۴- تنها شراب هوش را سرمست نمیکند بلکه هرچه که شهوانی باشد چشم و گوش را میبندد ۲۵- ابلیس شراب خوار نبود ولی او از تکبر و انکار مست شده بود ۲۶- مست آنست که چیزی را ببیند که وجود ندارد و مس و آهن بنظرش زر جلوه کند

دعا کردن موسی علیه السلام و سبز شدن کشت

۱- ای موسی این سخن بی پایان است لبی بجنبان تا گیاه از زمین بروید ۲- موسی دعا کرد و همان دم زمین سبز شده پر از سنبل و دانه گردید ۳- و قحطی دیده هائی که از مرض جوع میمردند بغذاهای لذیذ افتادند ۴- و آن قوم فریب فرعون خورده و آدم و چهارپا چند روزی از آن بخشش سیر بخوردند - چون به نعمت رسیده و شکمشان پر و سیر شد چون احتیاجشان

رفع شده بود باز طغیان کرده و یاغی شدند ۶- نفس فرعون است آگاه باش واورا اسیر نکن تا از کفر کهن خود یاد نکند ۷- نفس بدون حرارت شدید آتش خوب نخواهد شد تا این آهن چون آتش سرخ نشود آنرا نکوب ۸- نفس بدون گرسنگی از جای نخواهد جنبید بیخود بخود زحمت نداده آهن سرد مکوب ۹- اگر زار زار بگرید و بنالد خاطر جمع دار که مسلمان نخواهد شد ۱۰- او چون فرعون است که موقع قحطی لابه کنان پیش موسی تعظیم میکند ۱۱- و وقتی بی نیاز شد باز طاغی و یاغی میگردد آری وقتی خر بار خود را انداخت جفته میزند ۱۲- آن آه و زاریها و آن مصیبتهای گذشته را بکلی فراموش میکند ۱۳- یکنفر که سالها در یك شهری زندگی کرده وقتی ساعتی چشمش بخواب میرود ۱۴- شهر دیگری در خواب میبیند که دارای چیزهای خوب و بداست و در آنوقت شهر خودش را هیچ بیاد نمیآورد!! ۱۵- که من اهل آن شهر هستم و این شهر تازه که اکنون می بینم شهر من نیست و در اینجا عاریه هستم ۱۶- بلکه میپندارد که همیشه در این شهر بوده و در اینجا پیدا شده و بهمینها مأنوس است ۱۷- پس چه تعجبی دارد که روح موطنهای اولیه خود را که پیش از این مولد و مسکن او بوده ۱۸- بکلی فراموش کرده و بیاد نیاورد و این دنیا مثل خواب چون ابری که ستاره را میپوشاند مولد و مسکن سابق او را بپوشاند و از یاد ببرد ۱۹- خاصه آنکه چندین شهر را کوبیده و خراب کرده تا باین دنیا رسیده و هنوز گرد آن خرابیها از آینهٔ ادراکش پاك نشده ۲۰- و کوشش گرمی نکرده تا دلش صاف شده و واقعات گذشته را ببیند ۲۱- و دلش از دریای راز سر بر آورده با چشم باز اول و آخر را مشاهده کند.

اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا

۱- آدمی که اول باقلیم جماد آمده و از عالم جمادی بعالم نباتی افتاده ۲- سالها در عالم نباتی زندگی کرد و هیچ از عالم جمادی که بوده یاد نیاورد

۳- و چون از عالم نباتی بعالم حیوانی افتاد عالم نباتی را بکلی فراموش کرده و بیاد نیاورد ٤- و از یاد عالم نباتی فقط همین میلی است که بآن دارد مخصوصاً در فصل بهار و موقع دمیدن گلها ٥- عیناً مثل کودك به پستان مادر که هیچ سر میل خود را نمیداند و فقط لب او بطرف پستان همی رود ٦- و مثل میل فوق العادهٔ هر مرید تازه نسبت به پیر ۷- عقل جزئی که این کودك یا مرید دارد نداز عقل کلی است و این سایه از آن شاخهٔ گل بوده و جنبشش از جنبش او است ۸- و بالاخره سایه در اصل خود فانی شده راز میل و جستجوی خود را خواهد فهمید ۹- سایه درخت کی ممکن است بجنبد اگر درخت جنبشی نداشته باشد ۱۰- باز هم آن خالقی که میدانی از حیوانیت بسوی انسانیتش میکشد ۱۱- همچنین از اقلیمی باقلیمی منتقل شد تا اکنون عاقل و دانا و بزرگ گردید ۱۲- عقلهای اولیه اش را بیاد ندارد و از این عقل هم متحول خواهد شد و خواهد رفت ۱۳- تا از این عقل پر حرص طلب رهائی یافته صد هزاران عقل بوالعجب بیند ۱٤- اگر چه در خواب است و مراحل پیشین را بیاد نمیآورد ولی کی او را در این فراموشی باقی میگذارند ۱٥- از آن خواب هم بیدارش میکنند بطوریکه بحال خود بخندد و تعجب کند ۱٦- که این چه غمی بود که من در خواب میخوردم و چگونه احوالیرا که صحیح و راست بود فراموش کرده بودم؟! ۱۷- من چه شد که ندانستم که آنهمه غم و ملالت از خواب ناشی شده و فریب و خیال است ۱۸- دنیا همینطور است و رؤیاهای شخص خوابیده میباشد و اهل دنیا همواره این خواب را بیداری و دائمی می پندارند ۱۹- تا گاه صبح اجل بردمد و آدمی از تاریکی گمان و فریب وارهید ۲۰- آنوقت است که قرارگاه و جای همیشگی خود را دیده از غمهای گذشته خود خنده اش آید ۲۱- تو آنچه از نیك و بد در خواب دنیا بینی همگی یك یك روز محشر پیدا خواهند شد ۲۲- هر کاری که در خواب دنیا کرده ای در هنگام بیداری آن جهان آشکار میگردد ۲۳- گمان نکنی کار بدیکه در این خواب بجا آورده ای

در خواب بوده و تعبیری نخواهد داشت ۲٤- ای آنکه بر اسیران ستم کرده و خندیده‌ای این خندهٔ تو تعبیرش گریه و ناله است ۲۵- و گریه درد و غم و زاریت در بیداری تعبیرش خنده و شادمانی است ۲٦- ای آنکه پوستین یوسفان را دریده‌ای از این خواب بصورت گرگ بیدار خواهی شد ۲۷- هریك از صفات تو بصورت گرگی غضب آلوده مجسم گردیده اعضای تو را خواهند درید ۲۸- خون کشتهٔ تو پس از قصاص نخواهد خوابید نگو که میمیرم و خلاص میشوم ۲۹- این قصاص نقد که در این عالم است حیله سازی است و در پیش زخم قصاص آخرت این قصاص یك بازی بیش نیست ۳۰- خداوند فرموده است که حیات دنیا بازی است (۱) پس بدان که این جزا که در این عالم است در پیش جزای آخرت بازی است ۳۱- جزای دنیا برای تسکین جنگ و فتنه و برای نظام دنیا است جزای دنیا چون ختنه کردن و جزای آخرت مثل اخته کردن است .

در بیان آنکه خلق دوزخ گرسنگانند و نالانند و از حق خواهان که روزیهای مارا فربه گردان و زود زاد بما برسان که مارا صبر نماند

۱- ای موسی این سخن بی پایان است این خران را رها کن تا بچرند ۲- بگذار از این علفهای خوب چریده فربه شوند که ما گرگهای خشمگین برای خوردن آنها داریم ۳- گرگان ما از گرسنگی همینالند و نالهٔ آنها را میشنویم این خرانرا خوراك آنان خواهیم کرد ٤- دم خوشی که کیمیا بود و از لبهای تو بیرون میآمد خواست که این خران را تبدیل بآدمی نماید ۵- تو بسی با دعوت خود لطف و کرم کردی ولی آن خرها از این فیض نصیب نداشتند ٦- پس بروی نعمت خود پرده بپوش و بگذار آنان را خواب غفلت ببرد ۷- تا وقتی از خواب غفلت بیدار شوند که شمع خاموش شده و ساقی رفته باشد ۸ - تو از طغیان آنها متحیر بودی آنها از جزا و از غفلت

۱ اشاره بآیهٔ : «انما الحیوة الدنیا لهو ولعب »

خود بادههای حسرت خواهند نوشید ۹- بگذار تا عدل ما قدم بیرون نهاده وهر زشتیرا در خور اوجزادهد ۱۰- آن شاهی را که آشکارا نمیدیدند در نهانی با آنها بود و با آنان زندگی و معاشرت میکرد ۱۱- مثل اینکه عقل همراه تو است و بهمه جای تن تو احاطه دارد اگرچه این دیده‌ٔ تو ازمشاهدهٔ اوقاصر است ۱۲- ولی چشم عقل ازدیدن تو قاصر نیست وچون آزمایش کنی ازتمام جنبش و آرام تو باخبر است ۱۳- چه تعجبی دارد اگر خالق همان عقل باتو بوده وحرکات وسکنات تورا ناظر باشد ۱٤- کسیرا می‌بینی که ازعقل غافل شده کار بدمیکند پس از آن عقل اورا سرزنش میکند که چرا بد کردی ۱۵- پس معلوم شد که تو ازعقل غافل شدی نه عقل ازتو دلیل اینکه عقل ازتو غافل نیست همان ملامت وسرزنش است که میکند ومعلوم است که درهر حال پیش تو حاضر بوده است ۱٦- اگر غافل بود حضور نداشت کی سیلی ملامت بروی تو میزد ۱۷- واگر نفس تو غافل نبود کی جنون وگرمی تو باعث کار بدمیگردید ۱۸- پس عقل در وجود تو بمنزلهٔ اسطرلاب منجم است همانطور که منجم باآلت اسطرلاب درجات ارتفاع آفتاب رااندازه میگیرد عقل هم قرب خورشید عالم وجود را بتو مینمایاند ۱۹- نزدیکی عقل بتو چندوچون ندارد وبالاتر از کمیت وکیفیت است وچنان نیست که از بالایاپائین یاجلو وعقب یااز چپ وراست تو باشد ۲۰- چگونه ممکن است نزدیکی شاه وقرب او بی چند وچون نباشد در صورتیکه عقل وبحث عقلی راهی برای پی بردن بآن ندارد ۲۱- آن جنبشی که در انگشت تو است درجلو یا عقب یاچپ وراست انگشت واقع نشده ۲۲- وقت خواب ووقت مرگ این جنبش ازاو سلب میشود ومیرود بازوقت بیداری قرین او میگردد ۲۳- این قوهٔ جنبش از کجاداخل انگشت تو میشود که انگشت تو بدون او بی ثمر است ۲٤- نور چشم ودید مردمک دیده از چه راه میآید که غیر شش جهت است؟! ۲۵- پس بدان که عالم امر وعالم

صفات الهی بی جهت و بی چون است این عالم خلق است که عالم محسوس و عالم جهات و دارای کم و کیف است ۲۶- یقین بدان که عالم امر بی چند و چون و بیجهت است عالم امر که خالی از جهت باشد البته آمر و امر کننده و آنکه امر در دست اوست بی چند و چون تر و بی جهت تر خواهد بود ۲۷- آری یقین بدان که عقل خالی از جهت است و حضرت علام البیان (انسان کامل که مظهر صفات حق است) عقل تر از عقل و جان تر از جان (عقل کل و جان جانان است) ۲۸- هیچ مخلوقی نیست که بستهٔ او نباشد ولی آن بستگی و تعلق بی چون است و کم و کیف ندارد ۲۹- جان فصل و وصل ندارد اتصال و انفصال در آن نیست و از طرفی فهم و گمان ماغیر فصل و وصل نمیاندیشد و نمیتواند تصور کند که چیزی بر تر از اتصال و انفصال باشد ۳۰- خارج از فصل و وصل را با دلیل و برهان پی ببر ولی این پی بردن تشنگی تو را تسکین نمیدهد ۳۱- دور بودن خود را از اصل همواره در مد نظر داشته و بدان که دور هستی تا مردی تو را بسوی وصل بکشاند ۳۲- و گرنه عقل این بستگی را چگونه درک میکند در صورتیکه او بستهٔ فصل و وصل و در عالم چند و چون است ۳۳- بهمین جهت بود که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود در ذات خدا فکر نکنید و در آن بحث ننمائید (۱) ۳٤- آنکه در ذات خداوندی تفکر میکند در واقع و حقیقت در ذات نظر نمیکند ۳۵- و فقط در پندار و وهم خود نظر دارد چرا که در این راه تا برسد بذات اله صد هزاران پرده هست ۳۶- و هر کسی در یك پردهٔ مخصوص بخود او را میجوید و پرده عبارت از خود همان جوینده بوده و آنرا که میجوید و هم خود اوست ۳۷- پس حضرت رسول (ص ع) او را از این وهم منع فرمود و این توهم را از او دفع کرد تا بغلط سودای خام نپزد ۳۸- چرا که دارندهٔ این توهم ترك ادب کرده و بی ادب را خدا یتعالی سر نگونی داده است ۳۹- سر نگونی عبارت از این است که رو بپائین میرود و گمان

۱- اشاره بحدیث نبوی « تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا ...»

میکند که رو ببالا سیر میکند ۴۰- این از خصوصیات مستان است که آسمان را از زمین نشناسند ۴۱- اگر در عجایب صنع خداوندی تفکر کنید از عظمت و مهابت آن خویشتن را گم خواهید کرد ۴۲- وقتی از صنع و مصنوع او خود را گم کردید حد خود را شناخته از تفکر در ذات او خودداری خواهید کرد ۴۳- کسی که در این عجایب تفکر کند جز همانکه پیغمبر خدا فرمود که : «لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك» نخواهد گفت و جز آنکه بگوید (من نمیتوانم حمد و ثنای تو را بگویم گفتن ثنای تو همانا سزاوار تو است) چاره‌ای نخواهد داشت چرا که این ثنا از حد و شماره بیرون است .

رفتن ذوالقرنین بکوه قاف و درخواست کردن که ای کوه قاف از عظمت صفت حقتعالی ما را بگو و گفتن کوه قاف که صفت عظمت حق بتقریر در نیاید که پیش آن ادراکها فنا شود و لابه کردن ذوالقرنین که از صنایعش که در خاطر داری و بر تو گفتن آن آسانتر بود بگو

۱- ذوالقرنین بکوه قاف رفته و دید که همهٔ کوه از زمرد مفروش شده ۲- و چون حلقه تمام عالم را احاطه کرده است ذوالقرنین از دیدن آن کوه گران و پهناور حیران مانده ۳- گفت اگر کوه توئی پس کوههای دیگر چیستند؟! که آنها در پیش عظمت تو ببازیچه شباهت دارند!! ۴- کوه قاف بسخن آمده گفت کوههای دیگر رگهای من هستند البته در زیبائی و برقیمتی و عظمت مثل من نخواهند بود ۵- من در هر شهری یك رگ پنهانی دارم و تمام نقاط جهان بر گهای من بسته شده ۶- وقتی خداوند میخواهد در شهری زلزله حادث شود بمن امر میکند که رگ متعلق بآن شهر را بجنبان ۷- من آن رگی را که بآن شهر اتصال دارد از روی قهر میجنبانم ۸- وقتی فرمود که بس است رگ من سکون اختیار میکند من ساکنم ولی در کار بوده کار من همیشه در تکاپو است ۹- من بمرهم شباهت دارم که ساکن است ولی کار میکند یا بعقل میمانم که ساکن است ولی سخن از او در جنبش است ۱۰- بعقیدهٔ کسی

که عقلش اینرا نمیداند زلزله از بخارات زمین است .

موری بر کاغذ میرفت نوشتن قلم دید قلم را ستودن گرفت موری دیگر که تیز چشم تر بود گفت ستایش انگشتان را کن که این هنر از ایشان می بینم موری دیگر که از هر دو چشم تیز تر بود گفت ستایش بازو کن که انگشتان فرع وبند الی آخره

۱- موری قلم را دید که بر صفحهٔ کاغذ گردش میکند بمور دیگری گفت ۲- که این قلم چه نقشهای عجیبی میکند و در صفحهٔ کاغذ ریحان و گلهای سوسن نقش کرده گلستان ایجاد میکند ۳- آن مور گفت این کار کار قلم نیست بلکه انگشت است که هنر نمائی کرده و قلم را حرکت میدهد اصل او است و قلم فرع است ٤- مور سومی گفت که این کار از بازو است که این انگشتان لاغر را بحرکت آورده و نقاشی میکند ٥- همچنین یکی یکی مورها هر یك مرتبهٔ بالاتری را فاعل اصلی میدانستند تا بزرگ موران که زیرکتر بود ٦- گفت این هنر را بصورت و تن نسبت ندهید زیرا که این صورت با مرگ و خواب بکلی ساکن و بیخبر میگردد ۷- صورت مثل لباس و عصا است که جز بعقل و جان جنبشی نخواهد داشت ۸- او بیخبر بود که عقل و قلب را اگر خدایتعالی مقهور نسازد جز جماد چیزی نیست ۹- اگر خدایتعالی عنایت خود را باز دارد همین عقل زیرك ابلهی ها خواهد کرد .

باز التماس کردن ذوالقرنین از کوه قاف تا بیان صنعی از صنایع حقتعالی کند

۱- کوه قاف که بسخن آمد و ذوالقرنین دید که او سخن میگوید موقع را مغتنم شمرده گفت ۲- ای ناطق راز دان شمه ای از صفات حق برای من بیان کن ۳- گفت وصف صفات حق باهیبت تر و باعظمت تر از آن است که نطق و بیان بر آن دست یابند ٤- یا قلم زهرهٔ آنرا داشته باشد که چیزی از آن بر صفحهٔ کاغذ بنویسد ٥- ذوالقرنین گفت ای دانشمند نیك سیرت قسمت کمی از

صنایع خداوندی را برای من بگو ۶- کوه قاف گفت اکنون بقدر دشتی که سیصد سال راه باشد خدایتعالی کوه ها از برف پر کرده ۷- و دمبدم از انبار بیحد عجیب خود هردم کوه برف بربالای کوه برف میگذارد ۸- اگر چنین وادی سرد پر برفی نبود حرارت و تف دوزخ مرا محوونابود مینمود ۹- اشخاص غافل کوههای برف هستند تاپرده های عاقلان نسوزد ۱۰- اگر انعکاس جهل که برف خمود و سردی از آن تولید میشود نبود کوه قاف عقل از آتش شوق میسوخت ۱۱- آتش از قهر خداوندی ذره ای بیش نیست و تازیانه ای است برای تهدید بد کاران ولئیمان ۱۲- باچنین قهر فوق العاده ای که آتش ذره ای از آن است لطف ملایم و خنك و مطبوع او را ببین که بر چنین قهری پیشی گرفته و مافوق او واقع شده است !! ۱۳- بلی لطفش بر قهرش پیشی گرفته ولی این سبقت و پیشی بی چون و بالاتر از کیفیت و چگونگی بوده و یك سبقت معنوی است آیا چنین سابق و مسبوق و پیش و پس بی چون و بدون دوئیت دیده ای ؟ ۱٤- اگر ندیده ای از پستی فهم تو است زیرا که عقول و ادراکات خلق بقدر جوی از آن کان است ۱۵- در اینمورد عیب را متوجه خودت بدان نه بر آیات دین البته مرغ گلین چگونه بآسمان دین خواهد رسید ۱۶- حداعلای جولانگاه مرغ در هوا است زیرا که نشو و نمای او از شهوت و هوای نفس ست ۱۷- پس بنابراین تو حیران باش بدون اینکه تصدیق یا تکذیب کنی تارحمت حق شامل حالت شده و تو را از این حیرت بیرون آورده بجائیکه باید ببرد ۱۸- تو که از فهم این عجایب عاجز و کودن هستی اگر تصدیق کنی مبنی بر تکلف است ۱۹- و اگر تکذیب کنی همان تکذیب گردنت را میزند، و قهر با همان تکذیب روزنه ای را که خلاصی تو از آنجا است بر تو خواهد بست. ۲۰- پس همانا فقط حیران و واله باش تا یاری حق از هر طرف تو را در یابد ۲۱- وقتی گیج و حیران شده و ادراك تو هیچ و فانی گردیده و بازبان حال «اهدنا» گفته طلب هدایت کردی ۲۲- وقتی لرزان شدی جامی که سخت پر و مالامال

است نرم و صاف میشود ۲۳- چرا که شکل چهرهٔ خشن برای منکر است وقتی از انکار دست کشیده اظهار عجز نمودی باهمان چهرهٔ خشن نرم و مهربان خواهد شد.

نمودن جبرئیل علیه السلام خود را بمصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بصورت خویش و از هفتصد پر او چون یك پر ظاهر شد و افق را بگرفت آفتاب محجوب شد با همهٔ شعاعش

۱- حضرت رسول (ص ع) بجبرئیل فرمودند ای دوست آنطور که صورت تو هست ۲- بمن آشکار انشان بده تا من تو را بطور محسوس مثل یك ناظر عادی آنطور که هستی نگاه کرده ببینم ۳- جبرئیل عرض کرد حس بشری ضعیف است لذا با این حس مرا نتوانی دید و در این نظر بر تو سخت میگذرد و طاقت دیدن نخواهی داشت ٤- حضرت فرمود خودت را بنما تا معلوم شود که این جسم خاکی تا چه اندازه حسش ضعیف و نازك است ٥- بلی حس تن آدمی ضعیف و کوتاه است ولی در باطن آن یك خلق عظیم و یك سجیه و صفات عالی وجود دارد ٦- این تن مثل سنگ و آهن یا بعبارت دیگر سنگ و چخماق است که صفت باطنی آنها تولید آتش و بمنزلهٔ آتش گیره است ۷- سنگ و آهن آتش تولید میکنند و همان آتش پدر و مادر را مقهور خود میسازند ۸- و همچنین آتش بادست این تن درست شده و شعلهٔ آن تن را مقهور میسازد ۹- و نیز در همین تن شعلهٔ دیگری هست که چون ابراهیم خلیل خرمن آتش مقهور او میگردد ۱۰- اگر از درون خود آن آتش را بیرون آوری آتش مطیع تو گردیده و برای تو گلستان میشود ۱۱- بالجمله آن پیغمبر ذوفنون رمز «نحن الآخرون السابقون» را بیان فرمود و در ضمن این گفتگو بیان فرمود که مادر آخر کار آمده و بر همه پیشی گرفته ایم و نتیجهٔ مقدمات اولیه مائیم که در آخر آمده ایم ۱۲- ظاهر آهن و سنگ زبون میباشند هستند ولی در صفت باطنی از کانهای آهن بزرگترند ۱۳- پس

آدمی بصورت فرع جهان است و از او بوجود آمده ولی در صفت باطنی اصل جهان است و جهان مقدمهٔ پیدایش او است ۱۴- ظاهرش را یك پشه‌ای زبون میسازد ولی باطنش بر هفت آسمان احاطه دارد ۱۵- چون حضرت الحاح فرمود جبرائیل اند کی از آن هیبت نمایان ساخت که کوه از دیدن آن متلاشی میشد ۱۶- شهپری از شهپرهای خود را ظاهر ساخت که شرق و غرب را گرفته بود و از مهابت او حضرت بیهوش گردید ۱۷- وقتی جبرئیل این حال را دید فوراً آن حضرت را در آغوش کشید ۱۸- آن مهابت برای بیگانگان و این رأفت و مهربانی مختص دوستان است ۱۹- پادشاهان یك موقع حرکت رسمی دارند که در آنوقت افسران شمشیرهای عریان بدست گرفته پیشاپیش در حرکت کنند و هراس در دلها میافکنند ۲۰- جمعی با شمشیرهای برهنه و گروهی نیزه‌ها در دست و صدای دور باش از هر طرف بلند است بطوریکه از مهابت آن شیران همی لرزند ۲۱- از طرفی بانگ چاووشان و از سمتی چماقها و چوبها که عدهٔ زیادی بدست گرفته‌اند بقدری مهیب است که از نهیب آن هر نیروئی سست میگردد ۲۲- این شکوه و جلال برای خاص و عام رهگذر است که آنان را از عظمت شاهنشاهی باخبر کند ۲۳- این شکوه و جلال و مهابت برای عامهٔ مردم است تا خود را بزرگ نشمرند ۲۴- و منیت و غرور آنها بشکند و خود را در مقابل قوای سلطنت کوچك و ناچیز ببینند و کمتر بفتنه و شرارت بپردازند ۲۵- و شهر از این راه امنیت پیدا کند و با خود بگویند که قهر پادشاه سخت و طاقت فرسا است ۲۶- و هوسها در نفس مردم بمیرد و هیبت شاه از کارهای بد مانع گردد ۲۷- ولی شاه با آن همه شوکت و جلال وقتی ببزم خاص بیاید کی در آنجا هیبت یا قصاصی در کار است ۲۸- آنجا همه حلم است و رحمت و رأفت و خروشی جز بانگ چنگ و بربط و نی وجود ندارد ۲۹- آری هول و هراس طبل و کوس در موقع جنگ است ولی در موقع عشرت فقط مصاحبت خواص است و آواز چنگ ۳۰- دیوان جناتی

برای عام و بر بر رویان زیبا برای حریف جام باده است ۳۱- خود و زره برای میدان جنگ و جامه‌های حریر و زربفت برای اطاق عیش و عشرت است ۳۲- این سخن طولانی است پس آنرا رها کن و باصل مقصود بپرداز ۳۳- آن حسی که در حضرت محمد (ص ع) پنهان شدنی است همان است که اکنون در زیر خاکهای مقدس مدینه آرمیده است ۳۴- و آن عظیم الخلق که صف‌شکن میدان و پهلوان عالم الهی است بدون هیچ تغییری در جایگاه صدق (۱) در محضر الهی است ۳۵- تغییر و تبدیل مخصوص اوصاف تن است و روح باقی آفتاب روشنی است که هیچگاه غروب و افول ندارد ۳۶- نه تغییری دارد که در آیهٔ نور از آن «لا شرقیة» تعبیر شده و نه تبدیلی دارد که در آن آیهٔ «لا غربیة» تعبیر شده است ۳۷- کی آفتاب از ذرهٔ مدهوش میشود و چگونه شمع از پروانه بیهوش میگردد ؟ ۳۸- این جسم احمد (ص ع) بود که این حال را داشت و این تغییرات متعلق به تن است ۳۹- مثل بیماری و درد و خواب که مختص تن است و جان از این اوصاف پاك است ۴۰- من اوصاف جان را نتوانم گفت و اگر هم بگویم کون و مکان متزلزل خواهد شد ۴۱- اگر روباه او مدت کمی آشفته و بیقرار بوده مثل این بود که شیر جان در آنوقت خوابیده است ۴۲- آن شیری که از خواب منزه است در خواب بود بلی شیر سهمناکی که خود در املایم و نرم نشان دهد رسم او این است ۴۳- که همین شیر خود را چنان خفته نشان میدهد که سگها او را مرده میپندارند ۴۴- و گرنه چه کسی جرئت داشت که از یکنفر ضعیف یك نی تو خالی برباید ۴۵- صورت ظاهر حضرت از آن بیهوش شد که دریای معنی و حقیقت آنحضرت از کف مهر و محبت حق پر جوش و خروش گردید ۴۶- ماه همواره نور پاشی کرده و دست بخشش و عطا دارد اگر ماه نور پاشی نکند نبودن آن بهتر ۴۷- اگر احمد (ص ع) آن پر جلالت و عظمت خود را بگشاید جبرئیل تا ابد مدهوش خواهد ماند ۴۸- چون

---

۱ - اشاره بآیهٔ «فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر» .

حضرت در معراج از سدرت المنتهی و از حد و مقام دیده بان خود جبرئیل گذشت
٤٩ - بجبرئیل فرمود در دنبال من پرواز کن جبرئیل عرض کرد برو که
من حریف تو نیستم ٥٠ - باز فرمود تو که حجابهارا برداشته پرده‌ها را
میسوزانی اینجا هم حجابی است پاره کن و بیا که من هنوز باوج خود
نرسیده و بمقامیکه باید واصل نشده‌ام ٥١-عرض کرد اگر از این مقام ببالا
پری بزنم پرمن خواهد سوخت ٥٢- این قصه‌ها حیرت در حیرت افزوده همه
را متحیر میسازد و بالاخص بیهوشی خاصگان حیرت آورتر است ٥٣-
بیهوشی‌ها در اینمقام بازیچه است جان داری تا کی اینجامقام جان پردازی و
رسیدن بوصال حق است ٥٤- ای جبرئیل اگر چه شریف و عزیز هستی ولی
پروانهٔ آن شمع نیستی ٥٥- در موقعیکه شمع با آن شعله افروخته پروانه
رادعوت کند جان پروانه از سوختن پروا نخواهد داشت ٥٦-(در اینجا مولوی
بخود خطاب کرده میگوید سخن نگو) این حدیث معکوس و منقلب را رها
کن و بگذار گمان کنند که شیر بعکس معمول صید گور خر گردید یا تصور
کنند احمد (ص ع) از دیدار جبرئیل بیهوش شده ٥٧- در مشک سخن باشی
خود را بربند و انبان بیهوده گوئی را باز مکن ٥٨- البته آنکه اجزاء او از
زمین نگذشته و هنوز در عالم خاک است بعکس آنچه واقع و حقیقت است
این گفته‌ها را بیهوده گوئی مینامد ٥٩- ای دوست عزیزم که غریب هستی
و در خانهٔ این جمعیت بار فرود آورده‌ای ٦٠-ای مسافریکه در سرزمین اینها
سکونت اختیار کرده‌ای هر چه میخواهند با نها بده و آنان را راضی کن ٦١-
وقتی بتوانی بشاه و نعمتهای او برسی ای رازی بامرغزی سازش کن ٦٢-
ای موسی در نزد فرعون زمان باز بان نرم سخن بگو ٦٣-اگر بر روغنی که
در حال جوشیدن است آب بریزی دیگ و دیگدان زیر و رو خواهد شد ٦٤-
سخن ملایم بگو ولی همان سخن ملایم نباید جز صواب چیز دیگر باشد در نرم
گفتاری وسوسه مفروش و بخطا سخن نگو ٦٥-(ای حسام الدین) ای کسیکه

عصر وزمان تو مردم عصر را آگاه میکند وقت عصر رسیده و نزدیك غروب است ٦٦- به کسیکه گل میخورد با نرمی و ملایمت بگو که قند بهتر از گل است و نرمی فاسد نکرده و گل خوردنرا برای او تجویز نکن ٦٧- برای نطق و گفتار جان بهشت و باغ جانی هست که از حرف و صورت بی نیاز است ٦٨- این سرخر (که حرف و صورت نام دارد) میان قندزار یا نیستان نطق بسی اشخاص را گمراه ساخته ٦٩- از دور گمان کرد که این سخن همان حرف و صورت است و بس و مثل قوچ جنگی که مغلوب شده باشد واپس رفت ٧٠- صورت حرف همان سر خر است که در موستان معنی و فردوس برین جای گرفته باشد ٧١- ای ضیاء الحق حسام الدین این سرخررا از این جالیز خربزه بیرون کن ٧٢- تا چون سرخر مردود رفت از این کشتارگاه آن طباخ قدرت نشو و نمای دیگری باو بدهد ٧٣- هان صورت گری از ما و جان دادن از تو نی غلط گفتم هم این از تو و هم آن ٧٤- مثنوی صورتی است و جانش تو هستی هم اطراف و جهات و هم نور ار کانش توئی ٧٥- ای خورشید جهان بر فلك محمود بوده و ستایش میشوی بر زمین هم برای همیشه محمود و مورد ستایش باش ٧٦- تا اهل زمین و آسمان یك دل و یك قبله گردیده خود و صفاتشان باهم یکی گردد ٧٧- و تفرقه دوئیت و شرك از میان برخیزد چرا که در وجود معنوی وحدت حکمفرما است ٧٨- چون جان من جان تو را کاملا بشناسد متذکر معنی شده آن اتحاد را بیاد میآورد ٧٩- موسی و هرون چون شیر و انگبین بهم آمیخته یکی میشوند ٨٠- ولی اگر شناسائی کم بوده و کامل نباشد منکر میشود و همان انکار پرده در جلو چشم او میکشد ٨١- آنوقت است که معرفت و شناسائی از او رو گردان شده و آن ماه از ناشکری او خشمگین میگردد ٨٢- از این جهت است که جانهای بدجان نبی را نشناخته و باو پشت باز دند ٨٣- سوره لم یکن را بخوان(١) تا لج و انکار

---

١ - اشاره به ٣ آیه اول سوره بینه که میفرماید « لم یکن الذین کفروا

این گبر کهن یعنی اهل کتاب رابشناس ۸۴- پیش از آنکه حضرت رسول (ص ع) ظاهر شوند نعت و مدح او تعویذ هر اهل کتاب بود ۸۵- و میگفتند چنین کسی هست یا پیدا خواهد شد و از خیال دیدار روی او دلشان می طپید ۸۶- و سجده کرده عرض میکردند بارالها هرچه زودتر آن بزرگوار را ظاهر کن ۸۷- آنها بنام احمد بر مخالفین خود طلب فتح (۱) میکردند و از برکت این نام غالب میشدند ۸۸- هر موقع که جنگ هولناکی پیش میآمد پناهشان نام کرار احمد بود ۸۹- هرجا بیماری مزمنی بود یاد احمد شفادهنده آن بیماری میشد ۹۰- نقش و تصویر احمد در هر حال در زبان و گوش و دلشان بود ۹۱- نه نقش و تصویر او را کی هر شغالی در مییابد بلکه فرع نقش او را همیدیدند که عبارت از خیال است ۹۲- آری نقش او اگر بر روی دیوار افتد از دل دیوار خون خواهد چکید ۹۳- نقش و تصویر چنان بروی برکت میبخشد که دیوار از دو روئی آزاد میگردد ۹۴- بطوریکه

من اهل الکتاب و المشرکین منفکین حتی تأتیهم البینة ۲ رسول من الله یتلوا صحفاً مطهرة فیها کتب قیمة ۳ وما تفرق الذین اوتوا الکتاب الا من بعدما جائتهم البینة یعنی آنهائی از اهل کتاب و مشرکین که کافر بودند از هم متمایز نبودند تااینکه حجت و بینهٔ روشنی برای آنها آمد ۲ و او فرستاده‌ای بود از طرف خداوند که صحف پاکیزه‌ای را برای آنها تلاوت میکرد که در آن نوشته‌های ثابت و راست بود ۳ و اهل کتاب از هم جدا نشدند مگر بعد از آنکه حجت روشن و بینه برای آنها آمد (که بعضی ایمان آورده و بعضی انکار کردند)

۱- اشاره بآیهٔ ۸۳ از سورهٔ بقره «ولما جائهم کتاب من عندالله مصدق لما معهم و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جائهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین» یعنی و چون از طرف خداوند کتابی آمد (قرآن) که مصدق کتابی بود که در دست خودشان بود (تورات) در صورتیکه پیش از بعثت پیغمبر ص ع اگر با مشرکین طرف میشدند طلب فتح میکردند با آمدن پیغمبر ص ع ولی وقتی پیغمبر آمد و آنها نشناختند که این همان است که در تورات خبر آمدن او داده شود او را انکار کرده و باو کافر شدند پس لعنت خدا باد بر کافرین

دوروئی برای دیوار عیب شده و یك روئی اهل صفا را پیدا میکند ۹۵- وقتی سید و آقای آخرزمان آمد اینهمه انکار و کفران از اهل کتاب ظاهر گردید!! ۹۶- و آنهمه تعظیم و تکریم و دوستی که ابراز میکردند پس از دیدن آن بزرگوار از یاد بردند!! ۹۷- سکهٔ قلب آتش دیده و سیاه گردید آری کی مردمان قلب در قلب پاك را داشته اند؟ ۹۸- کسیکه قلب بود لاف میزد که من اشتیاق دیدار محك دارم تا مریدان خود را به شبهه اندازد و آنها را بخود معتقد سازد ۹۹- و تا کسی پیدا شود که بدام او بیفتد و اشخاص پست گمان کنند ۱۰۰ - که اگر این نقد پاکی نبود کی بمحك اظهار اشتیاق مینمود ۱۰۱- بلی او محك میخواهد ولی میخواهد چنان باشد که از آن محك قلب بودن او آشکار نشود ۱۰۲- ولی محکی که چگونگی مورد امتحان را پنهان کند نه محك است و نه نور معرفت ۱۰۳- آینه که برای خاطر هر فاسق و نا کسی عیب روی او را پنهان کند ۱۰٤- آینه نیست بلکه منافق است و چنین آینه را هرگز مطلب ۱۰۵- بلکه آینه ای بجوی که راستگو و بی نفاق باشد و اکنون سخن را خاتمه ده که خدادانا تر است ۱۰۶- بلی آینهٔ راست گوئی بجوی تا وقتیکه خداوند تو را این آینه بسازد و عرش و آسمان را بنمائی ۱۰۷- عرش و چرخ چیست خیلی بالاتر از اینها را خواهی نمود تامل کن و بفهم که مقصود چیست

تمام شد ترجمه دفتر چهارم مثنوی مولوی معنوی

تهران بتاریخ ۱۶ آذرماه ۱۳۲۷ مطابق پنجم صفر ۱۳۶۸

موسی - نثری